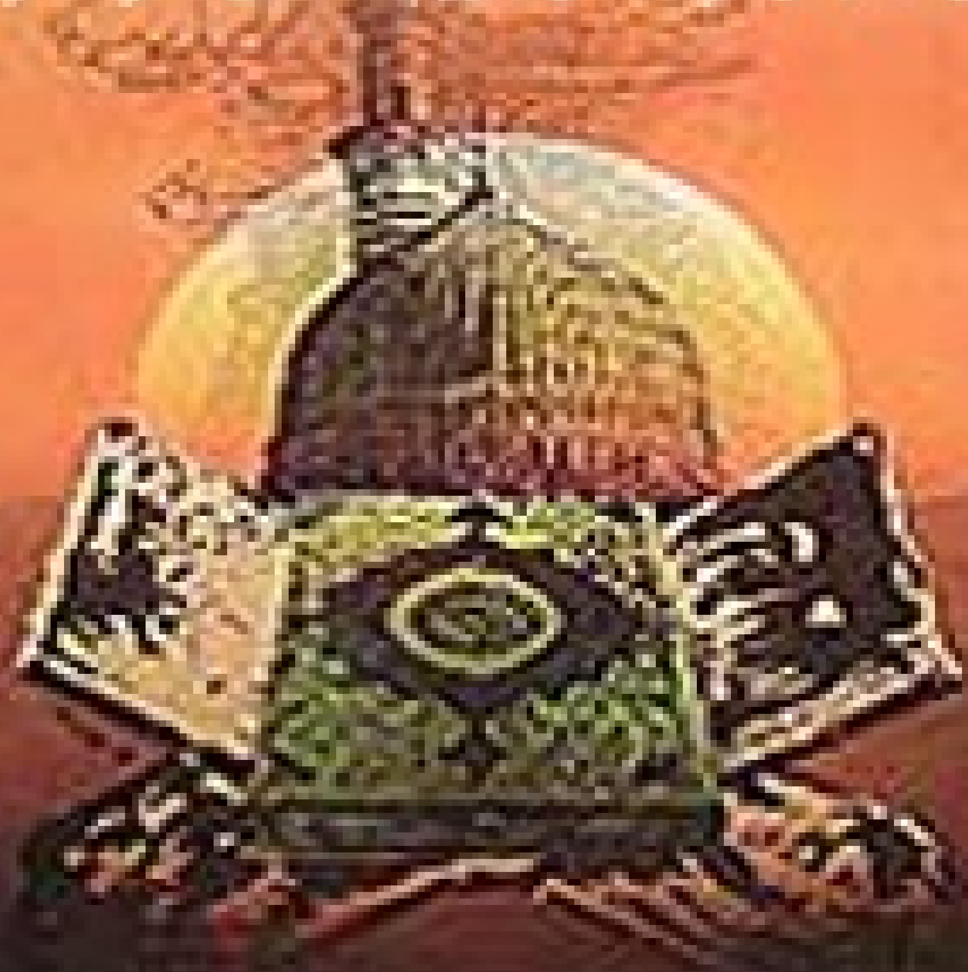
آیت الله العظمی مکارم شیرازی

قرآن و آخرین پیامبر

تجزیه و تحلیل مستدل و گسترده ای درباره عظمت
و اعجاز قرآن از دریچه های گوناگون




مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

قرآن و آخرین پیامبر: تجزیه و تحلیل مستدل و گسترده‌ای درباره عظمت و اعجاز قرآن از دریچه‌های گوناگون و سایر طرق شناسائی پیامبر اسلام

مشخصات کتاب

شابک : ۷۰۰۰ریال : 964-440-032-1 ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) ؛ ۳۰۰۰۰ ریال (چاپ پنجم)
شماره کتابشناسی ملی : م۷۶-۲۴۹
عنوان و نام پدیدآور : قرآن و آخرین پیامبر: تجزیه و تحلیل مستدل و گسترده‌ای درباره عظمت و اعجاز قرآن از دریچه‌های گوناگون و سایر طرق شناسائی پیامبر اسلام/ ناصر مکارم شیرازی.
مشخصات نشر : تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵.
مشخصات ظاهری : (۳۴۳) ص.
یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۵.
یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۷.
یادداشت : کتابنامه: ص. (۳۴۲ - ۳۴۳)؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع : قرآن -- اعجاز
موضوع : نبوت
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۸
رده بندی کنگره : BP۸۶/م۷ق۴ ۱۳۷۵
سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

سخنی درباره اعجاز

اشاره

اشاره

* چرا بعضی از شنیدن لفظ «معجزه» وحشت دارند؟
* زیاده روی در معجزات.
* تصویر روشنی از حقیقت اعجاز
* چگونه ما قرآن را گم کرده‌ایم؟
* یک سئوال گیج کننده!

ص: 10

سخنی درباره اعجاز

چرا بعضی از شنیدن لفظ «معجزه» وحشت میکنند؟

بعضی هستند از لفظ «معجزه» وحشت دارند، و شاید معجزات پیامبران را در ردیف «اساطیر و افسانه‌های کهن میدانند» و نوعی از خرافات می‌پندارند.
معجزه را مخالف «علم» و علم را مخالف «معجزه» تصور میکنند و میل دارند این موضوع را بکلی از منطقه بحثهای علمی خارج کنند.
این دسته غالباً کسانی هستند که مطالعاتشان درباره مسائل مذهبی به آنچه از پدر و مادر شنیده‌اند، یا در افواه عامه مشهور است، محدود میشود.
آنها از حقیقت «اعجاز» جز پاره‌ای از شایعات و توضیحات ناقص که در میان مردم وجود دارد، در نیافته‌اند، تصویر نادرستی از معنی معجزه در مغز خود ترسیم کرده، و با آن می‌جنگند، و از آن وحشت دارند.
دسته دیگری نیز در برابر معجزات، قیافه انکار آمیز به خود میگیرند، نه از این جهت که مطالعات عمیق و تجزیه و تحلیل و بررسی روی این

ص: 11

مسأله کرده‌اند، بلکه فکر میکنند انکار امور خارق عادت و معجزات نشانه «روشنفکری» است، و چون میل دارند مردم آنها را «روشنفکر» بدانند یک قلم سرخ روی تمام معجزات کشیده، همه را انکار میکنند!.

***

چیزی که به این طرز تفکر مایه و آب و رنگی میدهد و آنرا در نظر بعضی موجه می‌سازد افراطی است که عدّه‌ای از افراد نادان و کم اطلاع در موضوع معجزه به خرج میدهند، و هر روایت ضعیف و بی مأخذ و هر تاریخ غیر معتبری را دستاویز خود ساخته، بعنوان اینکه «باب فضائل» وسیع است و نقل معجزه عیب نیست، یک سلسله معجزات ساختگی و نامعقول، به پیامبران خدا نسبت داده، و قیافه علمی «معجزات واقعی» آنها را با این اوهام می‌پوشانند!.

اینها بگمان خود با نقل اینگونه «معجزات دروغین» خدمت مقدسی به آئین پیامبران میکنند، و مقام آنها را در انظار بالا میبرند، و ایمان مردم را نسبت به آنها راسخ‌تر میسازند.

در حالی که آنها در واقع، و در نظر هوشمندان، بزرگترین لطمه به حیثیت و شخصیت پیامبران میزنند، و مردم کم اطلاع را نسبت بمعجزات واقعی پیامبران بدبین و مردد میسازند.

مثال ساده‌ای عرض کنم: در نجف اشرف در میان عدّه‌ای از «عوام مردم» مشهور بود پرندگان روی گنبد حضرت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام نمی‌نشینند و احترام میگذارند و این را بگمان خود نشانه شخصیت آن حضرت میدانستند، در صورتیکه با چشم خودمان میدیدیم این مطلب

دروغ است و پرندگان بر آن مکان مقدس می‌نشینند. فکر کنید همین یک مطلب دروغین کافی است که افراد ساده لوح را نسبت به معجزات واقعی امیر مؤمنان (ع) بدبین کند و پس از اینکه با چشم خود می‌بینند این موضوع دروغ از آب درآمد، میگویند: نکند بقیه هم همینطور باشد؟!
فکر کنید این سخن چقدر مقام شامخ امیر مؤمنان (ع) را با آن معجزات و خارق عادات و مقام ارجمند و حیرت انگیزی که فکر بشر در آن حیران میماند پائین می‌آورد، آیا یک چنین موضوع مبتذل و پیش پا افتاده‌ای شخصیتی برای پیشوای بزرگ اسلام محسوب میشود؟ این یک نمونه ساده است. اینگونه اشخاص که دست به نقل و جعل چنین خارق عاداتی می‌زنند درست متوجه زیان و لطمه‌ای که از این راه به عقائد صحیح مردم وارد می‌شود نیستند و نمیدانند اینگونه داستان‌های ساختگی قیافه روشن و جذاب مذهب را چه اندازه «بدنما» میکند؟
اگر می‌بینیم بزرگان علماء و دانشمندان ما در تهذیب کتابهای تاریخ و حدیث آن اندازه زحمت کشیده‌اند و علم رجال را برای تشخیص احادیث ضعیف از غیر ضعیف، با آن همه وسعت بوجود آورده‌اند، و اصرار دارند مطالب موهوم و بی‌اساس را از حقایق مسلم جدا کنند به علت درک اهمیت همین خطر است.
اگر دانشمندان علم عقائد میگویند؛ باید اعتقادات مذهبی بر اساس «مدارک قطعی و غیر قابل انکار» باشد. حتی تواریخ و روایات ظنی را در مسائل مربوط به عقائد (اصول دین) کافی نمی‌دانند، همه برای اینست که عقاید مذهبی که پایه‌های اصلی مذهب محسوب می‌شود، باید روی یک اساس محکم و استوار و خلل ناپذیر باشد.

اگر معجزات واقعی پیامبران و پیشوایان بزرگ دین با مطالب موهوم و خرافی و غیر معقول آمیخته شود، بهانه خوبی بدست افراد مغرض و بهانه‌جو می‌افتد که با ارائه چند نمونه از مطالب غیر معقول و ساختگی، قلم سرخ، روی همه معجزات بکشند و آنها را در ردیف افسانه‌های کهن قرار دهند و مسلماً این تبلیغ مسموم در افرادی که قدرت تجزیه قسمتهای صحیح از نادرست ندارند بی‌اثر نخواهد بود، لااقل سوء ظنی نسبت به تمام معجزات در آنها ایجاد میکند.
از طرفی طبق قانون «عمل و عکس‌العمل» که نه تنها در «فیزیک» صادق است، بلکه در اجتماع و تمام مسائل مربوط به اجتماع نیز جاری است، این دسته «افراطی» یکدسته «تفریطی» در مقابل خود میسازد که چوب انکار بدست گرفته و همه چیز را انکار می‌کنند، بنابراین افراطیها هم خودشان گمراه می‌شوند و هم دیگران را بگمراهی میکشانند.
از همه بدتر اینکه این وضع، مشکل بزرگی برای دانشمندان و رهبران، فکری ایجاد می‌کند؛ گاهی چنان می‌شود که سخنان عمیق و منطقی آنها را دسته افراطی حمل بر ضعف ایمان! و دسته تفریطی حمل بر جهل و بی‌اطلاعی از علوم می‌کنند!
این یک بحث دامنه‌دار، و یکی از دردهای بزرگ اجتماعی است که باید به موقع خود بیش از این روی آن گفتگو کرد، به هر حال، منظور اینست که بحث ما درباره اعجاز و تشریح حقیقت معجزه، دلیل بر این نیست که هر تاریخ ساختگی و حدیث مجعولی را درباره معجزات انبیاء بپذیریم.
***

تصویر روشنی از حقیقت اعجاز

شاید بهترین راه برای پاسخ به تمام ایراداتی که در بحث معجزات میشود، این است که حقیقت اعجاز را که ما بآن ایمان داریم و از آن دفاع می‌کنیم تشریح نمائیم تا خود بخود پاسخ ایرادات دگران داده شود.
بطور اجمال معجزه انجام یک عمل «غیر معقول» و «نشدنی» «غیر عملی» و «معلول بدون علت» نیست، بلکه معجزه عبارت از عمل خارق‌العاده‌ایست که انجام آن از قدرت افراد عادی بیرون باشد و جز به اتکای یک نیروی مافوق طبیعی امکان‌پذیر نباشد.
مثلًا سختن گفتن یک طفل نوزاد چند روزه موضوع محال و غیر معقولی نیست، ولی مسلماً از قدرت افراد انسان عادی بیرون است، اما به اتکاء یک قدرت ماوراء طبیعی که زبان و اعصاب و مغز نوزاد را آن چنان نیرو بخشد که قدرت بر ادای کلمات و حروف و جمله‌بندی داشته باشد کاملًا ممکن است. همچنین قیام فردی درس نخوانده، از یک محیط عقب افتاده نیمه وحشی، و آوردن یک آئین پاک با یک سلسله احکام و قوانین عالی و عمیق و بوجود آمدن یک تمدن خیره کننده و ریشه‌دار، از حدود توانائی انسان معمولی بیرون است، اما به اتکای یک قدرت مافوق طبیعی کاملًا ممکن میباشد.
روی هم رفته هر «معجزه» باید دارای شرائط و امتیازات زیر باشد:
1- معجزه باید از نظر عقل و علم، امر معقول و ممکنی باشد.
2- باید یک عمل خارق‌العاده باشد که هیچ فرد انسانی حتی نوابغ جهان، و همچنین مرتاضان قادر به انجام آن به اتکای نیروی بشری نباشند.
3- آورنده معجزه باید با کمال اطمینان خاطر از تمام انسان‌ها

و متفکران و نوابغ جهان دعوت برای «مقابله بمثل» بکند، و همه را از انجام آن عاجز بداند.
4- معجزه از نظر زمان، مکان، کیفیت، نوع و سایر شرایط محدود به هیچ حدّی نیست، یعنی در هر گونه شرائط و در هر وضع و کیفیت امکان‌پذیر است، زیرا از نیروی لایزال و نامحدود خداوند سرچشمه میگیرد، و از همین جا یکی از فرقهای اساسی میان «معجزات» و «سایر خارق عاداتی» که از مرتاضان و امثال آنها سر میزند، روشن می‌شود. زیرا هر مرتاضی عمل خارق‌العاد خود را در شرائط خاص و به کیفیت معینی انجام میدهد، چون از نیروی محدود بشری سرچشمه میگیرد، و ممکن نیست که او قادر به انجام هر خارق عادتی به هر کیفیت و در هر نوع شرائطی باشد، خود مرتاضان نیز مدعی چنین قدرتی نیستند (دقت کنید).
5- آورنده معجزه هرگز در برابر رقیب خود شکست نمی‌خورد، و اگر شکست خورد عمل او معجزه نبوده است، زیرا نیروی لایزال و نامحدود الهی غیر قابل شکست است، از اینجا فرق دیگری میان خارق عادات بشری و معجزات پیامبران بدست می‌آید.
6- معجزه یک معلول بدون علت نیست، زیرا معلول بدون علت عقلاً محال است (1) بلکه معجزه به نوبه خود معلول علتی است، منتها یک

1- اینکه بعضی مدعی هستند که در فیزیک هسته‌ای امروز موضوع امکان معلول بدون علت اثبات شده، چون ذراتی در شرایط کاملاً مساوی مسیرهای مختلفی را می‌پیمایند، کاملاً اشتباه است، زیرا مساوی بودن شرایط از نظر آنها« مساوی بودن واقعی» نیست، بلکه« تساوی تا آنجا که ما می‌دانیم» است، و روشن است که این موضوع با مساوی بودن واقعی، فرق بسیاری دارد. کسانی که این ادعا را میکنند توجه ندارند اگر اصل علیت شکسته شود تمام مسائل علوم ارزش و اصالت، بلکه موجودیت خود را، از دست خواهند داد. این سخن نیازمند به توضیح بیشتری است که از حوصله این بحث بیرون است.

علت غیر عادی و مافوق طبیعی که تسلط بر آن از قدرت انسان عادی بیرون است.

7- معجزه حتماً دارای هدف خاص تربیتی است و بعنوان سند زنده‌ای برای اثبات ارتباط آورنده آن، به جهان ماوراء طبیعت، و مبدأ جهان هستی، میباشد.

چنان نیست که یک نفر بنشیند به هوس خود یا مردم هوسبازی که دور او جمع شده‌اند کلافه علل و معلول عادی جهان طبیعت را بهم بریزد و بازیچه خود سازد و هر کاری که آنها میخواهند و هوس دارند انجام دهد.

این معرفی اجمالی از معنی «معجزه» مقدمه‌ای برای بحث‌های آینده است زیرا بحث آینده ما جهات مختلف اعجاز قرآن و بررسی جنبه‌های گوناگونی است که با صراحت گواهی میدهد این کتاب بزرگ یک کتاب آسمانی است و ساخته مغز بشر نیست، و آورنده آن پیامبر خداست.(1)

او میگفت: من قرآن را پیدا کردم!
نویسنده معروف اسلام «سید قطب» در مقدمه کتاب خود «تصویر فنی در قرآن مجید» بحث خالی تحت عنوان: «من قرآن را پیدا کردم» دارد که خلاصه‌اش اینست:

1- برای توضیحات بیشتر درباره حقیقت معجزه و پاسخ ایراداتی که به آن شده به کتاب« رهبران بزرگ» نوشته« نگارنده» مراجعه فرمائید.

این کتاب (منظورش کتاب تصویر فنی است)، داستانی دارد که لازم بود، تا کتاب به چاپ نرسیده بود آنرا نزد خود نگاه دارم ولی امروز که کتاب برای چاپ فرستاده می‌شود، ناچارم آنرا فاش کنم:
«در کودکی که برای نخستین بار قرآن را می‌خواندم، با اینکه فکر من قادر به درک معانی بلند آن نبود چیزهائی از آن احساس میکردم.
هنگامی که بعضی از آیات را میخواندم عکسها و تصویرهای جالبی مناسب معانی آن در مغز من نقش می‌بست، من از این تصویرهای ساده، و قدرت خلاقه قرآن، فوق‌العاده لذت می‌بردم و با آن، مدتها سرخوش بودم، آن ایام با خاطرات شیرینش گذشت.
هنگامیکه قدم در محیط مدرسه و مراکز علمی گذاشتم و تفسیر قرآن را در کتب تفسیر خواندم، و اقوال این و آن، و احتمالات گوناگون را مطالعه کردم، دیدم دیگر اثری از آن «تصویرهای روح‌پرور» و آن جمال دل‌انگیزی که در کودکی می‌دیدم در اعمال فکر من پیدا نیست.
متحیر شدم، مگر این همان قرآنی نیست که من در کودکی می‌خواندم و آنقدر از معانی آن لذت میبردم چرا امروز اینقدر مشکل و پیچیده، و خالی از آن روح و زیبائی و لذت شده است؟!
مگر این قرآن دیگری است؟!
آن تصویرهای زنده و روح‌پرور کجاست؟!
ناچار گفته‌های این و آن و آن همه احتمالات مختلف، و احیاناً نامفهوم را رها کرده به مطالعه عمیق خود قرآن پرداختم و قرآن را در خود قرآن جستجو کردم. نه در گفته‌های این و آن!
دیدم قرآن بار دیگر، همان قیافه جذاب و دلپذیر، همان تصویرهای

دل‌انگیز و جان پرور خود را به من نشان داد، من مسحور این منظره‌ها شدم! البته این نقشها و صورتهائی که در این موقع مشاهده می‌کردم بآن سادگی دوران کودکی نبود، چه اینکه آن روز «تنها صورتهای زنده و روح‌دار آن را میدیدم ولی امروز در پشت آنها هدفهای عالی و مقاصد بزرگ و پر ارزش قرآن را نیز می‌بینم! و در هر دو حال جاذبه و کشش آن همیشگی و لایزال است. شکر خدا که من قرآن را پیدا کردم ...!

و آن روز بفکر افتادم آن تصویر زنده و با روحی را که قرآن در مغز خواننده ترسیم می‌کند، و هیچ قلمی قدرت ندارد مانند آن را ترسیم نماید، مورد بحث خاصی قرار دهم و همان روز پایه تألیف این کتاب (تصویر فنی در قرآن مجید) ریخته شد ...»

***

بحثی را که این نویسنده مشهور اسلامی درباره پیدا کردن قرآن ذکر کرده بحث بسیار جالب و زیبا است، ولی نباید فراموش کرد که این بحث تنها از نظر (درک) معانی زنده و پر احساس قرآن تعقیب شده است (دقت کنید) در حالی که اگر نامبرده از نظر تجسم خارجی و تحقیق واقعیات قرآن در لابلای اعمال ما مسلمانان این حقیقت را دنبال میکرد، مشاهده می‌نمود که قرآن را هنوز پیدا نکرده است.

از نظر درک معانی زنده قرآن حق با این نویسنده بزرگ است، ولی از نظر تحقق بخشیدن به این معانی، باید گفت: ما قرآن را گم کرده‌ایم.

ما؛ یعنی اکثریت مسلمانان جهان، اکثریت کسانیکه به قرآن ایمان داریم و دم از اسلام میزنیم، آری ما قرآن را گم کرده‌ایم.

درست است که قرآن بر خلاف کتب ساختگی بعضی دین‌سازان قرون

اخیر که از قرار دادن کتابهای خود در دسترس مردم وحشت دارند، به تمام زبانهای زنده جهان ترجمه شده، و در تمام خانه‌های مسلمانان و عموم کتابخانه‌های دنیا وجود دارد، همه روزه از تمام فرستنده‌های ممالک اسلامی و جمعی از ممالک غیر اسلامی نیز پخش می‌شود، ولی ... افسوس که بسیاری از ما از حقیقت تعلیمات عالی قرآن و روح معانی این کتاب بزرگ آسمانی و درسهای آموزنده آن عملاً بی‌خبریم.

ما مسلمانان اگر قرآن را گم نکرده بودیم امروز چنین پراکنده نبودیم، این چنین در چنگال بیگانگان استعمارگر گرفتار نبودیم و اینچنین در ادامه زندگی و حیات خود به کمکهای این و آن نیازمند نبودیم!

مگر این پیام قرآن نیست: «سست نشوید!، و غمگین نگردید؛ و شما برترید اگر ایمان داشته باشید» (1) مگر پیشوای بزرگ اسلام علی (ع) نفرموده:

و اعْلَمُوا انَّهُ لَیْسَ عَلی احَدٍ بَعْدَ القُرآن مِنْ فاقَةٍ، وَ لا لاحَدٍ قَبْلَ القُرْآن مِنْ غِنی (2)

«بدانید هیچکس با داشتن قرآن فقیر نیست و هیچکس بدون قرآن غنی و بی‌نیاز نخواهد بود»!

و هم آن حضرت میفرماید: «در مشکلات و سختیها به قرآن پناه برید و داروی دردهای بزرگ (اخلاقی و اجتماعی) خود را از آن بخواهید زیرا بزرگترین دردها نداشتن ایمان، پراکندگی و نفاق و گمراهی است و داروی آنها در این قرآن است» (3)

1- سوره آل عمران آیه 139.

2- نهج البلاغه، خطبه 171.

3- نهج‌البلاغه، خطبه 171.

اگر داروی تمام این دردها در قرآن است چرا امروز ما اینقدر پراکنده‌ایم؟ اینقدر افکار و کشورهای مسلمانان بلکه طبقات یک کشور از هم دور افتاده، و بر اثر گم کردن راه، زندگی پر افتخار و موجودیت مسلمانان بخطر افتاده است؟
***

یک سئوال گیج کننده!

در اینجا یک سئوال پیش می‌آید بارها این سئوال را از ما کرده‌اند و کراراً در مذاکرات حضوری و سخنرانیها مطرح شده ولی باز هم میپرسند و میگویند:
اگر این کتاب بزرگ آسمانی رمز موفقیت، ترقی، وحدت، و پیشرفت مسلمانان در تمام جهات زدنگی مادی و معنوی است پس چرا مسلمانان، امروز اینچنین عقب افتاده‌اند؟ چرا بیگانگان ما را جزو ممالک «توسعه نیافته»! «یا در حال نمو»! معرفی می‌کنند پس چه شد آن تأثیر اعجاز آمیز قرآن؟!.
و شاید به همین جهت بعضی از مخالفان ما، نه تنها اسلام و قرآن را مایه پیشرفت نمیدانند، بلکه آنرا باعث عقب افتادگی و انحطاط ما معرفی میکنند!
پاسخ این سئوال که باید آنرا برای «عدّه‌ای» یک سئوال گیج کننده نامید، در خود قرآن آمده است، آری در خود قرآن، زیرا قرآن میگوید:
این کتاب برای عده‌ای مایه همه گونه افتخار و ترقی است، و برای بعضی موجب انحطاط و بدبختی!!

«ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدًی لِلْمُتَّقینَ.»(1)
فَأَمَّا الَّذینَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إیمانًا وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَی رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ (2) یعنی: آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است.
اما کسانیکه ایمان آورده‌اند هنگامیکه آیات آنرا میشنوند بایمان آنها میافزاید و شاد می‌شوند، ولی آنها که دلهایشان «مریض و بیمار» است بر پلیدی آنها میافزاید تا آنجا که بی‌ایمان از جهان میروند! ...
فرق افراد با ایمان و بی‌ایمان (یا ضعیف الایمان) در واکنشی که در برابر آیات قرآن نشان میدهند، بسیار روشن است، آنها که ایمان به قرآن دارند آنرا یک برنامه عالی زندگی و یک داروی حیات بخش میدانند، چطور ممکن است «بیمار» از داروی حیات بخشی که به تأثیر آن ایمان دارد چشم بپوشد؟
بنابراین آنها تمام اصول زندگی خود را با قرآن منطبق می‌سازند. ولی آنها که این حقیقت را کاملاً درک یا باور نکرده‌اند و بگفته قرآن دلهای آنها بیمار است نه تنها اصول زندگی خود را با دستورهای عالی قرآن تطبیق نمیکنند، بلکه بسیار می‌شود برای توجیه تبهکاری‌های خود، قرآن را دستاویز قرار میدهند و حقایق آنرا بمیل خود تفسیر و تحریف میکنند و همین سوء استفاده باعث می‌شود که بیشتر سقوط کنند و بر پلیدی آنها افزوده شود.

1- سوره بقره- آیه 2.

2- سوره توبه، آیه 125 و 124.

آیا راستی ما نقشه زندگی فردی و اجتماعی خود را طبق اصول قرآن ترسیم نموده‌ایم و عقب افتاده‌ایم، یا چون از آن اصول دور افتاده‌ایم عقب افتاده‌ایم؟!

از میان هزاران دستور قرآن اگر ما به سه دستور زیر عمل کرده بودیم مسلماً امروز اجتماع ما قیافه دیگری داشت

1- عدالت اجتماعی- قرآن برای عدالت اجتماعی تا آن اندازه احترام قائل شده که میگوید:

ای مردم با ایمان! همیشه قیام به عدالت کنید، گو اینکه به ضرر شخص شما و پدران و خویشاوندان شما باشد! ...(1) یعنی هیچ چیز حتی بخطر افتادن منافع شخصی و منافع خویشان نزدیک شما، مانع از اجرای اصول عدالت نیست، آیا راستی ما با این دستور بزرگ عمل کرده‌ایم و عقب افتاده‌ایم؟

2- سعی و کوشش به حداکثر- قرآن هر کس را در گرو سعی و کوشش او دانسته (2) و به این ترتیب روی موهوماتی مانند «شانس و بخت و طالع» قلم کشیده، عظمت و پیشرفت و سعادت را در سایه سعی و کوشش میداند آیا ما براستی بر اثر سعی و کوشش عقب مانده‌ایم؟

3- تحصیل همه گونه قدرت!- قرآن به مسلمانان صریحاً دستور میدهد، در عین رعایت اصول عدالت برای حفظ موجدیّت خود در برابر خطرات بیگانگان هر گونه قدرتی را برای خود تحصیل کنند و هیچ حد و مرزی برای این موضوع قائل نشده است.(3)

1- سوره نساء- آیه 134.

2- سوره طور- آیه 21.

3- سوره انفال- آیه 60.

آیا این دستور مایه عقب افتادگی ما بوده است؟
عیب کار این است که ما میان «مسلمانان جغرافیائی وارثی» و «مسلمان واقعی» فرق نمی‌گذاریم، تنها در یک کشور به ظاهر اسلامی متولد شدن، یا در دامان یک پدر و مادر مسلمان تولد یافتن، باعث موفقیت نیست، بلکه باید آنرا در مسلمان واقعی بودن جستجو کرد، در اختیار داشتن بزرگترین کتابخانه طب ساده‌ترین بیماری انسان را برطرف نمی‌کند تا اثری از آن در کوششهای روزانه او منعکس نگردد.

نخستین گام

اشاره

* قرآن مرزهای زمان و مکان را در هم شکسته.
* قرآن یک معجزه روحانی است.
* قرآن یک معجزه گویا است.
* دریچه‌های شناسائی قرآن.
* دعوت صریح به مبارزه.
* مبارزه شروع می‌شود.
* مبارزه کنندگان ناشی.
* آیا اینها هم سر جنگ دارند؟
* عبداللّه بن مقفع با قرآن معارضه کرد؟
* ابو العلاء معری هم ...؟
* دسته گلی که ایادی بیگانگان به آب دادند.
* دین سازان قرن اتم به میدان می‌آیند.
* عذر بدتر از گناه!

نخستین گام بسوی اعجاز قرآن

همه میگوئیم قرآن سند زنده حقانیت پیامبر اسلام است، کتابی است فوق افکار بشر، کسی تاکنون نتوانسته کتابی همانند آن بیاورد. این کتاب یک «معجزه» بزرگ آسمانی است.
ولی به چه دلیل قرآن معجزه است؟
چرا مانند آنرا نمیتوان آورد و چرا فوق افکار متفکران است؟
آیا تنها شیرینی بیان و رسا بودن معانی آن دلیل اعجاز آن است، یا جهات دیگر در کار می‌باشد؟ یا اینکه همانطور که از بعضی از متکلمان که قرآن را درست ارزیابی نکرده‌اند نقل شده، «خداوند چشم و گوش و دل‌های مردم را بسته تا نتوانند کتابی همچون قرآن بیاورند»(1) خلاصه قرآن قانون اساسی اسلام، و برگزیده‌ترین یادگار پیامبر (ص) و گواه روشن صدق گفتار است، راستی ما باید بفهمیم چرا معجزه است؟
مگر محتویات این کتاب بزرگ چیست که توانست در کالبد ملتی مرده جان بدمد، و چنان روح و نشاط در آن محیط تاریک و عقب افتاده ایجاد کند که راهی را که در شرائط عادی، در طی هزاران سال باید پیمود در مدت کوتاهی بپیمایند، تمدن خیره کننده آنها جهانی را به اعجاب و تحسین وادار و بسوی خود دعوت کند.
بسیاری تصور می‌کنند برای اثبات عظمت و اعجاز قرآن باید از عبارات صریح و روشنی که دانشمندان بیگانه درباره عظمت قرآن گفته‌اند

1- این عقیده را در اصطلاح« علم عقائد» عقیده« صرف» می‌نامند، یعنی خداوند مردم را از مقابله به مثل، در برابر قرآن مصروف و منصرف ساخته است، و این عقیده بی‌اساس‌ترین عقیده‌ای است که در مورد اعجاز قرآن اظهار شده.

استشهاد کنیم، در حالی که این چنین راه صحیحی نیست، بلکه باید رمز اعجاز و عظمت این کتاب آسمانی را در خود آن جستجو کرد نه، در خارج آن.
همانطور که نزدیکترین راه برای شناخت ارزش یک داروی شفابخش این است که در روی خود آن مطالعه کنیم نه در گواهی پزشگان، آخر چه آنهم به نوبه خود راهی است دور و غیر طبیعی.
ما می‌خواهیم در این سلسله بحثها که در این کتاب مطرح شده به اتفاق خوانندگان عزیز در درون جهان اسرار آمیز قرآن سیر کنیم و اسرار عظمت و نشانه‌های اعجاز آنرا در خود آن بیابیم، شاید بتوانیم قرآن را آنچنان که هست در خود قرآن پیدا کنیم، چرا ما از میان تمام امور خارق‌العاده ای که بعنوان سند زنده برای اثبات صدق گفتار پیامبر اسلام (ص) استدلال میشود و «قرآن» را انتخاب کردیم و آنرا محور بحثهای خود در این قسمت قرار داده‌ایم؟
جواب اجمالی این سئوال را همه می‌دانند که قرآن در میان تمام معجزات درخشندگی و امتیازات خاصی دارد ولی شاید بعضی باشند که نتوانند این امتیازات را کاملًا درک کنند.
در اینجا سعی شده امتیازات این «معجزه جاویدان» از میان سایر معجزات تشریح گردد.
بطور کلی این کتاب بزرگ آسمانی سه امتیاز غیر قابل انکار بر تمام معجزات پیامبران پیشین و حتی بر سایر معجزات خود پیامبر اسلام دارد:

1- قرآن مرز «زمان» و «مکان» را در هم شکسته

کارهای اعجاز آمیزی که از پیامبران پیشین نقل شده عموماً در دایره معینی از زمان و مکان قرار دارد، مثلًا اگر نوزاد مریم (س)، عیسی (ع)

در گاهواره سخن می‌گوید، یا اینکه موسی (ع) بدون وسیله معمولی از دریا میگذرد این امور خارق‌العاده در مدار معینی از زمان، و در برابر عده خاصی صورت گرفته است، بنابراین برای کسانی که شاهد و ناظر این جریانات نبوده‌اند جنبه «حسی» نداشته است.
البته در زمانهای نزدیک به زمان وقوع این حوادث، چون فاصله زمانی کم بوده، و تعداد نقل کنندگان آن زیاد بوده‌اند ممکن است برای دیگران بصورت یک خبر قطعی و تقریباً «نیمه حسی» و به اصطلاح دانشمندان حدیث، جنبه «تواتر» داشته است.
ولی طبیعی است هر قدر فاصله زمانی بیشتر میشود این حوادث کمرنگ‌تر میگردند، تا آنجا که ممکن است امروز عدّه‌ای در اصل وقوع چنین جریاناتی رسماً تردید کنند، و شاید ما هم اگر اخبار قطعی قرآن نبود در بسیاری از این معجزات تردید میکردیم.
چرا؟ چون اینها روی نقطه معینی از نوار «زمان» و در دایره محدودی از «مکان» صورت گرفته و با پیچیده شدن این نوار از نظر ما دور شده است.
اما قرآن مجید این معجزه جاویدان و عالمگیر، هیچیک از این دو اشکال را نداشته و ندارد در هر زمان و در هر جا بوده، و خواهد بود، ما از قرآن همانطور استفاده می‌کنیم که یاران پیغمبر اسلام (ص) استفاده میکردند.
این معجزه جاویدان به همان قیافه‌ای که در هزار و چهارصد سال قبل، در میحط تاریک حجاز تجلّی کرد امروز بر ما تجلّی می‌کند، بلکه گذشت زمان و پیشرفت علم و دانش بما امکانات داده که بتوانیم استفاده بیشتری از آن نسبت به مردم اعصار گذشته بنمائیم.

بنابراین قرآن مجید یک حادثه زمانی نیست که با گذشت زمان همچون معجزات پیامبران پیشین از نظرها محو شود، بلکه «ما فوق زمان» و بیرون از دایره «حوادث زمانی» است.
و به همین دلیل فاصله چهارده قرن هیچگونه اثری روی اعجاز آن نگذاشته است، سهل است، بسیاری از حقایق آن در طی این مدت، روشن‌تر از زمان نزول آن گردیده (چنانکه مشروحاً در بحثهای آینده خواهد آمد).
همچنین فاصله‌های مکانی نمی‌توانند تأثیری در وضع اعجاز آن داشته باشند، کسانی که در حجاز زندگی می‌کردند به قرآن نزدیکتر از کسانی که در ایران و یونان و روم زندگی داشتند، نبودند، و فاصله‌های طولانی مکانی کمترین اثری در وضع آن نداشت.
درست است که ما هنوز نتوانسته‌ایم (یا نخواسته‌ایم!) قرآن را به تمام زبانهای دنیا ترجمه کنیم، در حالی که مسیحیان قسمتهائی از تورات و انجیل تحریف یافته کنونی را که آثار فرسودگی از همه جای آن نمایان است به بیش از هزار زبان ترجمه و منتشر ساخته‌اند، ولی در هر صورت قرآن لااقل به زبانهای زنده و معروف و مشهور جهان (بیش از یکصد زبان) ترجمه شده است، و چون غالب مردم دنیا به یکی از این زبانها به عنوان زبان اصلی، یا زبان دوم، آشنائی دارند میتوانند از آن استفاده نمایند.
گر چه ترجمه‌های قرآن (حتی غالب ترجمه‌های فارسی) با آن نقائصی که دارند نمی‌توانند معرّف وضع حقیقی قرآن باشند ولی همین ترجمه‌ها با اینکه اصالت قرآن را هرگز حفظ نکرده باز میتوانند گوشه‌ای از عظمت و اعجاز آنرا آشکار سازد.
بنابراین باید گفت قرآن معجزه‌ایست که مرزهای «زمان و مکان» را

ص: 29

در هم شکسته و به «ابدیت» پیوسته، و به صورت یک معجزه «جهانی» و «جاودانی» در آمده است، بدیهی است یک دین جهانی و جاویدانی باید یک چنین سند جهانی و جاودانی هم در اختیار داشته باشد! این یکی از امتیازات قرآن.

***

2- یک معجزه روحانی

امور خارق‌العاده‌ای که از پیامبران گذشته به عنوان گواه صدق گفتار آنها دیده شده معمولاً جنبه جسمانی داشته است شفای بیماران غیر قابل علاج، زنده کردن مردگان، سخن گفتن کودک نوازد در گاهواره و ... همه جنبه جسمی دارند، و در حقیقت چشم و گوش انسان را تسخیر میکنند.
ولی الفاظ قرآن که از همین حروف و کلمات معمولی ترکیب یافته آنچنان معانی بزرگ در بردارد که در اعمال دل و جان انسان نفوذ میکند، روح او را مملو از اعجاب و تحسین می‌سازد و افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می‌کند، این معجزه‌ای است که تنها با مغزها و اندیشه‌ها و ارواح انسانها سر و کار دارد، و برتری چنین معجزه‌ای بر معجزات جسمانی نیازی به توضیح ندارد.

3- یک معجزه گویا

پیامبران پیشین همیشه همراه معجزات خود بودند و برای اثبات اعجاز آنها مخالفان را دعوت به مقابله بمثل می‌کردند، در حقیقت معجزات آنها خود زبان نداشت، و گفتار ایشان، آنرا تکمیل می‌نمود.
ولی قرآن یک معجزه گویاست، نیاز به معرّفی دیگری ندارد، خودش بسوی خود دعوت می‌کند مخالفان را به مبارزه می‌خواند، محکوم می‌سازد، و از میدان مبارزه، پیروز بیرون می‌آید لذا پس از وفات پیامبر اسلام (ص) همچون زمان حیات او به دعوت خود ادامه می‌دهد.

دریچه‌های شناسائی

اشاره

این سخن در میان همه مردم، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، مورد اتفاق است که کتابی که «محمد» (ص) آورده عقلها را در برابر خود مغلوب ساخت، و تاکنون کسی نتوانسته است مانند آن بیاورد.

سبک این کتاب با هیچیک از سبکهای معمول میان عرب، اعم از خطابه، رجز، شعر، و سجع کاهنان شباهت ندارد.

امتیاز و جاذبه این کتاب به قدری است که اگر یک آیه از آن در میان کلمات دیگران قرار گیرد همچون ستاره فروزانی در شب تاریک می‌درخشد.

ابو العلاء معری (1)

***

چرا، و چگونه قرآن ساخته فکر بشر نیست؟

سئوال بالا یک پاسخ کوتاه و اجمالی دارد، و یک پاسخ مشروح و

1- ابو العلاء معری از نویسندگان و شعرای نامی قرن چهارم و پنجم هجری است(تولد او را در سال 363 و وفات او را در 449 نوشته‌اند) از هوش و ذکاوت او داستانهای عجیبی نقل میکنند ایمان او نسبت به مبانی اسلام مورد تردید و گفتگوست و تعبیرات مختلفی از او در این زمینه نقل شده است، ولی با اینحال او احترام و ارزش فوق‌العاده‌ای برای قرآن قائل بوده است که نمونه آنرا در بالا ملاحظه میفرمائید.

بس، و در اینجا لازم است نخست سراغ پاسخ اجمالی و کوتاه آن برویم، پس از ذکر این پاسخ و فراهم شدن زمینه فکری، باید به قرآن نزدیکتر شویم و اعجاز آنرا از دریچه‌های مختلف زیر مشروحاً مورد بررسی قرار دهیم:
1- از دریچه جاذبه و کشش فوق‌العاده، شیرینی بیان و رسا بودن عبارات تا آنجا که مخالفان پیغمبر اسلام (ص) آنرا «سحر بیان»! نامیدند.
2- از دریچه فرهنگ و معارف دینی.
3- از دریچه علوم و دانشهای گوناگون.
4-/ از دریچه تاریخ.
5- از دریچه قوانین مختلف مدنی و اجتماعی.
6- از دریچه پرده برداشتن از حوادث آینده، و جهات دیگر ...
برای تشخیص اعجاز قرآن باید معنی «اعجاز» و شرایط آنرا بخاطر بیاوریم سپس ببینیم آیا راستی قرآن واجد این شرائط هست یا نه؟
همانطور که گفتیم «اعجاز» عبارت از انجام یک کار خارق‌العاده است کا ما فوق استعداد انسانها- حتی نوابغ جهان- باشد و حکایت از این کند که یک عامل ما فوق طبیعی در ایجاد آن تأثیر داشته است.
هر گاه چنین کاری از کسی سر زند، و همزمان آن دعوی پیامبری نماید، و دیگران را به انجام مثل آن دعوت کند، و همه در برابر وی عاجز

بمانند چنین کاری «اعجاز» است و آورنده آن مسلماً از یک مبدأ ما فوق طبیعی و به عبارت دیگر از ناحیه مبدأ جهان آفرینش، تأیید میگردد.

بنابراین روح اعجاز را میتوان در سه جمله زیر خلاصه کرد:

انجام یک عمل خارق‌العاده همزمان با دعوی نبوت، دعوت دیگران به انجام مشابه آن، و عجز و ناتوانی عموم در برابر این دعوت.

بدیهی است این دعوت عمومی که اصطلاحاً آنرا «تحدی» میگویند هر قدر قویتر و گویاتر، و اعتراف دیگران به عجز و ناتوانی صریحتر باشد، قدرت اعجاز زیادتر خواهد بود.

مقدمات روشن

این مسائل برای هیچکس جای تردید نیست:

1- پیامبر اسلام (ص) از یک محیط عقب افتاده در تمام جهات که آرا یک محیط لااقل نیمه وحشی باید محسوب نمود، قیام کرد.

2- سرزمین حجاز حق داشت یک محیط عقب مانده و فراموش شده باشد، زیرا چیزی که مایه پیشرفت و ترقی بود در آن یافت نمی‌شد، قسمت اعظم آنرا ریگستان خشک و سوزانی تشکیل می‌داد که نه آب داشت و نه قابل کشت بود و اکثر مردم آن بصورت بیابانگردی در میان «زندگی و مرگ» روزگار میگذراندند.

این محیط به قدری متروک و فراموش شده بود که حتی جهانگشایان بزرگ دنیا مانند «رامسیس دوم» و «اسکندر مقدونی» و «ایلیوس گالوس» از تصویر آن چشم پوشیدند چون به مشکلاتش نمی‌ارزید.(1) اسلام از چنین محیطی طلوع کرد و همین میحط مهد پرورش قرآن بود.

1- رجوع شود به تاریخ تمدن جرجی زیدان- جلد اول.

3- پیغمبر اسلام (ص) درس نخوانده بود، یعنی اصولًا در آن محیط تاریک درسی وجود نداشت که بخواند، نه مدرسه‌ای بود نه دانشگاهی، نه دانشمندی وجود داشت و نه استادی، اگر کسی تنها خواندن و نوشتن می‌دانست دانشمند آن محیط محسوب می‌شد تازه اینگونه «دانشمندان» هم انگشت‌شمار بودند!

و بفرض اینکه پیامبر اسلام (ص) خواندن و نوشتن را فرا میگرفت کتابی در آن محیط پیدا نمی‌شد تا مطالعه کنند، جز اساطیر و افسانه‌های آمیخته بخرافات گذشتگان.

سفرهای محدود پیغمبر (ص) بخارج از حجاز برای تجارت بقدری کوتاه و پر مشقّت بود که جائی برای این احتمال باقی نمی‌گذارد که پیامبر (ص) در «خارج» تحصیل کرده باشد.

بعلاوه چگونه ممکن است کسی در چنان محیطی که با سواد فوق‌العاده در آن کمیاب است درسی خوانده باشد و انگشت‌نما شود، و همه مردم او و استادش را نشناسند؟ و چگونه تصور می‌شود چنین کسی با کمال صراحت در برابر تمام مردم بگوید: من درس نخوانده‌ام، و «امّی» هستم و کسی به او اعتراض نکند؟!

قرآن مجید روی کلمه «امّی» یعنی «درس نخوانده» در مورد پیامبر (ص) مکرر تکیه کرده است.(1) و نیز صریحاً می‌گوید:

«وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ إِذًا لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ»(2)

1- آیات 157 و 158 سوره اعراف.

2- سوره عنکبوت، آیه: 48.

«بیش از این ک تابی نمی‌خواندی، و چیزی با دست خود نمی‌نوشتی تا مایه تردید و شک گمراهان گردد.»
چنین پیامبری، از چنان محیطی برخاست، و کتابی آورد که وضع آن محیط آشفته، فقیر، تاریک، محروم و پر هرج و مرج را بکلی دگرگون ساخت.
شعاع نیرومند این کتاب کم کم به خارج افتاد و فصل نوینی در تاریخ بشریت گشود.
کتابی آورد که هر شنونده‌ای را مسحور و مجذوب خود می‌ساخت و در اعمال دلها نفوذ می‌کرد.
کتابی که بزرگترین عامل موفقیت او در هدف‌های مختلف انقلابی، تربیتی، اجتماعی و سیاسی بود.

دعوت صریح به مبارزه

صراحت و قاطعیت نشانه ایمان به هدف است، هر قدر انسان به هدف خود ایمان بیشتری داشته باشد صریحتر و قاطعتر صحبت می‌کند. تردید در گفتار، ضعف و سستی تعبیرات، نشانه ضعف ایمان گوینده نسبت به گفتار خویش است.

قرآن با بیان بسیار قاطع و صریحی تمام جهانیان و کلیه کسانی را که در ارتباط آن با مبدأ جهان آفرینش و خداوند بزرگ شک و تردید داشتند، دعوت به مبارزه و مقابله بمثل کرده است، نه تنها دعوت به مبارزه کرده «تشویق» و «تحریک» هم نموده است، یعنی آنچه ممکن است کسی را وادار بمقابله بمثل کند و به اصطلاح معمولی به «رگ غیرت» او برخورد نماید در این دعوتها بکار برده است.

لحن «تحدی» قرآن بقدری محکم و گویاست که هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار میدهد، بعنوان نمونه این آیه را ملاحظه فرمائید: «بگو اگر تمام جهانیان اجتماع کنند تا کتابی مانند قرآن بیاورند، نمیتوانند، اگر چه نهایت همکاری و همفکری را بخرج بدهند»(1) قابل توجه اینکه آیه منحصر به زمان و مکان خاصی نیست و تمام جهانیان و مراکز علمی دنیا را بسوی این مبارزه دعوت می‌کند و هیچگونه استثنائی در آن وجود ندارد و هم اکنون نیز دعوت خود را ادامه میدهد.

در آیه دیگر که شرائط این مبارزه بزرگ را سبکتر ساخته، و تنها به آوردن ده سوره همانند سوره‌های قرآن قناعت کرده این لحن بصورت قاطعتری دیده می‌شود.

میگویند؛ این آیات را بخدا بسته (و ساختگی است) بگو (اگر چنین است) شما هم ده سوره ساختگی مانند آن بیاورید، و غیر از خدا هر کسی را میتوانید بکمک خود دعوت کنید، اگر راست میگوئید.(2) سپس در آیه بعدی می‌گوید: «اگر این دعوت را اجابت نکردند بدانید این آیات از طرف خداست»!

جمله «اگر راست می‌گوئید» و جمله «غیر از خدا هر کسی را میتوانید بکمک خود دعوت کنید»، و تعبیر «ده سوره ساختگی» همه برای ایجاد حداکثر تحریک در شنونده است، تا ا گر راستی این آیات قابل معارضه و مقابله بمثل است مانند آنرا بیاورد در مورد دیگر که شرائط مبارزه را

1- قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ضهيراً(سوره اسراء آیه 88)

2- أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقين(هود آیه 13)

بحداقل کاهش داده و تنها به آوردن «یک سوره» اکتفا شده، لحن «تحدّی» و دعوت به مبارزه از تمام آیات گذشته محکمتر و کوبنده‌تر است.
«اگر در کتابی که بر بنده خود نازل کرده‌ایم تردیدی دارید (لااقل) یک سوره مانند آن بیاورید، و گواهان (و همفکران) خود را غیر از خدا دعوت کنید، اگر راست می‌گوئید (و اگر این دعوت صریح را نپذیرفتند) و این کار را انجام ندادند، گر چه هرگز نمی‌توانند انجام بدهند، (بگو) از آن آتشی بپرهیزید که آتش افروزش مردم و سنگهاست و برای کافران مهیا شده است.»(1) دعوت به مبارزه از این صریحتر و تحریک‌آمیزتر؟ از جمله‌های «هرگز نمیتوانید» و «از تمام جهانیان استمداد کنید» و «لااقل همانند یک سوره بیاورید» و «اگر راست می‌گوئید». «اگر کافر شوید آتش سوزانی در انتظار شماست» همه برای تحریک است.
از طرفی شنوندگان هم کسانی بودند که از هر نظر ماده تحریک شدن در وجود آنها مهیا بود، همه چیزشان در خطر بود، این مبارزه صد در صد حیاتی برای آنها محسوب می‌شد، نه تنها خدایان و بتها و آئین کهن نیاکان آنها به خطر افتاده بود، بلکه جان و مال و سیادت و موقعیت اجتماعی آنها نیز در مخاطره واقعی قرار گرفته بود! حال باید ببینیم در برابر این دعوت چه عکس‌العملی از خود نشان دادند.

1- وَ إِنْ كُنْتُمْ فی رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْصادِقينَ- / فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ(بقره آیه 23 و 24).

از بحث گذشته دو نکته قابل استفاده شد:
1- قرآن با لحن قاطعی مخالفان خود را به مبارزه دعوت کرده، با صراحت کامل به آنها میگوید: «اگر معتقدید این «آیات» ساخته مغز بشر است، شما هم بشرید، مغز دارید، فکر دارید، نوابغ و دانشمندان دارید، گویندگان و سخن سرایان و نکته سنجان در میان شما فراوانند، اگر در این ادعا صادق هستید شما هم آیاتی همانند این آیات بیاورید».
طرز بیان قرآن در این «دعوت به مبارزه» توأم با انواع تعبیرات تحریک‌آمیز است.
2- این مبارزه موضوع ساده‌ای نبود چون:
از طرفی ناگزیر بودند در آن شرکت کنند، زیرا قدم نگذاردن در این میدان با شکست آنها مساوی بود، بنابراین چاره‌ای جز این نداشتند که در این مبارزه شرکت کنند.
از طرف دیگر این مبارزه تنها یک مبارزه «ادبی» یا «مذهبی» نبود، یک مبارزه «سیاسی»، «اقتصادی» و «اجتماعی» نیز محسوب می‌شد که همه چیز حتی «موجودیت» آنها در گرو این مبارزه بود، و بعبارت

دیگر یک مبارزه حیاتی بود که مسیر و سرنوشت زندگی و مرگ آنها را روشن می‌ساخت، چرا؟
برای آنکه زمامداران و پیشوایان آن میحط بر ملتی حکومت میکردند که بت و بت خانه در تمام شئون زندگی آنها نفوذ عمیق داشت و مسلماً کسانیکه بر آنها حکومت داشتند روی هیچ حسابی نمی‌توانستند در برابر حملاتی که اساس بت و بت‌خانه را واژگون کند آرام بنشینند.
آنها بر ملتی حکومت میکردند که نادان و بیسواد بودند، و میبایست در این نادانی بمانند، تا در برابر بزرگان قبائل تا سر حد پرستش خضوع کنند، و آنها را همچون بتهای سنگی و چوبی بپرستند!
آنها بر ملتی حکومت می‌کردند که به تمام معنی پراکنده بودند و اگر متّحد می‌شدند مسلماً آنها نمی‌توانستند آن همه خون ایشان را بمکند و با آنان همچون بردگان رفتار نمایند.
در مقابل، اسلام دین آزادی بود، امتیازات موهوم و ساختگی شیوخ و زمامداران ستمگر را در هم می‌کوبید، و به ثروتمندان مغروری که خیال میکردند ثروت آنها نشانه عظمت واقعی و قرب آنها در پیشگاه خداست، میفهمانید که شخصیت تنها در سایه تقوی و ارزشهای انسانی است.(1)
«قرآن» با هر گونه معبودی جز خداوند یگانه و آفریننده جهان هستی، مبارزه می‌کرد و پرستش و عبودیت را فقط برای خدا می‌دانست.

1- قابل توجه اینکه ثروتمندان« مکه» هنگامیکه شنیدند« محمّد یتیم»! خود را پیامبر بزرگ خدا معرفی می‌کند از روی تعجب گفتند:
لَولا نُزِّلَ هذا القُرآن عَلی رَجُلٍ مِنَ القَرْیَتَینِ عَظْیم
چرا این قرآن بر یکی از شخصیتهای مکه و طائف(یکی از ثروتمندان و شیوخ قبائل) نازل نشده است؟! ...

«قرآن» آنهمه خدایان ساختگی، و آن خدایان بشری (شیوخ و اشراف زورمند و ستمگر) را از آن تخت ابهت خیالی پائین میکشید.
«قرآن» دعوت به علم و دانش میکرد، چشم و گوشها را باز مینمود، دلها را بهم پیوند می‌داد و با بردگی و اسارت بشر میجنگید، و حتی نقشه وسیعی برای آزادی بردگان طرح کرده بود.
بدیهی است این برنامه اساس زندگی مخالفان را در هم می‌ریخت، لذا آنها ناگزیر بودند تا آخرین نفس با این آئین جدید مبارزه کنند. آنها بارها انجمنهائی تشکیل دادند، سخنرانیهای پر جوش و تحریک‌آمیزی کردند، سخن سرایان و گویندگان خود را به مبارزه با قرآن تشویق نمودند، و قول همه گونه مساعدت به آنها دادند.
از بزرگان و ریش سفیدان دنیا دیده و باهوشی مانند «ولید بن مغیره مخزومی» نظر خواستند، حتی برای تحقیق و تفحص بیشتر او را نزد پیامبر اسلام (ص) فرستادند تا آخرین نظر خود را درباره چگونگی این آیات عجیب که نفوذ خارق‌العاده‌اش آنها را به وحشت انداخته بود اعلام دارد که بعداً سرگذشت او را مشروحاً خواهیم دانست، ولی از هیچ یک از اینها نتیجه نگرفتند.
تنها جواب آنها برای اسکات توده مردمیکه هر زمان به آنها فشار می‌آوردند و میخواستند پاسخ این گفتار پیامبر اسلام (ص) را بدهند که به آنها میگفت: «اگر راست می‌گوئید این آیات از طرف خدا نیست مانند آنرا بیاورید» این بود:
«این آیات سحر است، و محمد (ص) ساحر چیره دستی است که میخواهد با سحر خود آئین نیاکان شما را به خطر اندازد، از او دوری کنید،

از او فاصله بگیرید ...،»!

اما روشن است اینگونه سخنان جز تخلیه کردن سنگرها و عقب‌نشینی، مفهومی نداشت! و اگر هم اثری جز این داشت موقتی و محدود بود.

و بعداً خواهیم دانست، همین انتخاب تعبیر «سحر» چه اندازه پر معنی است و چگونه حکایت از نفوذ خارق‌العاده آیات قرآن در اعمال دلها می‌کند.

***

از کجا که نیاوردند؟

در اینجا ممکن است کسی بگوید: ما از کجا بدانیم کسانی به معارضه با قرآن برنخاستند و مانند آنرا نیاوردند؟ شاید برخاسته‌اند، و آیاتی همچون آیات قرآن آورده‌اند، ولی در لابلای تاریخ گذشتگان، ماند بسیاری از حوادث دیگر، مدفون شده و یا مسلمانان متعصب در محو آن کوشیده‌اند؟!

گر چه پاسخ این سؤال برای کسانی که اطلاعات وسیعی از تاریخ اسلام و وضع مخالفان اسلام دارند، روشن است. اما قطع نظر از این، اگر جهات زیر را کاملاً مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دانست این احتمال یک احتمال محال و غیر قابل قبول است، زیرا:

1- هم در زمان پیغمبر اسلام (ص) و هم بعد از رحلت آن حضرت، در داخل کشورهای اسلامی، حتی در خود مکه و مدینه، مسیحیان و یهودیان سرسخت و متعصبی میزیستند که برای تضعیف مسلمانان از هر فرصتی استفاده می‌کردند، و طبق مدارکی که در دست است با هم مسلکان خود در خارج ممالک اسلامی نیز بی‌ارتباط نبودند.

اگر راستی کسانی به معارضه با قرآن برخاسته بودند و کتابی همانند قرآن آورده بودند آنها به هر قیمتی بود آن را حفظ می‌کردند، و بخارج نیز می‌فرستادند، و غیر مسلمانان در تواریخ خود نام و مشخصات آورنده آنرا ضبط مینمودند.
بعلاوه بگواهی تواریخ اسلام و تاریخهائی که غیر مسلمانان نگاشته‌اند همیشه در میان مسلمانان جمعی «مسلمان‌نما» که قرآن مجید آنها را «منافق» نام نهاده زندگی میکردند، که ضمناً رل جاسوسی بیگانگان را نیز بعهده داشتند (مانند آنچه درباره «ابوعامر» راهب نصرانی، و همدستان او از منافقان مدینه و چگونگی ارتباط آنها با امپراطور روم، در تواریخ نقل شده که منتهی بساختن مسجد ضرار در مدینه شد و آن صحنه عجیبی را که قرآن مجید در سوره «برائت» به آن اشاره کرده است بوجود آورد.)
مسلماً این دسته از منافقان که نقش ستون پنجم بیگانگان را در پایتخت اسلام داشتند به دقّت مراقب اوضاع مسلمین بودند، و از هر جریانی که بسود بیگانگان و بزیان مسلمانان بود استقبال میکردند.
بطور قطع اگر آنها دسترسی به چنین کتابی یافته بودند در حفظ و نگاهداری آن کوتاهی نمی‌نمودند.
خلاصه محال بود یک چنین موضوع مهمی، چه در زمان پیغمبر (ص)، و چه بعد از او، از چشم تاریخ پنهان گردد، بلکه اگر مطلب کوچکی که احتمال بهره‌برداری از آن در برابر قرآن وجود داشت به دست آنها می‌افتاد از هر گونه تبلیغات روی آن فروگذار نمی‌کردند.
مسلماً احتمال چنین چیزی در زمانهای بعد از پیامبر اسلام (ص) که توسعه یافته و رفت و آمد بیگانگان در ممالک اسلامی زیادتر شده بود بسیار

بعیدتر بنظر میرسد.
2- قرآن در آیات متعدد- هم در مکه هم در مدینه- تحدی و دعوت به مبارزه کرده است، باور کردنی نیست که مخالفان اسلام با قرآن مبارزه کرده باشند، و پیامبر اسلام (ص) آنرا نادیده گرفته باشد و باز هم دعوت خود را تکررا کند، اگر او هم نادیده میگرفت تازه مسلمانانی که در کوچکترین مسائل ایراد میگرفتند و توضیح می‌خواستند نادیده نمی‌گرفتند، و پیامبر را در فشار می‌گذاردند تا لااقل در برابر معارضه مخالفان توضیحی بدهد. با اینکه در هیچیک از تاریخهای اسلامی چنین چیزی دیده نمی‌شود که مسلمانان چنین توضیحی از پیغمبر اسلام (ص) خواسته باشند.
3- در زمان ما و اعصار نزدیک بما دستگاه‌های تبلیغاتی کلیسا و سایر مخالفان اسلام در سراسر جهان تبلیغات وسیع و دامنه‌داری بر ضد مسلمانان دارند، زیرا خطرناک‌ترین و سرسخت‌ترین رقیب خود را اسلام با آن آئین جامع و وسیع جهانی تشخیص داده‌اند.
آنها بودجه‌های هنگفتی در اختیار دارند، و به دور دست‌ترین نقاط جهان مبلغ میفرستند حتی در میان وحشیان آدمخوار! کتابهای تبلیغاتی آنها همه جا (حتی کشور ما را) پر کرده است.
آنها نویسندگان توانای مسیحی عربی الاصل در اختیار دارند. میتوانند با بودجه‌های هنگفت افراد دیگری را نیز اجیر کنند، مسلماً اگر آنها میتوانستند آیاتی بیاورند که با آیات قرآن رقابت کند تردیدی بخود راه نمی‌دادند، زیرا در این صورت سنگر بزرگی را فتح کرده بودند. و یک وسیله مؤثر تبلیغی بچنگ آنها می‌افتاد و به این وسیله مسلمانان را خلع سلاح میکردند! اما نیاوردند، چون نمی‌تواستند و نخواهند توانست.

ص: 43

مبارزه کنندگان ناشی

اینکه میگوئیم قرآن آنچنان کتابی است که با گذشت اعصار و قرون گرد فرسودگی بر روی آن نمی‌نشیند، و عبارات و مفاهیم عالی آن گواهی میدهد که از مبدئی ما فوق افکار انسانی سرچشمه گرفته، و به همین دلیل تاکنون کسی نتوانسته با آن به «معارضه» برخیزد، نه باین معنی است که تاکنون کسی به میدان قرآن نرفته، بلکه منظور اینست کسانی که در این میدان قدم گذارده‌اند با شکست و ناکامی روبرو شده‌اند.

تاریخ، افرادی را بما نشان می‌دهد که برای «معارضه» با قرآن برخاستند، و کسان دیگری را نیز نشان می‌دهد که بعنوان «معارضه کنندگان با قرآن» معرفی شده‌اند اگر چه خودشان مدعی چنین چیزی نبوده‌اند.

مطالعه حالات این دو دسته و چگونگی شکست و ناکامی آنها در این راه جالب و شنیدنی است و میتواند بسیار چیزها به ما بیاموزد.

در اینجا بیوگرافی چند تن از افراد این دو دسته و شمه‌ای از سخنان آنها را که در مقام معارضه با قرآن گفته‌اند می‌آوریم تا از مطالعه

ص: 44

آنها، و مقایسه با قرآن، پی به عظمت این کتاب بزرگ آسمانی ببریم:

«مسیلمه» و سخنان او

از طلوع اسلام و دعوت پیامبر (ص) زیاد نگذشته بود که شخصی به نام «مسیلمة بن حبیب» از سرزمین «یمامه» (یمامه از نواحی شرقی حجاز است) برخاست، و دعوی نبوی کرد که بعداً به «مسیلمه کذاب» مشهور شد.

او مردی حادثه‌جو، جاه‌طلب و مادی بود، و تصور میکرد موفقیتها و پیشرفتهای خیره کننده پیغمبر اسلام (ص) تنها به واسطه ادعای نبوت بوده است، و اگر او هم ادعائی کند میتواند کسب شهرت و نفوذ نماید.

لذا مردم «یمامه» را دور خود جمع کرد و گفت: فرشته‌ای بنام «رحمن» بر من نازل شده، و قرآنی بنام من آورده است! و به دنبال این ادعا کلمات مسجعی بهم بافته برای مردم می‌خواند.

میگویند «مسیلمه» از پیغمبر اسلام (ص) درخواست نموده که او را در پیامبری شریک سازد!، یا وصیت نماید که پس از رحلت آن حضرت جانشین او خواهد بود، تا دست از مخالفت و دعوی استقلال بردارد!

و نیز، در ضمن نامه‌ای به پیامبر اسلام (ص) نوشت: «

امَّا بَعدُ فَانّی قَد شَورکَتُ فیِ الارضِ مَعَک، و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن قریشاً قوم یعتدون

»! ...

یعنی: «من در زمین با تو شریکم، نصف زمین برای ما باشد و نصف دیگر برای قریش، ولی قریش از حق خود تجاوز می‌کنند».

طرز تفکر مسیلمه، و انگیزه دعوی نبوت او از این سخنان بخوبی آشکار است.

از قرائن چنین برمی‌آید دستهای تعصبهای قبیله‌ای پشت «مسلیمه» بوده، و او را در این کار تأئید می‌کرده است، مردم یمامه بدینوسیله می‌خواسته‌اند برتری و سیادت قریش را که در سایه مقام نبوت پیغمبر اسلام (ص) بوجود آمده بود در هم بکوبند، گفتار بالا نیز گواه روشنی برای این حقیقت است.
در هر صورت، قسمتی از آیاتی که به گفته «مسیلمه» فرشته «رحمن» بر او نازل کرده امروز در دست ماست اگر جنبه هدایت و آموزندگی ندارد از نظر تفریحی بسیار جالب است، بعنوان نمونه:
1- و المبذرات بذراً، و الحاصدات حصداً، و الذاریات قمحاً، و الطاحنات طحناً، و العاجنات عجناً، و الخابزات خبزاً و الثاردات ثرداً، و اللاقمات لقماً، اهالة و سمناً!
یعنی: قسم به دهقانان و کشاورزان، قسم به درو کنندگان، قسم به جدا کنندگان گندم از کاه، قسم به خمیر کنندگان! (خلیفه نانوائی)، قسم به نان پزندگان (شاطر آقا! ...) قسم به ترید کنندگان، قسم به لقمه برداران با چربی و روغن!! ... (راستی هم که عالمی دارد).
ولی ما فکر می‌کنیم دو جمله دیگر از قلم فرشته وحی مسیلمه افتاده یا اینکه خود او فراموش کرده است، و در هر صورت برای تکمیل سوره فوق باید این دو آیه! به ذیل آن حتماً اضافه شود و الا نقصان فاحشی خواهد داشت:
و الهاضمات هضماً و الدافعات دفعاً ...
در هر حال گویا «مسیلمه» این عبارات را در مقابل آیاتی از قرآن مجید مانند زیر آورده است:

وَ الْعادِياتِ ضَبْحًا فَالْمُورِياتِ قَدْحًافَالْمُغيراتِ صُبْحًا فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا إِنَّ ٱلإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ...(1)

سوگند به اسبهائی که شیهه زنان به سوی میدان نبرد می‌روند، (و آنچنان سربازان را بسرعت میبرند که) از برخورد سم آنها به سنگها برق میجهد، گرد و غبار در فضا پراکنده میگردد، (سوگند به اینها) که انسان ارزش نعمتهای بی‌پایان پروردگار خود را نمی‌داند و کفران می‌کند، و آنها را در مورد خود بکار نمی‌برد».

ممکن است بعضی نتوانند باور کنند کسی آنچنان کلمات مضحک را بنام آیات آسمانی برای مردم بخواند، اما با توجه به تعصبات غلط و افراطی، و با توجه به سطح افکار مردم آن زمان، بخصوص در آن محیط نیمه وحشی زیاد هم جای تعجب نیست.

راه دور نرویم در همین زمانی که ما زندگی می‌کنیم، در این عصر علم و دانش و فرهنگ، در همین عصر فضا و موشک و اتم، هنوز در گوشه و کنار افرادی پیدا می‌شوند که ایمان به نبوت پیغمبر فارسی زبانی دارند که سخنان «مسیلمه کذاب» در برابر کتاب عربی او بسیار آبرومند و پرمعنی و فصیح است.

زیرا اگر آیات «مسیلمه» از نظر «معنی» بی‌ارزش یا خنده‌آور است، ولی از نظر لفظ و دستور زبان عربی (صرف و نحو) لااقل درست می‌باشد. اما آیات پیامبر عصر ما بدبختانه، نه معنی دارد، نه لفظ! و در عین حال افرادی یافت می‌شوند که به آن ایمان دارند!

برای اینکه بدانید در این گفتار نه تعصب بخرج داده‌ایم و نه راه مبالغه و اغراق را پیموده‌ایم در پایان همین بحث نمونه‌هائی از آنرا به تناسب

1- سوره العادیات آیه 1- / 6.

مطلب به خواست خدا از نظر می‌گذرانیم.
اکنون بازگردیم به دنباله سخنان «مسیلمه» و آیات او.
2- یا ضفدع بنت ضفدعین! نقی ما تنقین، نصفک فی الماء و نصفک فی الطین لا الماء تکدرین و لا الشارب تمنعین! ...(1)
یعنی «ای قورباغه خانم!، دختر قورباغه، آنچه میخواهی صدا کن، نیمی از تن تو در آب و نیمی دیگر در گل است، نه آب را گل‌آلود می‌کنی، و نه کسی را از آب خوردن جلوگیری می‌نمائی! ... (راستی آفرین بر تو قورباغه خانم).
از این عبارات چنین استفاده می‌شود که مسیلمه تنها اهمیت به «سجع» عبارات می‌داده و مسجع بودن کلمات خود را کافی می‌دانسته است، و شاید برای پاره‌ای از مردم آن محیط و آن عصر که دور او بودند در این تشخیص هم صائب بوده است!
او چنین خیال می‌کرد که نفوذ و تأثیر خارق‌العاده قرآن در دلهای مردم مرهون سجع و شبهات اواخر آیات با یکدیگر بوده است (همانطور که پیامبر عصر اخیر این اشتباه را بوضع اسف انگیزتری که به آن اشاره خواهد شد مرتکب گردیده است).
3- مسیلمه با «سجاح» ازدواج می‌کند!
مقارن ظهور مسیلمه زنی از طایفه تغلب به نام «سجاح»(2) نیز دعوی نبوت کرد و قضایای جالبی بین او و مسیلمه واقع گردید.

1- ضفدع بمعنی قورباغه و جمع آن« ضفادع» و به ندرت« ضفادی» می‌آید و« ضفدعین» تثنیه است.

2- سجاح بر وزن تباه.

بطوریکه «رافعی» دانشمند و نویسنده اسلامی در کتاب «اعجاز قرآن» مینویسد، او در آغاز مسیحی بود، در زمان خلافت ابوبکر آئین مسیحیت را ترک گفت و ادعای نبوت کرد و بعضی از مسیحیان آن نواحی به او گرویدند، عدّه‌ای از رؤسای قبائل که پیشرفت اسلام در محیط حجاز منافع کثیف آنها را بخطر انداخته بود به او قول مساعدت دادند، و به قیام و شورش بر ضد مرکز حکومت اسلام تشویق کردند.

او با بعضی از قبائل اطراف خود جنگ کرد، و با بعضی طرح مسالمت‌آمیز ریخت، تا نزدیک سرزمین «یمامه» رسید در آن موقع کار مسیلمه در آنجا بالا گرفته بود «سجاح» تصمیم گرفت با «مسیلمه» بجنگد، و سرزمین یمامه را تصرف کند.

مسیلمه از این جریان بیمناک شد و پیشنهاد کرد با او ملاقات کند در این ملاقات، هم پیشنهاد صلح و هم ازدواج با او را نمود، تا به کمک یکدیگر و قبائل خود، با مسلمین بجنگند!

ازدواج این دو پیامبر قلابی صورت گرفت و میدان جنگ بمجلس عروسی تبدیل شد!

چون ادامه این وضع ممکن بود فتنه بزرگی برپا کند، سرانجام ارتش نیرومند اسلام دخالت نمود و دستگاه هر دو را در هم پیچپد و به این صحنه مسخره پایان داد.

سجاح گر چه مدعی نبوت بود اما آیاتی برای مبارزه با قرآن نازل نکرد، شاید افتضاح مسیلمه درس عبرتی برای او بود.

«ابن اثیر» مورخ معروف اسلامی در کتاب «کامل» می‌نویسد: مسیلمه در یکی از سخنان خود (که بعنوان وحی نازل کرده بود) به «سجاح»

گفت: فتولج فیهن ایلاجاً! ثم تخرجها اذا تشاء اخراجاً! فینتجن لنا سخالا انتاجاً ...!!
(از معنی کردن این عبارت معذرت می‌خواهم)
داستان قیام مسیلمه را در برابر قرآن با ذکر یکی از سوره‌هائی که او نازل کرده خاتمه می‌دهیم:
الفیل، ماالفیل، و ما ادریک ما الفیل، له خرطوم طویل، ذنب وثیل:
یعنی «فیل چه فیلی؟! نمیدانی چه فیلی؟ دارای دم زمختی و خرطوم طویلی! ...

آیا اینها هم سر جنگ دارند؟

اشاره

بد نیست پیش از آنکه بحث خود را درباره «کسانیکه به معارضه با قرآن برخاستند» تعقیب کنیم به یکی از نقاط ضعف اخلاقی ما که سرچشمه «گرفتاری‌های فراوان اجتماعی» شده به تناسب موضوع مورد بحث اشاره کرده، چند جمله درباره آن گفتگو کنیم.

نمیدانم این گرفتاری تنها در محیط ماست یا در میان سایر ملل جهان نیز وجود دارد که اگر کسی تمایل به فساد و انحراف عقیده پیدا کند و هنوز در مراحل مقدماتی باشد او را «هل» بدهند و در میان دره انحراف قطعی پرتاب نمایند.

آیا اگر کسی در لابلای حرفهای خود یک سخن دو پهلو بگوید که بوی آلودگی به یکی از مفاسد اخلاقی (مثلاً میخوارگی) یا عدم ایمان به بعضی از مبانی مذهبی بدهد، باید فوراً یک داستان مفصل و پر آب و تاب از شراب خواری و مستی و عربده کشی او با شاخ و برگ فراوان درست کرد، و پرونده قطوری از عدم ایمان او به خدا و روز جزا و سایر مقدسات، با تمام منضماتش تنظیم نمائیم و در هر محفل و مجلسی داد سخن را در این باره بدهیم و عموم

مردم را از «خطرات احتمالی و قطعی» که از ناحیه این فرد منحرف و فاسد العقیده ممکن است دامن‌گیر اجتماع گردد آگاه کنیم؟!
این عادت مذموم و خطرناک در بسیاری از افراد اجتماع ما بدبختانه ریشه دوانیده است، و اگر کسی هم واقعاً فاسد و منحرف نباشد به گردن او میگذاریم که منحرف و فاسد بشود!
عواقب شوم این کار ناگفته پیداست. زیرا انگیزه عدّه‌ای از مردم در ترک بسیاری از کارهای غلط و ناپسند «ملاحظه و شرم از اجتماع» است، نه ترس از خدا و احترام بفضیلت و اخلاق. هنگامیکه ما با شایته‌سازی و متهم ساختن این و آن یا بزرگ کردن نقاط ضعف کوچک و مراحل مقدماتی فساد و انحراف، این پرده «شرم از اجتماع» را پاره کردیم، دیگر دلیلی ندارند که این اشخاص که متهم بفساد و انحراف شده‌اند راه فساد را نپیمایند و آنچه میخواهند انجام ندهند و دلیلی ندارد پاره‌ای از محرومیتها را بر خود هموار سازند.
آنها پیش از این از اجتماع حساب می‌بردند، و برای خود شخصیتی قائل بودند، و روی همین ملاحظه از انجام بسیاری کارها خودداری می‌کردند، اما هنگامی که ما شخصیت و احترام آنها را در هم کوبیدیم دیگر ملاحظه و حساب معنی ندارد، بلکه روح انتقام‌جوئی از این اجتماعی که با قضاوتهای ظالمانه خود احترام و شخصیت آنها را پایمال کرده، ایجاب میکند که هر چه می‌توانند در واژگون کردن اساس چنین اجتماعی کوشش کنند.
بدبختی اینجاست که بعضی خیال می‌کنند با طرد فوری و بدون محاکمه افراد مجهول‌الحال، خدمتی به دین و اجتماع می‌کنند، در حالی که نخستین اثر سوء آن جری ساختن افراد مشکوک، و کمک کردن به ایجاد

یک باند متشکل و فشرده از مخالفان تازه نفس خواهد بود.
و چه بسا آن افراد سالمی هستند که با این اتهامات و پرونده‌سازیها به سوی فساد می‌گرایند. این عمل درست نقطه مقابل دستور «حسن ظن» و «حمل بر صحت» است که اسلام صریحاً و مؤکداً به آن دستور می‌دهد.
بعضی از افراد نادان و لجوج بقدری در این قسمت اصرار دارند که حتی اگر طرف مقابل اعتراف به تقصیر و عذر خواهی و ایمان و اعتقاد به مبانی مذهبی کنند، نه تنها از او نمی‌پذیرند بلکه با توجیهات و تأویلاتی سعی می‌کنند، از آن، پیراهن عثمان تازه‌ای درست نمایند! در حالی که قرآن مجید صریحاً میگوید:
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا: بکسیکه اظهار اسلام و تسلیم می‌کند نگوئید با ایمان نیستی.(1) اسلام و مسلمین تاکنون از این رهگذر زیانهای هنگفت دیده‌اند و گرفتاریهای فراوانی گریبانگیر آنها شده است. این رشته سر دراز دارد که بحث درباره آن ما را از تعقیب موضوع مورد بحث باز می دارد، امیدواریم همین اشاره کوتاه برای بیداری همه ما کافی باشد.
اکنون نمونه همین موضوع را در مورد کسانی که به معارضه قرآن برخاسته‌اند ملاحظه فرمائید.
***

آیا عبداللّه مقفع به معارضه با قرآن برخاست؟

از کسانیکه متهم به معارضه با قرآن هستند «عبداللّٰه بن مقفع» میباشد، او از نویسندگان و ادبای معروف قرن دوم هجری است.

1- سوره نساء آیه 94.

میگویند در آغاز «مجوسی» بود و بعد اسلام آورد، او احاطه کاملی به لغت عربی و فارسی داشت و تعدادی از کتابهای فارسی را به عربی ترجمه کرد که از آن جمله، کتاب «کلیله و دمنه» بود.
در مقدمه‌ای که بر کتاب کلیله و دمنه نوشت با صراحت تمام اظهار اسلام می‌کند، ولی می‌گویند کلمات زننده‌ای گاه و بیگاه از او شنیده می‌شده که به واسطه همانها بالاخره به دست «سفیان بن معاویه مهلبی» امیر بصره که ظاهراً خرده حسابهائی هم با او داشت، کشته شد.
هنگامیکه «سفیان» میخواست او را در تنور آتش بیفکند گفت: «من تو را می‌کشم و هیچ ایرادی بر من نیست، چون تو زندیقی و عقاید مردم را خراب کرده‌ای»!
این حادثه در حدود سال 145 هجری اوائل خلافت بنی العباس روی داد.
در هر حال وضع عقیده او کاملًا بر ما روشن نیست، آنچه مسلم است او داعیه معارضه با قرآن مجید نداشته، ولی می‌گویند: کتاب معروف «الدرة الیتیمة» را به همین منظور نوشته است.
با اینکه کتاب مزبور امروز در دسترس ماست، و چندین بار چاپ شد و کوچکترین اشاره‌ای در آن کتاب به این مطلب نشده است نمیدانیم چطور این نسبت را به او داده‌اند؟
جز اینکه بگوئیم چون متهم به فساد عقیده بوده میخواستند این کار را هم بگردنش بیندازند تا به اصطلاح او را بسوی معارضه با قرآن «هل» بدهند!
در هر صورت ابن مقفع هرگز چنین ادعائی نداشته است و هیچ سند تاریخی که گواه بر ادعای معارضه او با قرآن باشد در

ص: 54
دست نیست.
***

ابو العلاء معری و اتهام معارضه او با قرآن

این نسبت را به ابو العلاء معری که از نویسندگان و شعرای معروف قرن پنجم هجری است نیز داده‌اند، در حالی که او هرگز چنین ادعائی نداشته، و ظاهراً انتساب این مطالب به او بواسطه اتهام او به بی دینی و الحاد بوده است، و چون ادیب، نویسنده و شاعر هم بوده این نسبت زودتر به او می‌چسبیده است!.

البته از ابوالعلاء سخنان زننده‌ای نقل شده، و وضع او قابل مقایسه با عبداللّه بن مقفع نیست، ولی در هر حال او داعیه مبارزه با قرآن را نداشته است.

زیرا او در رساله «الغفران» در پاسخ «ابن راوندی»(1) که به عنوان معارضه با قرآن برخاسته و کتابی بنام «التاج» نگاشته است چنین مینویسد:

اما تاجه فلیس نعلا، و هل تاجه الا کما قالت الکهنه: اف و تف و جورب و خف» یعنی «آنچه را او کتاب «تاج» نام نهاده ارزش «کفش» را هم ندارد و آیا قافیه پردازیها و سجعهای ابن راوندی چیزی جز مانند آنچه کاهنان بهم می‌بافتند و میگفتند: «اف، تف، جورب و خف» نمیباشد؟(2) و به این ترتیب عبارت پردازیهای ابن راوندی را بباد مسخره گرفته ا ست.

1- در تاریخ وفات او اختلاف است از 293 تا 345 نوشته‌اند.

2- نقل از کتاب اعجاز قرآن رافعی.

و در همان رساله «الغفران» آن گفتار جالبی را که درباره قرآن گفته و سابقاً نقل کردیم بیان میکند و اعتراف مینماید که: «هنگامی که یک آیه از قرآن در میان سخنان دیگر واقع شود مانند ستاره درخشانی در شب تاریک می‌درخشد»!
***

متنبی شاعر 17 ساله‌ای که میگویند داعیه نبوت داشت

یکی دیگر از کسانیکه میگویند داعیه نبوت و معارضه با قرآن داشته، احمد بن حسین کوفی معروف به «متنبی» است.
او در سال 303 تولد یافت، از ذوق شعر بهره فراوانی داشت، در آغاز مسلمان بود ولی میگویند بعداً از اسلام کناره‌گیری نمود، و در سال 320 دعوی نبوت کرد و در سال 354 کشته شد.
قرائن زیادی در دست است که نشان می‌دهد داعیه او بیشتر به علت محرومیتهای خانوادگی و حس جاه طلبی بوده است.
طرز تفکر و روح او را از شعر زیر که از اشعار معروف اوست میتوانید درک کنید:
الخیل و اللیل و البیداء تعرفنیو الطعن و الضرب و القرطاس و القلم!
یعنی: اسبها، شبها، صحرا، مرا میشناسند، و ضربه نیزه و شمشیر و همچنین قلم و کاغذ همه مرا می‌شناسند.
پدر او در کوفه سقائی می‌کرد و در آغاز سنین جوانی مدّعی خلافت گردید و چیزی نگذشت که می‌گویند دعوی خلافت مبدّل به دعوی نبوت گردید (جالب توجه اینکه دعوی او در سن 17 سالگی بود!) علت

کشته شدن او ادعای نبوت نبود بلکه مذمتی بود که از «عضدالدوله دیلمی» نمود.
در هر حال امروز مطالب قابل بحثی از او در مورد معارضه با قرآن در دست نیست که مورد بحث قرار گیرد، و با اینکه او شاعر نکته سنجی بود جای تردید نیست که از او فصیح‌تر در میان شعرا و گویندگان عرب فراوانند، بعلاوه بعضی عقیده دارند که دعوی نبوت او نیز افسانه‌ای بیش نیست، و ما احتمال میدهیم سرچشمه این نسبت همان دعوی خلافت، و بلند پروازی‌های او بوده که رقیبان او میخواسته‌اند به این وسیله او را هم متهم ساخته و از میدان سیاست و شعر و ادب بیروت کنند!.
این بود سرگذشت اجمالی کسانی که میگویند در مقام معارضه با قرآن برآمدند و تنیجه کار آنان.

در میان بحثها و گفتگوهائی که از طرف مخالفان در مورد «معارضه با قرآن» شده از همه شگفت‌انگیزتر بحثی است که اخیراً از طرف عدّه‌ای از مسیحیان صورت گرفته است. در سال 1913 میلادی رساله‌ای در «مصر» انتشار یافت که نویسنده آن معلوم نبود، همین قدر از محتویات و روی جلد آن استفاده می‌شد که این رساله از طرف «مطبعه انگلیس و آمریکا» انتشار یافته است.
در این رساله کوچک «مبشّران مسیحی» که معمولا «پیش قراولان استعمارند» به اصطلاح خواسته بودند با دو سوره از قرآن (سوره حمد و سوره کوثر) معارضه کنند.
اجازه بدهید قبلًا عین دو سوره‌ای را که در آن رساله انتشار داده بودند در اینجا ذکر کنیم سپس درباره آن بحث و گفتگو نمائیم، زیرا قیافه این دو سوره ساختگی و عبارات و مضمون آنها ما را از توضیح و بحث زیاد مستغنی می‌سازد.
1- «الحمد للرحمن، رب الاکوان، الملک الدیان، لک العبادة و بک

ص: 58
المستعان، اهدنا صراط الایمان! ...»
2- «أنا اعطیناک الجواهر! فصل لربک و جاهر! و لا تعتمد قول ساحر! ...»
نقائص معنوی و ناموزون بودن تعبیرات و الفاظ این دو عبارت بر تمام کسانی که با زبان عربی آشنائی دارند روشن است و ما به چند قسمت آن اشاره می‌کنیم و کسانی که علاقه‌مند به توضیح بیشتری هستند می‌توانند به مقدمه تفسیر نفیس «البیان» صفحه 70- 74 مراجعه کنند.
این دو عبارت قطع نظر از سبکی تعبیرات، نارسائیهای فراوانی از نظر معنی دارند که ذیلًا به چند مورد آن اشاره می‌شود.
الف- تبدیل کلمه «اللّه» به «الرحمن» در جمله الحمد للرحمن تناسب جمله را به کلی بر هم می‌زند زیرا «ال» در الحمد بمعنی جنس، و برای تعمیم است، و این تناسب با کلمه: «اللّه» دارد که ناظر به تمام صفات خداوند میباشد زیرا «اللّه» به معنی ذات مقدسی است که دارای تمام صفات کمالیه است، ولی «رحمن» فقط اشاره به یکی از صفات او که صفت رحمت است می‌باشد و این با عمومیت «حمد» سازگار نیست (دقت کنید).
ب- «اکوان» بمعنی «حوادث» است و آن تناسب با «خلقت» دارد مناسب این است که گفته شود: خالق الاکوان نه با کلمه «رب» که بمعنی «مالک» است، زیرا مالکیت و تربیت بعد از حدوث است، بعلاوه از کلمه اکوان بیشتر غیر صاحبان عقل به نظر می‌آید، در حالی که از کلمه «عالمین» در درجه اول صاحبان عقل مفهوم می‌گردد بنابراین کلمه عالمین قابل مقایسه با «اکوان» نیست.
ج- «لک العبادة و بک المستعان» هیچگونه دلالت بر عبودیت گوینده

و استعانت او از درگاه خداوند ندارد، و آن مفهوم پر ارزشى كه از «ايَّاكَ نَعْبُدُ وَ ايَّاكَ نَستَعِينُ استفاده مى‌شود، در اين تعبير ابداً وجود ندارد، زيرا در اين جمله بندگان با صراحت تمام اعتراف به عبوديت و بندگى خداوند و استعانت جستن از ذات پاك مى‌كنند، و اين يك تلقين پر معنى و دائمى است كه در تربيت آنها كاملًا تأثير دارد.
د- كلمه «صراط الايمان» يك معنى خصوصى كه راه ايمان است در بردارد، در حالى كه «الصراط المستقيم» يعنى راه راست يك مفهوم عام دارد كه شامل تمام شئون زندگى مادى و معنوى انسانها مى‌شود، ضمناً از اين تعبير استفاده ميشود كه در دو طرف راه سعادت (يعنى در طرف افراط و تفريط) راههاى انحرافى فراوانى است كه بايد به دقت مراقب آن بود ولى از «صراط الايمان» اين معنى فهميده نمى‌شود.
ه- منظور از «جواهر» كه خداوند به پيغمبر بخشيده چيست؟ آيا همين دانه‌هاى قيمتى است؟ اينكه افتخارى نيست، بعلاوه دروغ است زيرا چنين جواهرى در كار نبوده، و اگر منظور چيز ديگر است، جمله كاملًا ابهام دارد.
و- نهى از اعتماد بر گفته «ساحران» نامفهوم به نظر مى‌رسد زيرا در مورد پيامبر (ص) چنين احتمالى وجود ندارد كه او بر گفته ساحران اعتماد كند، بعلاوه آنچه درباره ساحران مورد توجه است كارهاى آنهاست، نه گفتار آنها، پس بهتر اينست كه گفته شود بر اعمال ساحران اعتماد مكن ....
***
ولى آنچه بايد مورد توجه قرار گيرد اين است كه گويا تلقين

کنندگان این عبارات نظری جز به «سجع» و «قافیه» پردازی عبارات نداشته‌اند و چنین تصوّر میکرده‌اند که اگر عبارتی بر وزن آیات قرآن درست کنند، مانند قرآن را آورده‌اند، خواه این عبارات از نظر «معنی» و «الفاظ» موزون و صحیح و در سر حد فصاحت قرآن باشد یا نه، این اشتباه بسیار بزرگی است که آنها مرتکب شده‌اند.
اگر کار به این سادگی بود که ما بعضی از کلمات این سوره را برداریم و بجای آن هر کلمه‌ای خواستیم بگذاریم، و به همین اندازه که هم وزن آن کلمه باشد قناعت کنیم، می‌بایست تاکنون هزاران سوره مانند سوره‌های قرآن آورده باشند.
اساساً چنین معارضه‌ای احتیاج به اطلاع کافی از ادبیات عرب، و اصول فصاحت و بلاغت ندارد، و کودکان مدارس هم می‌توانستند این کار را بکنند، پس چرا این همه گویندگان توانا، فصحا و بلغای عرب که در زمان ظهور اسلام فراوان بودند چنین کاری را نکردند، یعنی آنها آنقدر توجه نداشتند؟! یا اینکه آنها می‌دانستند با عوض کردن چند کلمه به کلمه هم وزن آن مشکل حل نمی‌گردد بلکه باید مزایا و مفاهیم آنها را حفظ کنند، و صورت اقتباس و تقلید هم نداشته باشند، مشکل اینجاست.
اگر مطلب به همین سادگی باشد ما نیز قدرت داریم در یک ساعت چندین سوره مانند سوره‌های قرآن بسازیم و مثلًا بگوئیم:
«الحمد الرحیم. رب العالم العظیم! نحن عبدک المسکین. نعبدک و نستعین. اهدنا صراط العلیین!» و مانند آنها. آیا این سوره که نگارنده ساده و راحت آنرا ساخته است از سوره‌ای که آنها ساخته‌اند کمتر است؟!
این کار درست مانند این است که یک آدم بی‌اطلاع از فن شعر

ص: 61

بخواهد با شاعر توانایی همچون سعدی رقابت کند، و برای این منظور بعضی از کلمات سعدی را از میان اشعار آبدارش بردارد و به جای آن کلماتی هم وزن آنها بگذارد، و مانند پاره‌ای از اشعار نو در قید و بند معنی نباشند. مثلا اشعار معروف «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را به این صورت درآورد:

بنی آدم افراد یک ملتند!که در آفرینش ز یک علتند!

چو چشمت بدرد آورد روزگاربرو دکتر حاذقی را بیار!

آیا راستی این کار را رقابت با سعدی می‌توان گفت، و چنین کسی را «سعدی زمان» یا «سعدی شکن دوران»! باید لقب داد به عقیده ماه بهترین و در عین حال ساده‌ترین راه برای پاسخ گفتن به این گونه سخنان اینست که آنها را به اهل زبان نشان بدهیم، شما دو عبارت «عربی نمای» بالا را به هر فرد عرب درس خوانده یا بادیه نشین، بلکه بکسانیکه عرب نیستند ولی تحصیلات عربی دارند نشان بدهید، در همان نظر اول خواهند گفت که به هیچ وجه با دو سوره قرآن، نه از نظر لفظ و نه از نظر معنی، و نه از نظر فصاحت و بلاغت و نکات ادبی، قابل مقایسه نیست، بلکه مضحک و مسخره است.

اشاره

مبارزه با قرآن، و آیات جذاب آن، و سرانجام کار مبارزه کنندگان تاریخچه جالبی دارد که در بحث گذشته گوشه‌ای از آنرا شرح دادیم، اکنون برای تکمیل این بحث ناگزیریم سری هم به کتابهای عربی‌نمای مدعیان اعصار اخیر بزنیم.

آنها نیز برای اثبات نبوت خود دست به معجزات زده‌اند، و خواسته‌اند مانند پیامبر اسلام (ص) کتاب یا کتابهائی (مانند بیان، اقدس، ایقان) بیاورند، و نبوت خود را به این وسیله اثبات کنند و ضمناً بطور غیر مستقیم با قرآن معارضه نمایند.

این کتابها راستی عجیب است، و بررسی آنها نیازمند یک بحث طولانی است که از موضوع سخن ما بیرون میباشد، ولی برای اینکه خوانندگان اطلاعات فشرده‌ای در این زمینه داشته باشند تجزیه و تحلیل کوتاهی در این باره لازم است:

***

عربیهائی که هر عربی از آن وحشت می‌کند!

در مورد این کتابهای به اصطلاح عربی (یا قستمهای عربی آن

همین اندازه باید گفت کسانیکه یک دوره صرف و نحو مختصر، که برای محصّلین ادبیات عرب معمولًا دو سال بطول می‌انجامد، بدانند، در نخستین برخورد با این کتابها دچار حیرت و شگفتی می‌شوند، زیرا می‌بینند عبارت آنها نه شباهت به فارس دارد نه به عربی، بلکه معجون و مخلوط مضحکی از هر دو است، مطمئناً یک نفر که اطلاع از زبان فارسی ندارد به این آسانی نمی‌تواند بفهمد که نویسندگان این کتابها منظورشان نوشتن عربی بوده است!
این سخن ادعا نیست، تعصب نیست، یک واقعیت است که با مراجعه به خوبی روشن می‌گردد، خلاصه: در نوشتن این کتابها قواعد صرف و نحو بکلی فراموش شده، و جمله‌بندیها و تعبیرات و مشتقات عربی آن نامفهوم است.
بسیاری از مشتقات و واژه‌ها و صیغه‌هائی که در آنها بکار رفته ابداً در مشتقات عربی وجود ندارد، و با اصول و قواعد به هیچ وجه تطبیق نمیکند.
رعایت احکام «مذکر» و «مؤنث» و قواعد «تثنیه» و «جمع» و «معرفه» و «نکره» که از بدوی‌ترین قواعد ادبیات عرب می‌باشد در آن نشده است.
بطوریکه اگر یکی از دانش‌آموزان کلاس سوم متوسطه دو ورقه امتحان خود به سبک این کتابها چیز بنویسد مسلماً رفوزه خواهد شد!
شاید بدانید نفوذ بابیگری و بهائیگری در میان عربها تقریباً صفر است، به عقیده ما یکی از علل عدم نفوذ این مسلک در کشورهای عربی، وجود همین «عربیهای آب نکشیده» آنهاست که هر عربی زبانی را در

نخستین برخورد به وحشت می‌اندازد.
و نیز به یکی از علل نایابی این کتابها، و نهی صریح بعضی از محافل به اصطلاح روحانی آنها، از «چاپ» و «نشر» این کتب همین مطلب است، زیرا مثلی هست معروف «سفره باز نکرده بوی گل می‌دهد» اما همینکه باز شد ممکن است رسوائی بار آورد!
و الا دلیلی ندارد حتی پیروان این مسلک، کتابهای اصلی خود را مانند (بیان) و (اقدس) به این آسانی نبینند، بسیاری از آنها تا آخر عمر از فیض دیدار این کتب محروم بمانند، و از قرار دادن آنها در اختیار دیگران با این شدّت جلوگیری شود!
جالب توجه اینست که آورندگان این کتابها به پیروی از قرآن مجید «تحدّی» و «دعوت به معارضه» هم کرده‌اند، و از دیگران درخواست کرده‌اند اگر راست می‌گویند مانند آن بیاورند!!
اجازه بدهید قبلًا نص این «تحدّی» را در اینجا نقل کنیم و سپس چند نمونه از «آیات مبارکات»! را از نظر بگذرانیم.
در سوره 52 از کتاب «احسن القصص» «تألیف سید باب» می‌گوید:
وَ إِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا فَأْتُوا «با حرف»! مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا الذین قد زعمتم من دون ذکر اللّه
اگر در درستی آنچه خداوند بر بنده ما نازل گردانیده تردید دارید چند «حرف»! مانند آن بیاورید، و از کسانیکه گمان کردید غیر از ذکر خدا «سید باب» دعوت کنید!.
همانطوریکه ملاحظه میکنید این آقا آیه 23 سوره بقره از قرآن مجید را تحریف کرده و مغلوط کرده و به این صورت درآورده است (مثلًا به جای

«نزلنا» قد انزل اللّه گذاشته که با ضمیر عبدنا- هیچگونه سازش ندارد) ضمناً برای اینکه شاهکاری نشان داده باشد تحدی به آوردن ده سوره و یک سوره نکرده بلکه دعوت به آوردن «چند حرف» نموده است، در حالیکه کودکان کلاس اول ابتدائی که الف با را می‌توانند چند حرف مانند آن بیاورند این یک تحدّی مطلق و دربست ...
اما نمونه‌ای از آیات مبارکات

فضیلت خط شکسته!

در کتاب «بیان عربی» صفحه 26 میگوید:
و لتنقرن الصبایا علی سریر او عرش او کرسی فان ذلک لم یحسب من عمرهم! و لتأذنن لهم بما یفرحون، و لتعلمن «خط الشکسته»! فان ذلک ما یحبه اللّٰه
یعنی: «دختران خود را حتماً باید روی تخت و کرسی جای دهید، زیرا روی تخت و کرسی نشستن از عمر آنها حساب نمی‌شود!، و به آنها اجازه بدهید هر نوع می‌خواهند تفریح کنند! و خط شکسته را حتماً یاد بگیرند زیرا خدا خط شکست را دوست می‌دارد»!
همانطور که ملاحظه میکنید نخست دستور مؤکدی برای نشانیدن دختران بر تخت و کرسی صادر نموده (معلوم نیست مردم بی‌بضاعتی که دختران متعدد دارند و اینهمه تخت و کرسی در خانه ندارند تکلیفشان در برابر این دستور چیست؟)
سپس تصریح می‌کند که این عمل بقدری مهم و با فضیلت است که ساعاتی را که روی تخت و کرسی می‌نشینند جزو عمر آنها حساب نمی‌شود!.
بعد اجازه هر نوع تفریح به آنها می‌دهد، سپس شاهکار اصلی خود را

ص: 66

درباره یاد گرفتن «خط شکسته» بکار می‌زند و تأکید می‌کند که خدا علاقه مخصوصی به خط شکسته دارد (معلوم می‌شود خداوند با خطاطان قدیم، هم سلیقه است و از این خطوط کج و معوج لذت می‌برد و طبعاً با خطوط راست و درست و خوانای چاپی امروز و آنچه با دست یا ماشین تحریر می‌نویسند چندان میانه‌ای ندارد!).

البته توجه دارید «شکسته» که از الفاظ فارسی خالص است و در متن این عبارت عربی غلیظ، خود را «جا» زده است، اما به چه مجوز قانونی؟ معلوم نیست، اگر به جای آن لااقل «المکسر» میگفت چه ضرری داشت؟ نمیدانیم!

از این گذشته «صبایا» جمع «صبیه» و مؤنث است (زیرا جمع «صبی» صبیان است) با این حال معلوم نیست چرا ضمیر «لهم» و «عمرهم» و «یفرحون» همه مذکر آورده شده است؟!

و انگهی کلمه «الشکسته» با تمام اشکالاتی که دارد به عنوان «صفت» برای «خط» آورده شده و بنابراین باید خط هم «ال» داشته باشد و گفته می‌شود «الخط الشکسته» نه «خط الشکسته» (دقت کنید).

اما نکته اصلی مطلب کجاست؟ و چرا باب اینهمه اهمیت به خط شکسته با همان تعبیر فارسیش داده است؟ برای اینکه تنها هنر او خط شکسته بود و نمونه‌های موجود گواهی می‌داهد که خط شکسته خوبی داشته، و در آن زمان‌ها که بازار «خطوط شکسته» رونق داشت می‌توانست منشی خوبی باشد، متأسفانه از این هنرش هم استفاده نکرد.

به هر حال با توجه به این نکته، دیگر ایراد نخواهید کرد که چرا پیروان خود را دعوت به یاد گرفتن این خط کرده است.

ملک سعود و خوراک قرقاول!

هر وقت این عبارت بیان را می‌بینم به یاد داستان شیرینی از مسافرت ملک سعود پادشاه سابق کشور عربستان سعودی به ایران می‌افتم، بد نیست شما هم این داستان را بشنوید:

میگویند: در ایامی که ملک سعود برای انجام یک سفر دوستانه به ایران آمده بود، روزی ضمن پذیرائی بسیار مفصّلی که از او بعمل آوردند خوراک بسیار لذیذی از گوشت «قرقاول»(1) تهیه کرده بودند، پادشاه سعودی میل داشت بداند این خوراک لذیذ از گوشت کدام پرنده تهیه شده است.

اما متأسفانه هنگامیکه توضیح خواست مترجم او هر چه فکر کرد به خاطرش نیامد که در عربی به قرقاول چه می‌گویند؟

مترجم با نگاههای خود از حضار استمداد می‌جست اما متأسفانه هیچکس در آن میان نبود که واژه عربی قرقاول را بداند و پادشاه سعودی را از سرگردانی بیرون آورد.

یکی از وزرای وقت که در «حل مشکلات امور مملکت از طرق آسان»! ید طولانی داشت، و در آن ضیافت حاضر بود، پرسید بحث سر چیست؟ گفتند بر سر واژه عربی قرقاول، گفت اینکه مشکل نیست به ملک بگوئید این خوراک را از گوشت «القرقاول» تهیه کرده‌اند!(2)

1- قرقاول بفتح قاف و ضم واو پرونده زیبائی است که در کنار بحر خزر بیشتر پیدا می‌شود، محل زندگی آن معمولاًدر جنگلها و مزارع است، پرهای خوشرنگ زیبائی دارد و دم درزاش معرف او می‌باشد، این کلمه اصلاً ترکی است و به فارسی آنرا« تذرو» و« تورنگ»« خروس صحرائی» می‌گویند.

2- قرقاول را به عربی« تدرج» یا« تذرج»(بر وزن مردم) میگویند و این واژه معرف واژه« تذرو» فارسی است.

ص: 68
نمونه دیگر در کتاب «بیان عربی» صفحه 42 میگوید:
انتم اذا استطعتم کل آثار نقطة تملکون و لو کان چاپا!
: «شما اگر بتوانید تمام آثار نقطه (سید باب) را مالک شوید اگر چه چاپ باشد.»
در این عبارت باز داد سخن را با یک جمله عربی کاملًا نامأنوس به ضمیمه کلمه «چاپ» که دو حرف از سه حرف (چ و پ) ابداً در عربی وجود ندارد، داده است.
گذشته از این اگر کلمه «چاپ» فرضاً عربی می‌بود استعمال آن در اینجا صحیح نبود و باید به جای آن گفته شود «و لو کان چاپیاً»! زیرا چاپ «اسم» است نه «صفت» برای کتاب.
و در هر حال معلوم نیست چرا کلمه مأنوس و صحیح «مطبوع» را که عربی است فراموش کرده است.
ضمناً از این عبارت برمی‌آید که پیروان او موظفند حتی الامکان از کتب خطی استفاده نمایند، و استفاده از کتابهای چاپی مخصوص حال اضطرار و ضرورت می‌باشد!
خلاصه در کتاب بیان عربی و فارسی و سایر کتابهای نامبرده، عبارات نامأنوس و گاهی رکیک که کمترین شباهت بعربی ندارد فراوان یافت می‌شود.
کتابهای «بهاء» مانند «ایقان» و «اقدس» نیز دست کمی از کتب باب ندارد، و عبارات عجیب غریبی در آنها یافت می‌شود که از قید و بند تمام قواعد زبان عربی یله و رها و آزاد است.
مثلًا: در کتاب ایقان (چاپ اول صفحه 38) میگوید: کانوا بجناحین الایقان فی هواء العلم مطیوراً در همین عبارت کوتاه هفت کلمه‌ای، چهار غلط واضح

و روشن وجود دارد که برای هر کس اطلاعی از زبان عربی دارد آشکار است:
1- «جناحین» تثنیه است و باید هنگام اضافه بدون نون ذکر شود یعنی گفته شود جناحی الایقان و اساساً چون در مورد جمع بکار رفته است مناسب «اجنحة الایقان» میباشد.
2- «مطیور» اسم مفعول است و در اینجا باید اسم فاعل (طائر) بکار رود، آنهم بصورت جمع ذکر شود نه مفرد!
3- از این گذشته مطیور اساساً غلط است زیرا فعل لازم (مانند طار) اسم مفعول ندارد.
4- گذشته از اینها بکار بردن کلمه «هواء» در اینگونه موارد کاملًا نامأنوس و از تعبیرات فارسی است، در عربی در این مورد کلمه «سماء» بکار میبرند.
ولی نکته جالب توجه اینجاست که تمام این اغلاط روشن در چاپ اول کتاب ایقان که ظاهراً در زمان خود «بهاء» بوده موجود است اما پیروان او که بعداً متوجه شدند پیشوای آنها چه دسته گلی در کتابهای خود به آب داده، آستین بالا زده، قلم بدست گرفتند و به کمک بعضی از آشنایان به ادبیات عربی مشغول اصلاح اغلاط پیغمبر خود شدند و بسیاری از اغلاط این کتاب را در چاپهای بعد اصلاح کردند، مثلًا به جای همین جمله مغلوط در چاپ دوم صفحه 52 چنین نوشته‌اند: «طاروا باجنحة الایقان فی هواء محبة الهم الرحمن»! که با همه اصطلاحات باز بعضی از اغلاط آن جا مانده است!.
خلاصه اگر بنا بشود اغلاط کتابهای استاد و شاگرد، «مبشّر» و «پیامبر» جمع‌آوری گردد کتاب بزرگی خواهد شد که معلوم نیست به خواندنش بیارزد.
***

عذر بدتر از گناه

از همه جالبتر عذری است که برای این عبارت مغلوط آورده‌اند که روشنترین مصداق «عذر بدتر از گناه» است آنها می‌گویند ما این الفاظ را از قید و بند قواعد خشک رها ساخته‌ایم!، در واقع بر این الفاظ بیچاره منت گذارده‌اند و آنها را از چنگال قواعد بی‌رحم ادبیات و دستور زبان آزاد نموده‌اند!.

همانطور که خود باب در «باب اول از واحد ثانی از کتاب بیان» آب پاک روی دست همه ریخته، و همه را آسوده خاطر ساخته و در جواب این اعتراض میگوید:

«صاحب این آیات نفی این قواعد و علم به آن را از خود نموده است»!

حتی بعضی از پیروان ساده لوح او غلط نویسی (و به عبارت دیگر آزاد ساختن الفاظ را از قید قواعد) جزو کرامات او دانسته‌اند، این عمل درست به این مینماید که کسی پیراهن را بجای شلوار و کلاه را بجای کفش، و کفش را بجای کلاه، بکار برد و افتخار کند و بگوید من همان کسی هستم که این لباس‌ها را از قید عادات و رسوم و مقررات خشک معمولی آزاد ساختم! ... شما به چنین کسی چه میگوئید؟!

اگر غلط نویسی افتخار یا کرامت باشد باید سر بیسوادها به آسمان سائیده شود و ادعای کشف و کرامت کنند، زیرا در یک صفحه عبارت ممکن است 50 غلط املائی و انشائی و دستوری بنویسند.

گمان می‌کنم این بحث بیش از این نیاز به تعقیب نداشته باشد. اجازه بدهید بگذریم.

اعجاز قرآن از نظر موزون بودن کلمات و رسا بودن عبارات

اشاره

* او ساحر است و گفتارش سحر
* جاذبه قرآن
* چرا پیامبر را «ساحر» خواندند؟
* یک صحنه از سحر قرآن!
* وسعت ادبیات عرب
* عصر طلائی ادبیات عرب
* بازار عکاظ نمایشگاه بزرگ ادبی و اقتصادی
* برای کوبیدن انقلاب اسلامی
* من نیز مسلمان شدم!
* زیبائی ظاهر با عمق معنی
* صراحت و قاطعیت
* متانت و عفّت بیان

او ساحر است و گفتارش سحر؟

با گفتار کوتاهی که تاکنون درباره «اعجاز قرآن» بطور اجمال و سربسته داشته‌ایم گوشه‌ای از چگونگی این کتاب آسمانی روشن گردید، اکنون موقع آن رسیده که با تفکیک جنبه‌های مختلف اعجاز قرآن از یکدیگر، و بررسی این مسئله از دریچه‌های گوناگون، گامهای تازه‌ای در راه شناخت این کتاب بزرگ برداریم.

***

همانگونه که اشاره شد «اعجاز قرآن» را می‌توان از دریچه‌های گوناگون مطالعه کرد:

1- از نظر رسا بودن تعبیرات، موزون بودن کلمات و جمله‌بندیها، شیرینی بیان، و نفوذ خارق‌العاده آن در افکار و نفوس که از آن تعبیر به «فصاحت و بلاغت» می‌شود.

2- از نظر «معارف دینی» و معرفی مبدأ و معاد، و هدف و صفات پیامبران.

3- از نظر علوم و دانشهائی که در آن روز بشر به آن نائل نشده بود

(معجزات علمی).
4- از نظر تاریخ صحیح و خالی از هر گونه خرافات.
5- از نظر طرح قوانین اجتماعی.
6- از نظر اخبار از حوادث آینده.
7- از نظر عدم تضاد و اختلاف و دو گانگی در سراسر بحثهای آن.

چرا به پیامبر نسبت «سحر» دادند؟

در این قسمت، قبل از هر چیز گفتگوهای دشمنان و مخالفان را که به دون توجه اعترافات جالبی درباره عظمت قرآن کرده‌اند مورد مطالعه قرار می‌دهیم، زیرا بسیار می‌شود که قضاوتهای مخالفان لجوج و سرسخت بیش از گفتار مستدل موافقان علاقمند می‌تواند پرده از روی مطالب بردارد و حقایق را آشکار سازد.

دشمن همیشه سعی دارد نقاط قوّت را تا آنجا که می‌تواند نادیده بگیرد و انکار کند ولی اگر نقاط قوت بقدری آشکار و روشن بود که جای انکار نداشت کوشش خود را در «وارونه نشان دادن» آن به خرج میدهد، و سعی می‌کند برای آن تفسیرهای بد و ناهنجاری بتراشد و افکار مردم را نسبت به آن منحرف سازد، این تفاسیر غلط معمولاً توأم با یکنوع اعتراف ضمنی به اصل وجود نقطه قوّت است.

بنابراین هر گاه مشاهده کنیم دشمن برای تفسیرهای غلط و گمراه کننده دست و پا می‌زند، باید بدانیم اصل موضوع بقدری آشکار بوده که

جای انکار برای او باقی نگذاشته است.
از تواریخ، و همچنین از خود قرآن مجید به خوبی برمی‌آید که مخالفان پیامبر نسبتهای ناروائی به او میدادند، تا افکار عمومی را که به سرعت متوجه او می‌شد از وی منحرف سازند از جمله گاهی به او «مجنون»(1) و گاهی «شاعر»(2) می‌گفتند.
و نیز گاهی «کاهن»(3) و زمانی هم «ساحر»(4)! می‌گفتند.
اما در واقع هر یک از این نسبتهای ناروا نکته‌ای داشت: به این جهت به آن حضرت نسبت «جنون» میدادند که با عادات و رسوم غلطی که یادگار صدها سال بود می‌جنگید، همان عادات و رسومی که با گذشت اعصار و قرون چنان با زندگی آن مردم آمیخته شده بود، که از ضروریات و بدیهیات محسوب می‌گردید، و مخالفت با آن، مخالفت با امور بدیهی و ضروری شمرده می‌شد، آنها این مخالفت را نشانه دیوانگی می‌پنداشتند!
این موضوع منحصر به پیامبران نبوده بلکه تمام مصلحین بزرگ بشر که با عادات و رسوم غلط و خرافات و موهوماتی که یادگار قرون گذشته بوده، مبارزه می‌کردند متهم به جنون و دیوانگی می‌شدند، چون بسیاری از مردم تقلید کورکورانه و پیروی بدون قید و شرط از عادات و رسوم محیط را «شرط عقل»! میدانند. البته اگر عقل این باشد مخالفت با آن دیوانگی است.

1- وَ یَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِکُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ(سوره صافات آیه 36): و پیوسته می‌گفتند:« آیا ما معبودان خود را بخاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟!

2- همان.

3- فَذَکِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِکاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ(سوره طور آیه 29).

4- فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ(سوره مدثر 24 و 25).

«شاعر» می‌گفتند نه به این جهت که آن حضرت سابقه شعر و قافیه‌پردازی داشت، زیرا این مطلب در هیچ تاریخی دیده نشده، بلکه از این نظر بود که آیات موزون قرآن و جمله‌های زیبا و رسای آن چنان شور و هیجانی در دلها برپا میکرد که موزون‌ترین اشعار حماسی عرب در آن زمان که «عصر طلائی شعر و ادب عربی» محسوب می‌شد قدرت برابری با آنرا نداشت.
نویسنده معروف مصری «مصطفی صادق رافعی» در کتاب «اعجاز القرآن» می‌گوید: «اسلوب و طریقه قرآن آهنگ و لهجه‌هائی بوجود می‌آورد که هر شنونده‌ای را وادار به استماع می‌کرد و این خود یکنوع «موسیقی» مخصوصی است که در کلمات موزون دیگر تا آن زمان سابقه نداشته است، این نظم و ترتیب در قرآن وسیله‌ای بود که طبع عرب را صفا می‌داد، و به طرز جدیدی از نظم و اسلوب سخن آشنا می‌ساخت که بی‌سابقه بود» ...
گر چه بکار بردن تعبیر «موسیقی» در این مورد روی آلودگی مخصوصی که این کلمه پیدا کرده چندان مناسب نیست، ولی به هر حال منظور، اینست: کلمات قرآن دارای آنچنان آهنگ و جمله‌بندیهای موزون و نظم و اسلوب جالب بوده که در تلطیف عواطف، و تحریک روح حماسی و غرائز پاک انسانی، به اندازه‌ای مؤثر بود که مخالفان برای منحرف ساختن افکار عمومی چاره‌ای نداشتند جز آنکه آنرا «شعر» و پیامبر را «شاعر» بنامند ولی این آیات کجا و شعر کجا؟!
همچنین اگر نسبت «کهانت» به پیامبر می‌دادند بر اثر این بود که با صراحت و قاطعیت تمام، اخباری مربوط به حوادث آینده بیان می‌داشت

که نمونه‌های آن، در بحث اعجاز قرآن از نظر اخبار آینده، ذکر خواهد شد.
مخالفین برای پرده افکندن روی این حقیقت نام «کاهن» بر آن حضرت گذاشتند.
زیرا کاهنان کسانی بودند که در زمان جاهلیت، ماند منجمین امروز پیشگوئیهایی نسبت به حوادث آینده و امور پنهانی می‌کردند که گاهی صحیح و گاهی باطل از آب در می‌آمد.
اما نسبت «سحر» به آن حضرت بسیار قابل دقت است زیرا به گواهی آیه 24 و 25 سوره مدثّر؛ علت اصلی این نسبت ناروا همین آیات قرآن بوده است، یعنی اگر سحری بوده چیزی جز همین نفوذ خارق‌العاده آیات نبوده است.
این نسبت گواهی میدهد که نفوذ آیات قرآن در دلها به قدری عمیق و صریح، و بی‌سابقه بوده که نمی‌توانستند آنرا یک امر عادی تلقی کنند، ناچار بودند برای این کلمات و عبارات، با این تأثیر خارق‌العاده واژه‌ای پیدا کنند، چاره‌ای جز این ندیدند که بگویند «سحر» است زیرا سحر از نظر لغت به کارهای خارق‌العاده‌ای می‌گویند که عامل اصلی آن مرموز و دقیق و مخفی باشد (و لذا مسائل دقیق و مخفی را نیز گاهی سحر می‌نامند) .(1)
آنها با این نسبت می‌خواستند پرده به روی یک حقیقت بزرگ یعنی «جاذبه فوق‌العاده قرآن» بیندازند.
به هر حال نسبت «سحر» و «شعر» به آیات قرآن دادن و متهم

1- مفردات غرائب القرآن- تألیف راغب اصفهانی ماده« سحر»

ساختن پیامبر اسلام (ص) را به این دو موضوع از ناحیه مخالفان، یکی از مدارک زنده و نفوذ و تأثیر خارق‌العاده آیات قرآن در افکار و نفوس شنوندگان است و شیرینی و جذابیت و فصاحت و بلاغت اعجازآمیز قرآن را مدلل می‌سازد.
***

یک صحنه از سحر قرآن!

در تواریخ اسلام صحنه‌های جالبی از جاذبه و تأثیر خارق‌العاده این آیات در دلها دیده می‌شود که در نوع خود بی‌سابقه است، داستان ولید بن مغیره یکی از داستانهای معروف تاریخ اسلام است:

ولید بن مغیره مخزومی که مرد ثروتمندی بود، و در میان اعراب به حسن تدبیر و فکر صائب شهرت داشت، و برای حل مشکلات اجتماعی و منازعاتی که در میان طوائف عرب واقع می‌شد از فکر و تدبیر او استمداد میکردند، و به همین جهت او را «ریحانه قریش» (گل سر سبد آنها) می‌نامیدند، روزی به تقاضای جمعی از مشرکان نزد پیامبر آمد تا از نزدیک وضع او را بررسی و آیات قرآن را ارزیابی کند.

بنا به خواهش او، پیغمبر قسمتی از آیات سوره «حم سجده» را تلاوت کرد، این آیات چنان تأثیر و هیجانی در او ایجاد کرد که بی‌اختیار از جا حرکت نمود و به محفلی که از طرف طایفه او (بنی مخزوم) تشکیل شده بود درآمد و گفت:

«به خدا سوگند از محمد (ص) سخنی شنیدم که نه شباهت به گفتار انسانها دارد و نه پریان! تا آنجا که گفت: و ان له لحلاوة، و ان علیه لطلاوة و ان اعلاه لمثمر، و ان اسفله لمغدق، و انه یعلو و لا یعلی علیه!

«گفتار او شیرینی خاصی و زیبائی مخصوصی دارد، بالای آن (همچون شاخه‌های درختان برومند) پرثمر و پائین آن (مانند ریشه‌های درختان کهن) پر مایه است. گفتاری است که بر هر چیز پیروز می‌شود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد» ...
زمزمه در میان قریش افتاد و گفتند: از قرائن برمی‌آید که «ولید» دلباخته گفتار «محمد» (ص) شده، و اگر چنین باشد همه قریش تحت تأثیر او قرار خواهند گرفت، و به محمد (ص) تمایل پیدا می‌کنند. ابوجهل گفت:
من چاره او را میکنم، به منزل ولید آمد و با قیافه‌ای اندوهبار کنار او نشست:
ولید- چرا اینچنین غمگینی؟!
ابو جهل- چرا غمگین نباشم، با این سن و شخصیت که داری، قریش بر تو عیب می‌گیرند و میگویند تو با سخنان پر مایه خود گفتار محمد (ص) را زینت داده‌ای!
ولید برخاست و به اتفاق ابوجهل به مجلس قریش درآمد، رو بسوی جمعیت کرد و گفت: آیا تصور میکنند محمد (ص) دیوانه است؟! ... هرگز آثار جنون در او دیده‌اید؟ ... حضّار گفتند: نه.
تصور میکنید دروغگو است؟ آیا تاکنون به راستگوئی و امانت مشهور نبوده و در میان شما به عنوان «صادق امین» معروف نبوده است؟
بزرگان قریش گفتند: پس چه باید به او نسبت بدهیم؟!
ولید فکری کرد و گفت: بگوئید «ساحر» است، زیرا با این سخنان خود میان پدر و فرزند و خویشاوندان جدائی می‌افکند، عدّه‌ای به او ایمان می‌آورند و در راه ایمان به او از همه چیز می‌گذرند
«آری او ساحر است و گفتارش سحر! ...»(1)

1- نقل از مجمع البیان ج 9 صفحه 387(با تفاوت مختصر).

انقلاب دامنه‌داری آغاز می‌شود و پهنه ادبیات عرب را فرا میگیرد

اشاره

نمیدانم این حقیقت را چگونه ادا کنم که «ناسیونالیستهای» افراطی، با آن روح حساس و لطیفشان! ناراحت نشوند که «زبان عربی» یکی از وسیعترین و غنی‌ترین زبانهای دنیاست.
درست است که فارسی شکر است و تعبیراتش لطیف و عالی است، و قبل از هر چیز زبان مادری ماست، ولی هیچ محقق زبان‌شناسی نمی‌تواند انکار کند که زبان و ادبیات عرب از لحاظ وسعت و دامنه لغات و استحکام ترکیب و جمله‌بندیها در میان زبانهای دنیا کم‌نظیر است.
اگر فرضاً ما خرده حسابهای سیاسی با بعضی داشته باشیم دلیل این نمی‌شود که در بحثهای علمی اعمال تعصب کرده، واقعیت را نادیده بگیریم، و مباحث سیاسی را با مسائل علمی مخلوط کنیم.
اساساً فرق یک دانشمند محقق، با افراد عادی همین است که «آنها» و «حقیقت» را می‌جویند آنچنان که هست، در حالیکه «اینها» امیال و خواسته‌های خود را می‌جویند و حقایق را به صورت خواسته‌های خود می‌خواهند و می‌بینند.

به هر حال زبان عربی یک زبان پر مایه و گسترده و غنی است، همانطور که در میان زبانهای اروپائی، زبان فرانسوی، نیز از نظر وسعت و قدرت بیان مطالب امتیاز غیر قابل انکاری دارد.
وسعت زبان عربی تنها از این نظر نیست که مواد لغات آن فوق‌العاده زیاد است، بطوریکه برای یک موضوع مانند «اسب» یا «گوسفند» (نمی‌گوئیم «شتر» تا ایراد کنید که تنها سرمایه عرب شتر بوده چه جای تعجب که برای آن صدها لغت وضع کنند) لغات زیادی برای سنین مختلف و رنگهای گوناگون و حالات دیگر آن وضع شده است، یا مثلًا «گریه» کردن با صدا و بی‌صدا هر کدام لغت جداگانه‌ای دارد.
بلکه علاوه بر کثرت مواد لغت، دامنه اشتقاقات آن نیز بسیار وسیع است. مثلًا از یک «مادّه» معین با استفاده از ابواب متخلف (ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه و غیر آنها) ممکن است «صدها» لغت ساخت، و این امر برای کسانیکه آشنا به ادبیات عربی هستند کاملا روشن است، جالب توجه اینکه تمام اشتقاقات تابع نظم و قاعده خاصی است که کمتر از آن تخلف می‌کند.
گذشته از این، در زبان عربی بر خلاف بسیاری از زبانها برای دو نفر صیغه خاصی از فعل و اسم وجود دارد که آنرا «تثنیه» می‌گویند، و برای مرد و زن نیز دو گونه فعل می‌آورند، یعنی شنونده از یک کلمه، تمام خصوصیات مخاطب، یا شخص مورد بحث، را می‌تواند درک کند.
و جالب‌تر اینکه با تغییر حرکات آخر کلمات (که در اصطلاح آنرا «اعراب» میگویند) از هر کلمه معانی مختلفی استفاده می‌شود. مجموعه این جهات به زبان عربی وسعت کم نظیری بخشیده است.
***

عصر طلائی ادبیات عرب

این نام شاید شایسته‌ترین نامی است که میتوان به عصر جاهلیت، یعنی دوران قبل از اسلام و مخصوصاً زمانهای نزدیک به قیام پیامبر اسلام (ص) داد.

حقاً آن عصر یک عصر طلائی از نظر ادبیات بود: همان اعراب بادیه نشین، همان برهنه‌ها و نیمه وحشی‌ها با تمام محرومیتهای اقتصادی و اجتماعی، دلهائی سرشار از ذوق ادبی، و سخن سنجی داشتند، بطوریکه امروز اشعاری که یادگار آن دوران طلائی است از اصیل‌ترین و پر مایه‌ترین اشعار عرب محسوب می‌شود، و ذخائر گرانبهائی برای علاقه‌مندان ادبیات عربی اصیل است که در بحثهای مختلف ادبی به آن استشهاد می‌کنند، این خود بهترین دلیل برای نبوغ ادبی و ذوق سخن پروری اعراب در آن دوران می‌باشد.

گوستاولوبون، مستشرق معروف فرانسوی در این باره سخنی دارد که برای اثبات مقصود ما قابل توجه است. او در کتاب خود (تاریخ تمدن اسلام) میگوید:

«اینکه گفته‌اند اعراب جاهلیت مطلقاً سابقه تمدن نداشته‌اند باور کردنی نیست، زیرا یک زبان بسیار عالی با یک رشته ادبیات ممکن نیست دفعتاً وجود پیدا کند، این زبان نشانه تمدن درخشانی است که اعراب در گذشته دور داشته‌اند، و امروز کمتر آثاری از آن به جای مانده است»(1) گر چه به عقیده ماه استدلال گوستاولوبون برای اثبات سابقه تمدن درخشان اعراب حجاز چندان منطقی نیست، زیرا تنها یک زبان وسیع

1- اقتباس از تایخ تمدن اسلام صفحات 88 و 89 چاپ چهارم

عالی نمی‌تواند نشانه تمدن درخشانی باشد.
ما معتقدیم این موضوع ممکن است از ذوق ادبی خاصی سرچشمه گیرد که در روح اقوام چادرنشین که از یک زندگانی کاملًا بدوی برخورداند میتواند وجود داشته باشد، خلاصه هیچ جای تعجب نیست در پهنه صحرا و در میان اقوام و چادرنشین و بیابانگرد چنان ذوق سرشاری در جنبه‌های ادبی و زبان وجود داشته باشد، بدون اینکه از تمدن درخشانی بهره‌مند باشند.
ولی به هر حال از این گفتار به خوبی برمی‌آید که «گوستاولوبون» زبان اعراب آن دوره را آنچنان عالی دانسته که آن را درخور یک تمدن درخشان معرفی می‌کند و باور نمی‌کند مولود افکار و ذوق ملتی نیمه وحشی باشد.
***

بازار عکاظ یا نمایشگاه بزرگ اقتصادی و ادبی

عربها در زمان جاهلیت یک بازار بزرگ سال به نام «بازار عکاظ» داشتند که در عین حال یک مجمع مهم ادبی، و کنگره سیاسی، و قضائی، نیز محسوب می‌شد.

وضع این بازار جالب و شنیدنی است قبائل مختلف حجاز در ماههای حرام (ماههائی که جنگ را در آن حرام می‌دانستند و موقتاً دست از خونریزی و کشت و کشتار برمی‌داشتند و آرامش مختصری در شبه جزیره بوجود می‌آمد) به سوی این بازار هجوم می‌آوردند.

در این بازار همه گونه کالاهای مختلف مبادله می‌شد، و علاوه بر فعالیتهای اقتصادی عالیترین نمونه‌های نظم و نثر عربی از طرف شعرا و سخن سرایان توانا در این کنگره بزرگ عرضه می‌گردید که بهترین آنها

به عنوان «شعر سال» انتخاب می‌شد، و البته موفقیت در این مسابقه بزرگ ادبی، افتخار بزرگی برای سراینده آن شعر و قبیله‌اش بود.
جرجی زیدان درباره بازار عکاظ می‌نویسد:
«این بازار در نزدیکی شهر «طائف» بود و قبائل حجاز که در ماههای حرام به آنجا می‌آمدند در نخلستانهای مجاور آن چادر می‌زدند و مشغول داد و ستد می‌شدند.
طایفه قریش برای جلب افراد بیشتری بسوی این بازار، آنجا را «نمایشگاه شعر و ادب و خطابه» قرار داده بودند، (زیرا عربها به این موضوع علاقه وافری داشتند) و به این ترتیب هر سال عدّه‌ای از گویندگان و خطیبان عرب برای اظهار فضل و کسب شهرت به آنجا می‌آمدند.
ضمناً اگر کسی اسیری داشت، و می‌خواست اسیر خود را از اسیر کننده‌اش خریداری کند بعکاظ می‌آمد، و هر کس نزاعی داشت برای دادخواهی و دادرسی به آنجا می‌آمد، و قبل از آنکه بازار افتتاح گردد یک نفر را به عنوان سرپرستی و اداره امور آنجا انتخاب میکردند که غالباً از «بنی تمیم» بود ...(1)
***

قرآن در میان چنین جمعیتی پیدا شد که علاوه بر داشتن یک زبان عالی و پر مایه، در آن عصر به اوج ترقی ادبی خود رسیده بودند. ولی با اینهمه قرآن (قطع نظر از مزایای دیگر که در آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت) فصل نوینی در ادبیات عرب گشود، و آنچنان شور و انقلاب دامنه‌داری در پهنه زبان عرب بوجود آورد که قابل مقایسه با تأثیر و نفوذ هیچیک

1- تاریخ تمدن جرجی زیدان- جلد اول صفحه 19.

ص: 85

از آثار زنده ادبی آن روز و «اشعار عکاظ» و «معلقات سبع» نبود، شعرا و سخن سرایان عرب در آغاز به فکر مبارزه افتادند، ولی خیلی زود متوجه شدند که جاذبه و نفوذ و قدرت کشش قرآن بیش از آنست که بتوان با آن برابری کرد. لذا عقب نشینی کردند.

***

لذا ناچار دست به مبارزات «منفی و غیر منطقی» زدند.

این مبارزات به اشکال گوناگونی صورت می‌گرفت و در پاره‌ای از موارد شکل کودکانه‌ای داشت که حکایت از عجز و ناتوانی آنها میکرد.

یکی از طرق مبارزه آنها این بود که عدّه‌ای را مأمور کردند در همان موقعی که پیامبر اسلام (ص) می‌خواست دلهای عدّه‌ای از مردم حقیقت‌جو را با آن آیات شیوای قرآن مجذوب سازد با «کف زدنهای ممتد» و «سوت کشیدن» و «قال و غوغا» آنچنان جنجالی برپا کنند که آهنگ دلنواز پیامبر (ص) در میان آنها گم شود!

این موضوع را قرآن در آیه 26 سوره فصلت» بازگو کرده است:

وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ «مشرکان گفتند باین قرآن گوش فرا ندهید و به هنگام تلاوت آ» جنجال کنید، شاید پیروز شوید»! ...

راه دیگری که برای انحراف افکار عمومی از قرآن اندیشیدند این بود که: تاجری بنام «نضربن حارث» که در آن وقت با ایران مبادلات تجارتی داشت، داستانهای هیجان انگیز قهرمانان ایران باستان و افسانه‌های آبدار رستم و اسفندیار را که با روح حماسی اعراب سازش داشت، به ضمیمه سرگذشت شاهان بزرگ ایران و شرح کاخهای رؤیائی آنها، به قیمت‌های

قابل توجهی خریداری کرده بود، و برای سران قریش به ارمغان آورد.
آنها هم برای منحرف ساختن افکار توده مردم که سخت تحت تأثیر آیات قرآن قرار گرفته بودند (و یا به تعبیر دیگر برای فراهم کردن یک سرگرمی سالم!) از آن استفاده کردند و گفتند:
اگر محمد (ص) داستان «عاد» و «ثمود» برای شما می‌خواند، ما از آن بهتر را برای شما تهیه کرده‌ایم، داستان رستم و اسفندیار و پهلوانان بزرگ ایران زمین!
ولی این نقشه هم کارگر نیفتاد، و ریشه‌های قرآن روز به روز در اعمال دلها محکمتر می‌شد و جوانه‌های تازه میزد.
***

اما عجیبترین طرق مبارزه، همان بلائی بود که بر سر «اسعد بن زراره» آوردند. او از طایفه «خزرج» بود که سالیان دراز با طایفه «اوس» جنگ و ستیز داشتند.
هنگامیکه از «مدینه» برای جلب همکاری نظامی مردم مکه به آنجا آمد در ملاقاتهای اولیه از دوست قدیمیش «عتیة بن ربیعه» این جمله را شنید:
«این روزها شخصی بنام «محمد (ص)» در مکه پیدا شده که ضد آئین بت‌پرستی، همان آئین نیاکان ما، قیام کرده و تمام حوادث را تحت الشعاع قرار داده است، بطوریکه ما قادر به هیچ گونه کمک بشما نیستیم»!
«اسعد» بسیار علاقه‌مند شد این مرد اعجوبه را که در این مدت کوتاه چنان تکان سختی به افکار مردم مکه داده است از نزدیک ببیند.

- او الآن کجاست؟
- در کنار کعبه (در حجر اسماعیل) نشسته و مردم را با کلمات مخصوصی به آئین خود می‌خواند.
- آیا من می‌توانم با او ملاقات کنم؟
- آری، ولی بسیار خطرناک است. زیرا ممکن است تو را با گفتار خود سحر کند!
- بالاخره من ناچارم اطراف خانه کعبه طواف کنم، چگونه ممکن است سخنان او را نشونم، مگر او در حجر اسماعیل کنار کعبه ننشسته است؟
- چرا ... ولی بیا این قطعه «پنبه» را بگیر و در گوش بگذار تا سخنان او را نشوی!
- پنبه ...؟!
- آری پنبه!.
«اسعد» پنبه را گرفت و در گوش گذارد، و برای طواف به مسجدالحرام آمد و مشغول طواف شد، در «دور اول» نگاه عمیقی به پیغمبر اسلام (ص) افکند که اطراف او را مانند تشنگانی که دور چشمه «آب زندگی» جمع شوند گرفته‌اند، و با دقت به سخنانش گوش می‌دهند در «دور دوم» طاقت نیاورد، با خود گفت این چه کار احمقانه‌ای است که من گوش خود را ببندم و از چنین جریان مهمی که در مکه میگذرد بی‌خبر باشم. این پنبه «لعنتی» را باید از گوش خود بیرون کنم ببینم چه خبر است؟
این را گفت و پنبه را با خشم و نفرت از گوش به در آورد و بیرون انداخت و با روئی گشاده خدمت پیغمبر (ص) آمد.

- محمد (ص)! بگو ببینم ما را به چه چیز دعوت می‌کنی؟
- بسوی خداوند یگانه یکتا، و این که من فرستاده او هستم ...، سپس دو آیه از سوره انعام (آیه 152 و 153) را که عصاره قسمت مهمی از اصول و فروع اسلام است بر او خواند.
«اسعد» چنان مجذوب و مسحور آیات قرآن شد که بی‌اختیار فریاد زد: «من گواهی میدهم معبودی شایسته ستایش جز خداوند یگانه نیست و تو پیامبر او هستی ...
آری من نیز مسلمان شدم!

زیبائی ظاهر و عمق معنی

اشاره

یک مطالعه کوتاه در آثار ادبا و نویسندگان بزرگ نشان می‌دهد که آنها به دو دسته متمایز تقسیم می‌شوند: جمعی بیشتر به زیبائی الفاظ اهمیت می‌دهند، و زیاد در بند عمق معنی نیستند، به عکس عدّه دیگری الفاظ را به چیزی نمی‌گیرند و تمام قدرت و نبوغ خود را متوجه عمق معانی می‌سازند.
روی همین جهت نویسندگان تاریخ ادبیات ما، آثار شعرای بزرگ گذشته را (از یک نظر) به دو سبک مختلف: «سبک عراقی» و «سبک هندی» تقسیم نموده‌اند.
بزرگانی که به سبک اول شعر گفته‌اند ذوق و استعداد خویش را بیشتر در زیبائی الفاظ بکار برده‌اند، در حالیکه طرفداران سبک دوم به نازک کاری‌ها و دقایق معانی پرداخته‌اند.
البته در میان سخن سرایان و نویسندگان، دسته سومی نیز پیدا می‌شوند که به دو قسمت اهمیت میدهند. و میتوانند هر دو را خوب و با ارزش از آب درآورند اما بسیار محدودند و انگشت شمار.

دلیل آن هم روشن است: الفاظ و جمله‌بندیهای زیبا و دل‌انگیز همیشه با معانی مورد نظر تطبیق نمی‌کند، چه بسا الفاظ و عباراتی که قالب واقعی معانی مورد نظر هستند، و تمام ریزه کاریهای آنرا دقیقاً منعکس می‌سازند ولی چندان جالب و زیبا نیستند.
لذا آنهائیکه بیشتر به عمق معنی توجه دارند بر سر دو راهی «زیبائی لفظ» و «زیبائی معنی» ناچارند از الفاظ جالب و جذاب صرف‌نظر کرده، به سوی الفاظ و عباراتی متوجه شوند که برای ادای مقصود آنها رساتر می‌باشد، اما کسانیکه در فکر سخن پردازی و آرایش الفاظ و جمله‌بندیها هستند بسیاری اوقات مجبورند از الفاظی که قالب مقصود آنهاست به خاطر حفظ «سجع» یا «قافیه» و یا مانند آن چشم بپوشند، بنابراین یک نبوغ فوق العاده می‌خواهد که کسی بتواند این دو را با هم در یکجا جمع کند.
قرآن این امتیاز بزرگ را در حد اعجاز دارد، الفاظ آن در نهایت عذوبت و شیرینی، جمله‌بندیهایی در نهایت ظرافت و زیبائی، کلمات آهنگ‌دار و موزون، و با این همه کاملاً قالب معانی با تمام ریزه کاریها و دقایقش و این خود یکی از مظاهر «اعجاز» این کتاب بزرگ آسمانی است که آن چنان معانی را با چنین الفاظی جمع کرده است.
برای پی بردن به این حقیقت بهترین راه، مطالعه و دقت در خود آیات قرآن می‌باشد و هر قدر در این زمینه بیشتر مطالعه و بررسی کنیم این راز آشکارتر می‌گردد.
گر چه بررسی آیات مختلف بطور مشروح در این مختصر نمی‌گنجد ولی چه بهتر که بعضی از موارد را به عنوان نمونه مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار دهیم تا کلیدی برای این طرز مطالع باشد، و در لابلای بحثهای

آینده، به خواست خداوند نمونه‌های دیگری مطرح خواهد شد.
***

منظره‌ای از مبارزه حق و باطل

در قرآن مجید (سوره رعد- آیه 17) برای مجسم ساختن منظره مبارزه حق و باطل، و سرانجام این مبارزه دامنه‌دار و دائمی، مثال جالبی زده شده است:

أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَدًا رابِیًا وَ مِمَّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النَّارِ ابْتِغاءَ حِلْیَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ

«خداوند آبی از آسمان نازل نمود، و از هر سرزمینی باندازه گنجایش آن براه افتاد (رودها بهم پیوستند و سیلابی تشکیل دادند) سیلاب کفهائی بر روی خود حمل کرد (نه تناه بر روی سیلاب کف ظاهر میگردد بلکه) در روی فلزاتی که برای زینت، یا وسائل زندگی زیر فشار آتش ذوب می‌شوند، اینگونه کفها آشکار می‌گردد، این چنین خداوند حق و باطل را مجسم می‌سازد، اما کف بزودی از بین می‌رود، ولی آنچه بمردم سود میرساند در زمین باقی می‌ماند»

در همین یک مثال کوتاه که با الفاظ و عبارات موزونی ادا شده نکات جالبی نهفته است که ذیلًا بقسمتی از آن اشاره میگردد:

1- طرفداران باطل همیشه مانند کفهای روی آب پر هیاهو هستند، ظاهری فریبنده، و درونی تهی و خالی دارند، و ضمناً همیشه متکبر و خود پسند و بلندی طلبند (زبداً رابیاً) در حالی که طرفداران حق، به عکس آنها، متواضع و بردبار و مرد عمل هستند.

ص: 92

2- باطل بی‌دوام، بی‌فایده، بی‌خاصیت است، ولی حق منبع انواع برکات است، همانطور که کفهای روی آب نه رفع تشنگی میکنند و نه گل و گیاهی می‌رویانند، ولی آب همه جا رمز حیات ا ست.

3- باطل ممکن است به شکلهای گوناگون و در هر لباس و هر صحنه‌ای خود نمائی کند. همانطور که کفها بر روی آب، و فلزات ذوب شده، هر دو آشکار می‌گردند. (و مما یوقدون علیه فی النار ...)

4- هر کسی به اندازه استعداد و وسعت روح خود میتواند از مواهب این جهان استفاده کند، همانطور که هر زمینی به اندازه وسعت خود قطرات باران را به خود می‌پذیرد، همچنین آثار وجود هر کس به مقدار ظرفیت وجود اوست، چنانکه رودهائی که از هر زمینی جریان می‌یابد، چنین است (فسالت اودیة بقدرها).

5- مبارزه حق و باطل یک مبارزه دائمی و همیشگی است و سرانجام این مبارزه در همه جا یکسان، یعنی پیروزی درخشان حق می‌باشد همانطور که منظره سیلاب و کف در همه جا به چشم می‌خورد.

6- بقاء و دوام هر موجودی در سایه سود رسانیدن به اجتماع و مردم است و بدون آن دوام ممکن نیست (وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِی ٱلْأَرْضِ).

7- حتی باطل در بقای خود مدیون حق است و بدون استفاده از حیثیت حق، لحظه‌ای دوام نخواهد داشت، همانطور که کفها را همیشه آب بر روی خود حمل می‌کند (فاحتمل السیل) اگر آبی نبود هرگز کف نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد، همینطوریکه اگر حق نبود باطل هم فروغی نداشت، فی المثل اگر سخن راست در جهان نبود هچکس دروغ را باور نمی‌کرد، و اگر افراد درستکار نبودند کسی تحت تأثیر افراد

خائن واقع نمی‌شد پس همین جولان و فروغ کاذب باطل، مدیون بهره‌برداری از فروغ حق است (آن دروغ از راست میگیرد فروغ).
8- باطل همیشه دنبال بازار آشفته میگردد، همانطور که کفها معمولًا هنگامی روی آب آشکار می‌شوند که سیلاب از سراشیبی تند کوهها با هیجان و شور به پائین میریزد، اما همینکه در میان جلگه صاف و هموارى قرار گرفت، و وضع آرام شد، کفها تدریجاً محو می‌شوند و آب صاف باقی می‌ماند.
این بود یک نمونه از معانی عمیق قرآن که با عبارات دلنیشینی ادا شده است، به همین دلیل پیامبر اسلام (ص) درباره این کتاب بزرگ آسمانی فرمود: (
ظاهره وانیق و باطنه عمیق
) ظاهرش زیبا و باطنش عمیق است.

صراحت و قاطعیت

رهبران انقلاب فکری باید صراحت داشته باشند

همه از صراحت لهجه یک گوینده لذت میبرند، چرا که حقائق را عریان و پوست کنده، و بدون هر گونه پیرایه و تحریف بیان میکند، و هیچ چیز برای یک انسان واقع‌بین لذت بخش‌تر از درک حقیقت نیست.

صراحت لهجه غالباً از یکنوع شهامت آمیخته با ایمان حکایت می‌کند که گوینده در سایه آن حقایق را آنچنان که هست تشریح مینماید. در حالیکه افراد «ترسو و محافظه کار» چهره تابناک حقیقت را در لابلای هزار گونه پرده‌های رنگارنگ که تار و پود «خیال و ترس» بافته شده می‌پیچند، و شنونده بیچاره را در سنگلاخ ناراحت کننده‌ای سرگردان می‌سازند.

دندان روی حرف گذاردن، و چند پهلو سخن گفتن (جز در مورد استثنائی) نشانه عدم اعتماد گوینده به گفته‌های خود. و یا علامت ترس و وحشت او از طرف قضاوت شنوندگان است، و در هر دو صورت از ضعف و ناتوانی گوینده، حکایت می‌کند.

به همین دلیل همیشه رهبران انقلاب فکری جهان، بخصوص پیامبران بزرگ، در صراحت بیان و قاطعیت، امتیاز بر دیگران داشته‌اند، آنها در محیطهائی که افکار مخالفین، آنان را به شدّت تهدید می‌نموده، اهداف عالی خود را با صراحت و قاطعیت تمام بیان میکرده‌اند.
مخصوصاً چون آنها به حمایت و رنجیدگان و ستمدیدگان آمده بودند در گرفتن حقوق آنها صراحت خاصی نشان می‌دادند. گفتگوی موسی را با زمامدار قلدر و استعمارگر زمان خود «فرعون» در مقام دفاع از حقوق بنی اسرائیل هر کس ببیند از صراحت و قاطعیت مردی که در لباس شبانی بوده، در برابر آنچنان دیکتاتوری، تعجب می‌کند و در عین حال لذت می‌برد.
پیشوای بزرگ اسلام علی علیه‌السلام که خود آیتی از صراحت و قاطعیت بوده مخصوصاً در این باره تأکید بیشتری می‌فرماید و تصریح می‌کند:
«ملتی که حق ضعیفان را از زورمندان با «صراحت» نگیرد هرگز روی سعادت نخواهد دید»(1).
***
یکی از امتیازات بزرگ آیات قرآن و گفتار و سخنان موزون پیغمبر اسلام (ص) همین صراحت و قاطعیت است که به انحاء مختلف در لابلای آن خودنمائی میکند.
همه میدانیم قرآن بسیاری از مطالب خود را با قسم- نه تنها با یک قسم بلکه با سوگندهای متعدد تکان دهنده به آیات عظمت خدا در جهان آفرینش- شروع می‌کند.

1- نهج البلاغه- عهدنامه مالک اشتر

ص: 96

ممکن است بعضی از کثرت قسمهای قرآن دچار تعجب شوند، اما اگر به این حقیقت توجه کنیم که سوگندهای متعدد این کتاب آسمانی علاوه بر توجه دادن مردم به عظمت آیات خلقت و موجودات گوناگون آفرینش، و تحریک حس کنجکاوی آنها در راه مطالعه اسرار جهان هستی، نمونه‌ای از قاطعیت و صراحت خاص قرآن است و یکی از عوامل نفوذ آن در افکار عمومی میباشد.

علاوه بر سوگندهای متعدد، بسیاری از آیات قرآن با «ادات تأکید» مانند «انَّ، انَّ، نون تأکید، لام قسم» و امثال آن توأم است و هر کس با این کتاب آسمانی آشنا می‌گردد، در همان مراحل نخستین تحت تأثیر لحن جدی و قاطع و نافذ آن قرار میگیرد، و در این قسمت میان مسائلی که افکار عمومی آن روز با آن آشنا بوده، یا نبوده و یا حتی مخالف بوده فرق نمی‌گذارد.

***

نمونه‌ای از صراحت قرآن

لحن بحثهای قاطع قرآن برای درهم کوبیدن آئین بت‌پرستی در محیط آن روز که بتها با شکوه و جلال هر چه تمام‌تر بر افکار مردم حکومت می‌کردند، نمونه زدنده‌ای از این معنی است.
قرآن برای جراحی افکار بیمار و علیل مردم آن محیط، به طرز ماهرانه‌ای دست در اعماق و زوایای مغز آنها می‌برد، و قسمتهای پوسیده و فاسد شده، افکار آنها را با بیان برنده خود قطع نموده، به دور می‌اندازد.
از هیجان افکار عمومی که بر اثر جریحه‌دار کردن تعصبات باطل و ریشه‌دار آنها بوجود می‌آمد ابداً وحشت ندارد، قاطعیت لحن قرآن در این

مسئله که مهم‌ترین جبهه مبارزه اسلام و کفر بود بسیار جالب است، بد نیست در اینجا به گوشه‌ای از این مبارزه وسیع و دامنه‌دار «به عنوان نمونه» اشاره شود.

قرآن گاهی برای مجسم ساختن ضعف و ناتوانی بتها با آنهمه «شکوة و جلال قلابی» که داشتند میگوید:

«إِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ تمام خدایان شما اگر اجتماع کنند حتی از آفریدن یک مگس عاجزند، و اگر مگس چیزی از آنها برباید قدرت باز گرفتن آن را ندارند»! (1) زمانی برای مجسم ساختن «بیچارگی و زبونی آن بتهای بینوا» داستان ابراهیم بت‌شکن و سرنوشت افتضاح‌آمیز بتخانه مجلل «بابل» را پیش کشیده، به اینجا میرساند که ابراهیم (ع) به متولیان و حامیان بتکده، در حالی که در برابر استدلال روشنی که ابراهیم دائر بر گنگ بودن، و عدم شعور بتها، کرده بود سربزیر انداخته بودند و از شدت شرم دانه‌های عرق بر پیشانی آنها نمایان بود میگوید: «چگونه خدایانی را که (ابداً) نه بحال شما سودی دارند و نه می‌توانند کمترین ضرری به شما برسانند پرستش می‌کنند اف بر شما و بر خدایان ساختگی شما، ای بی‌عقلها»! (2) و به این ترتیب اثبات می‌کند که هیچ مجوز عاقلانه‌تی برای پرستش آنها نیست، زیرا نه آنها میتوانند در صورت پرستش، گره‌ای از کار بندگان خود بگشایند، و نه در صورت تخلف صدمه‌ای به آنها بزنند و مجازات کنند، چنین معبودهایی بی‌مصرف و بی

1- سوره حج آیه 73.

2- سوره انبیاء آیه 66 و 67.

کفایتی چگونه لایق پرستش هستند؟!
باز به زبان دیگر از آنها اقرار می‌گیرد: هل یسمعونکم اذ تدعون او ینفعونکم او یضرون:
«آیا هنگامی که آنها را می‌خوانید، صدای شما را می‌شنوند؟! یا سود و زیانی به شما می‌رسانند؟»!(1) (خدایانی که حتی از شنیدن صدای بندگان خود عاجزند چگونه درخور پرستش می‌باشند!)
بالاخره هنگامیکه بت‌پرستان برای فرار از این منطق کوبنده، بار مسئولیت را بر دوش پدران و نیاکان خود می‌افکنند، و میخواهند در پناه احترام و قداست و مصونیت معنوی خاصی که نیاکان در افکار عمومی دارند، خود را از چنگال این منطق نیرومند نجات دهند و میگویند:
بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا: «ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می‌نمائیم»(2) در اینجا قرآن ضربت خرد کننده خود را بر پایه این منطق خرافی نیز میزند، و تسلیم بدون قید و شرط آنها را در برابر خرافاتی که میراث گذشتگان آنها را تشکیل می‌دهد به باد انتقاد می‌گیرد و با صراحت می‌گوید:
وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئًا وَ لا یَهْتَدُونَ «آیا اگر پدران آنها چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نمی‌یافتند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)»؟!(3)
لَقَدْ کُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ فی ضَلالٍ مُبینٍ «به یقین شما و پدرانتان، در گمراهی آشکاری بوده‌اید»!(4) و به این ترتیب آخرین پناهگاه و سنگر آنها را ویران می‌سازد.

1- سوره شعراء آیه 73 و 72.

2- سوره بقره آیه 170

3- سوره بقره آیه 170

4- سوره انبیاء آیه 54.

البته این گوشه‌ای از چگونگی مبارزه قرآن با آئین بت‌پرستی است که شاید امروز در نظر بعضی این معنی ساده جلوه کند، اما اگر عظمت و شکوه خاصی را که «بتها» به عنوان «خدایان مقدّس» در افکار مردم آن محیط داشتند در نظر مجسم کنیم خواهیم دانست که این «صراحت و قاطعیت» چقدر ارزنده و درخور ستایش بوده است.

با اينكه افراد بيسواد و تاريک، توجهی به تعبيرات خود ندارند، و بسيار ميشود كه برای ادای مقصود خود كلمات و جمله‌هائی دور از نزاكت و ادب بكار می‌برند، و با اينكه قرآن در ميان چنين مردمی آشكار گرديد، ولی هرگز رنگ محيط را به خود نگرفت، و در تعبيرات خود نهايت متانت و عفّت را رعايت نموده است، و اين موضوع به فصاحت و بلاغت قرآن رنگ خاصی بخشيده است.

اصولاً در قرآن هيچگونه تعبير زننده، ركيک، ناموزون، مبتذل و دور از عفت بيان، وجود ندارد، و ابداً متناسب طرز تعبيرات يک فرد عادی درس نخوانده و پرورش يافته در محيط جهل و نادانی نيست، با اينكه سخنان هر كس متناسب و همرنگ افكار و محيط اوست.

در بيان تمام سرگذشتهائی كه قرآن نقل كرده يک داستان واقعی عشقی وجود دارد و آن داستان يوسف و زليخاست.

داستانی كه از عشق سوزان و آتشين يک زن زيبای هوس آلود، با جوانی ماهر و پاک دل سخن ميگويد.

گویندگان و نویسندگان هنگامی که با اینگونه صحنه‌ها روبرو میشوند یا ناچارند برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه‌های اصلی داستان جلو زبان یا قلم را رها نموده، و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند، گو اینکه هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز یا زننده به میان آید.
و یا مجبور میشوند، برای حفظ نزاکت و عفّت زبان و قلم، پاره‌ای از صحنه‌ها را در پرده‌ای از ابهام بپیچند، و به خوانندگان و شنوندگان- بطور سربسته- تحویل دهند.
گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد غالباً گرفتار یکی از این دو اشکال میشود.
آیا میتوان باور کرد، فردی درس نخوانده، هم ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساس‌ترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید، بدون اینکه کوچکترین تعبیر تحریک‌آمیز و دور از عفتی بکار برد.
ولی قرآن در ترسیم صحنه‌های حساس این داستان به طرز شگفت‌انگیزی، «دقت در بیان» را با «متانت و عفت» بهم آمیخته، و بدون اینکه از ذکر وقایع چشم بپوشد و اظهار عجز کند تمام اصول اخلاق و عفّت را نیز بکار بسته است.
میدانیم از همه صحنه‌های این داستان حساس‌تر شرح ماجرای آن «خلوتگاه عشق» است که «ابتکار» و «هوس» زلیخا دست به دست هم دادند و آنرا بوجود آوردند.
قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنی‌ها را گفته، اما کوچکترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است، آنجا که می‌گوید:
وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ اْلأَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ

لَکَ قالَ مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبّی أَحْسَنَ مَثْوایَ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (یوسف: 23): «و بانوئی که یوسف در خانه او بود از وی تقاضا و خواهش کرد و تمام درها را بست و گفت بشضتاب بسوی آنچه برای تو مهیا شده، گفت: از این کار بخدا پناه می‌برم (عزیز مصر) بزرگ و صاحب من است، مرا گرامی داشته. مسلماً ظالمان (و آلودگان) رستگار نخواهند شد».
نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است:
1- کلمه «راود» در جایی بکار برده میشود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد (اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود، چون روشن بوده قرآن به همین کنایه روشن قناعت نموده است.)
2- قرآن نامی از «زلیخا» یا تعبیر «أمرأة العزیز» (یعنی زن عزیز مصر) را بکار نمی‌برد بلکه میگوید: «الَّتی هُوَ فیِ بَیْتِها» (بانوئی که یوسف در خانه او بود) ضمناً با این تعبیر حس حق شناسی یوسف را نیز مجسّم ساخته، همانطور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنجه وی می‌باشد مجسم میکند!
3- «غَلَّقَتِ الابْوابُ که معنی مبالغه را میرساند و دلالت میکند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است.
4- جمله «قَالتْ هَیْتَ لَک/» که معنی آن «بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست» آخرین سخنی را که زلیخا برای رسیدن به وصال یوسف گفت شرح میدهد، ولی چقدر سنگین و پر متانت و پر معنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.
5- جمله «مَعاذَ اللّه انَّهُ رَبِّی احَسن مَثْوای» که یوسف در پاسخ

دعوت آن زن زیبای افسونگر گفت، به گفته اکثر مفسران به این معنی است: پناه به خدا می‌برم، عزیز مصر همسر تو بزرگ و صاحب من است و به من احترام می‌گذارد و اعتماد نموده چگونه به او خیانت کنم، این کار هم خیانت است و هم ظلم و ستم «انه یفلح الظالمون» و به این ترتیب کوشش یوسف را برای بیدار ساختن عواطف انسانی زلیخا تشریح میکند.
6- جمله «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ»(1) از یک طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است که آنچنان وضع تحریک‌آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام «عقل» یا «ایمان» یا «عصمت» نداشت گرفتار شده بود، و از طرف دیگر پیروزی نهائی یوسف را بر دیو شهوت طغیانگر به طرز زیبائی توصیف نموده.
جالب اینکه تنها کلمه «همّ» بکار برده شده یعنی «زلیخا تصمیم خود را گرفته بود، و یوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی‌دید تصمیم خود را میگرفت» آیا کلمه‌ای متانت‌آمیزتر از کلمه «تصمیم» در اینجا می‌توان پیدا کرد؟.
یک صحنه هیجان‌انگیز دیگر این داستان، صحنه دعوت همسر عزیز مصر از زنان اشراف مصر است که داستان عشق شورانگیز او را با یک غلام کنعانی، به باد انتقاد گرفته بودند.
در این قسمت نیز قرآن از یک طرف حق مطلب را آنچنان ادا نموده که میگوید:
فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما هذا بَشَرًا إِنْ هذا إِلَّا مَلَکٌ کَرِیمٌ (2) «هنگامیکه زنان مصر آن چهره دل آرا را دیدند چنان مسحور و محو تماشای او شدند که بی‌اختیار بجای بریدن میوه‌ها

1- سوره یوسف، آیه 24.

2- سوره یوسف، آیه 31.

دستهای خود را بریدند و گفتند این بشر نیست، فرشته آسمانی است»!.
از طرف دیگر برای رعایت نهایت عفت سخن تنها به جمله «اکبرنه» (یوسف را مهم تلقی کردند) قناعت نموده است.
جالب اینکه در دنباله این صحنه تهدید زلیخا را نسبت به یوسف که اگر تسلیم عشق و هوس او نشود به زندان خواهد رفت به این تعبیر نقل میکند و لئن لم یفعل ما آمره ... یعنی اگر آنچه را به او دستور فرمان میدهم انجام ندهد(1) (اما چه فرمان میداده، سربسته گذاشته شده است).
و نیز در دعای یوسف که پس از تهدید زلیخا به پیشگاه پروردگار نموده، چنین میگوید: رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه: «خداوندا! زندان-نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می‌خوانند».
ضمناً از تعبیر «یدعوننی» یعنی آنچه این زنان مرا به آن دعوت میکنند برمی‌آید که زنان دیگر هم دور یوسف را گرفته بودند و حق را به زلیخا در این عشق آتشین میدادند و یوسف را به تسلیم در برابر او تشویق میکردند.
این طرز تعبیرات از یک فرد عادی درس نخوانده که در میان یک ملت نیمه وحشی بزرگ شده باشد بسیار دور است، که در یک چنین داستان عشقی مو به مو مطالب را بازگو نماید بدون اینکه از مرز عفت سخن کوچکترین انحرافی پیدا کند.
اشکال
ممکن است کسانی ایراد کنند که با این همه، در قرآن پاره‌ای تعبیرات دیده میشود که با عفت سخن سازگار نیست مانند تعبیر به «قبل» و «دبر» در

1- سوره یوسف، آیه 32.

آیه 26 و 27 از همین سوره یوسف، و یا تعبیر به «فرج» و تعبیر به «غائط» در بعضی دیگر از آیات قرآن.

پاسخ

این ایراد از یک اشتباه بزرگ در معانی «این کلمات» سرچشمه میگیرد، و آن اینکه کلمات مزبور، بر خلاف آنچه گاهی در ترجمه‌های فارسی برای ما گفته‌اند، هرگز به معنی صریح اعضای تناسلی و مانند آن نیست، بلکه کنایات بسیار دوری است که آن خود نیز نشانه دیگری از عفّت بیان قرآن است.

ما اگر به معنی حقیقی و اصلی آنها در لغت مراجعه کنیم خواهیم دید که چه اندازه سربسته و جنبه کنائی دارد.

مثلاً «قبل» در لغت درست به معنی «جلو- پیش رو» می‌باشد (ان کان قمیصه قدمن قبل- یعنی اگر پیراهن یوسف از جلو و پیش رو پاره شده باشد).(1) و «دبر» بمعنی «عقب- پشت سر» است (ان کان قمیصه قدمن دبر یعنی اگر پیراهن او از پشت سر پاره شده باشد):(2) «غائط» بمعنی مکان پست و محفوظ است و در قرآن تنها به همین معنی بکار رفته و آمدن از مکان محفوظ و پائین کنایه بسیار سربسته‌ای برای دفع مدفوعات است، در لغت میخوانیم: (غوط البئر حفرها، فابعد حفرها غائط البئر حرفها- که بمعنی حفر چاه آمده است).

«فرج» درست به معنی فاصله میان دو چیز، و فرجه و شکاف است.

«فرج لباس» به شکافهای لباس گفته میشود، و گاهی به متن و وسط چیزی فرج میگویند، مانند وسط جاده (فرج الوادی ای بطنه- فرج

1- سوره یوسف، آیه 26.

2- سوره یوسف، آیه 27.

ص: 106

الطریق ای متنه).

با توجه به این واقعیت خوبی روشن میگردد که این تعبیرات کمترین منافاتی با عفّت بیان قرآن ندارد بلکه مؤیّد آن است.

تنها عیب در طرز لغت یاد دادن به ما فارسی زبان‌ها یا سایر افراد غیر اهل لسان است که هنگام ترجمه این لغات معنای اصلی را برای ما ذکر نمیکنند، و جنبه کنائی آن را نادیده میگیرند، و چنان ترجمه میکنند که ما خیال میکنیم مثلًا فرج یا قبل و دبر به معنی آن اعضای مخصوص است، این اشتباه مربوط به ما و طرز تعلیم ماست، نه مربوط به قرآن و طرز تعبیرات قرآن. (دقت کنید)

امیدواریم نویسندگان و گویندگان محترم در طرز ترجمه‌های خود در این لغات این نکته را رعایت نمایند تا از این رهگذر اشکالی در اذهان شنوندگان و خوانندگان آنها تولید نشود.

اعجاز قرآن از دریچه عقاید و معارف مذهبی

اشاره

* ایدئولوژی مذهبی
* عقاید در محیط نزول قرآن
* مقایسه معارف قرآن و عقاید زمان جاهلیت
* مقایسه معارف قرآن و عهدین
* داستان آفرینش آدم در قرآن و عهدین
* داستان ملاقات فرشتگان با ابراهیم (ع) در قرآن و عهدین
* سرچشمه اختلاف زبانها در قرآن و عهدین
* نتیجه این بحث تطبیقی

منظور از معارف دینی همان عقائد مربوط به آفرینش جهان و مبدأ بزرگ عالم هستی، و صفات ذات پاک او، و مسائل مربوط به آفرینش و سرنوشت انسان، و عوالم بعد از این جهان، و سفیران وحی و شرایط و صفات آنان و همچنین جانشینان آنهاست.
خلاصه آنچه مربوط به «ایدئولوژی مذهبی» و زیر بنای مسائل دینی می‌باشد.
از بررسی آیات قرآن مجید به خوبی برمی‌آید که آیات مربوط به معارف اسلامی کاملًا در سر حد اعجاز است.
البته ذکر یک نکته در اینجا لازم بنظر میرسد و آن اینکه:
ممکن است سخن درباره «معارف قرآن» و «فرهنگ عقائد اسلامی» که از قرآن اقتباس شده، امروز برای ما ساده جلوه کند، زیرا آنچه در قرآن می‌یابیم همان است که ما از روزهای نخست که در محیطهای اسلامی پرورش یافته‌ایم به آن ایمان داشته‌ایم، و برای ما تازگی ندارد.
و لی نباید فراموش کرد که گذشته از حقایق جالب عمیقی که در این

زمینه‌ها در قرآن وجود دارد و برای اکثر مسلمانان هنوز بطور کامل تشریح نشده، و مسلماً آشنائی با آنها موجب آشنائی بیشتر به اهمیت این کتاب آسمانی است، در مورد همان عقایدی را که با آنها آشنائی داریم شرط انصاف این است که برای درک چگونگی تعلیمات قرآن در مورد آنها وضع موجود را که زائیده قرآن است بکلی فراموش کنیم، و خود را در یکی از دو محیط فرض کنیم:
1- محیط جاهلیت، یا عصر پیدایش و طلوع قرآن.
2- محیط مذاهب دیگر مانند مذهب یهود و مسیحیت، یا مذاهبی همچون بودائیت و مجوسی‌گری.
اگر ما طرحی را که آنها درباره معارف و ایدئولوژیها و مسائل اصولی و اساسی مذهب ارائه میدهند با معارف و تعلیماتی که از قرآن به دست می‌آید «مقایسه» کنیم تفاوت میان این دو کاملًا روشن میگردد.
اصولًا این روش (روش مقایسه) در بسیاری از علوم بکار میرود و نتایج درخشانی به بار آورده است و همان چیزی است که در اصطلاح متداول امروز ما به عنوان «روش تطبیقی» و در اصطلاح عربی امروز به عنوان «المنهج المقارن» نامیده می‌شود.
(مثلًا) منظور از «حقوق طبیعی» ارزیابی یک روش حقوقی معیّن، با در نظر گرفتن روشهای حقوقی دیگر از طریق مقایسه و ارزیابی متقابل است، و مطئناً هر گونه ارزیابی درباره هر موضوعی بدون استفاده از این روش تحقیقی ناقص و ناتمام خواهد بود.
ما نیز در ارزیابی معارف اسلامی میخواهیم از «روش تطبیقی» استفاده کنیم و عقاید و معارف مذاهب مختلف را در برابر یکدیگر چیده،

و یک بررسی همه جانبه روی آنها انجام دهیم و مزایای معارف قرآن را بر آنها دریابیم.

1- عقائد در محیط ظهور قرآن

محیطی است پر از بتها و بتکده‌های با شکوه، از بتهای خانگی گرفته تا بتهای قبیله و بتهای بزرگ که مورد توجه هر شهر و دیار است.
نیروی تخیل چه کارها که نمی‌کند؟ انسان چیزی را به دست خود بسازد، آن هم از یک قطعه چوب و سنگ و فلز فاقد هر گونه حس و شعور و حرکت و بینش، و سپس همه مقدرات خود را به دست او بسپارد، در برابر آن عاجزانه زانو بزند، راز و نیاز کند، سجده کند، قربانی بیاورد، الحاح و التماس کند و شعاع قدرت آن را تا بی‌نهایت پیش ببرد، و آن را «شریک خدا» یا «واسطه فیض» و «شفیع» درگاه او بداند؟
بر خلاف آنچه بعضی تصور می‌کنند بت‌پرستان عرب به خدا عقیده داشتند و آن ذات پاک را که «اللّه» می‌نامیدند آفریننده آسمانها و زمین می‌دانستند، چنانکه قرآن صریحاً از آنها نقل می‌کند:
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ «و هر گاه از آنان سئوال کنی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ می‌گویند: «اللّه».
(لقمان- آیه 25).
عین همین مضمون در سه آیه دیگر از قرآن نیز آمده است: (زمر آیه 25) و (زخرف- آیه 9) و (زخرف- آیه 87)
بنابراین آنها «بتها» را شرکاء خدا در عبادت، و یا تعیین سرنوشت آدمیان می‌دانستند: و جعلوا لِلّهِ شرکاء: «برای خدا همتایانی قرار دادند» (رعد- آیه 33)

و یا شفیعات بر درگاه او می‌دانستند: چنانکه قرآن می‌گوید:
وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ:
«آنها چیزهائی را پرستش می‌کنند که نه به آنها زیان می‌ساند (که از ترس عبادت کنند) و نه سودی بحال آنها دارد (که به امید منفعت آنها را پرستش نمایند) و آنها می‌گویند این (بتها) شفیعان ما در پیشگاه خدا هستند» (یونس- آیه 18).
گر چه عقیده آنها درباره شعاع قدرت بتها خالی از ابهام و احیاناً تناقض نبود، و البته یک چنین عقیده خرافی نمی‌تواند خود را از آن ابهام و تناقض هم بر کنار دارد، ولی هر چه بود، عقیده به بتها زیر بنای عقاید و افکار مذهبی آنان را تشکیل میداد، و روح بت‌سازی و بت‌تراشی، و بت‌پرستی بر سراسر ایده‌های آنها با تمام قدرت حکومت میکرد. تا آنجا که به هنگام سفر، یا انجام یک کار مهم، و یا حتی اقدام به جنگ با قبیله دیگر، از بتهای معروف و بزرگ اجازه می‌گرفتند، و متولیان بتخانه با کیسه مخصوصی که در آن چوبه‌های متعدد تیر مانندی ریخته بود و روی بعضی «این کار را انجام بده» و بعضی دیگر «این کار را انجام نده» نگاشته بودند، نظریه خدایان را ابراز می‌داشتند، و به این ترتیب آن موجودات بی‌زبان را به زبان می‌آوردند!
داستان معروف بت قبیله «بنی حنیفه» را که از «خرما» ساخته شده بود، و در قحطسالی پس از خالی شدن انبارهای آذوقه، به آن حمله‌ور شدند و در اندک مدتی «بندگان این خدا» «خدای خود» را با کمال جسارت خوردند و شکمی از عزا درآوردند! همه کم و بیش شنیده‌ایم.
و این شعر که هنوز در لابلای اشعار دوران جاهلیت می‌درخشد،

یادگار همان داستان است:
اکلت حنیفة ربها عام التقحم و المجاعةلم یحذروا من ربهم سوء العواقب و التباعة:
«طایفه بنی حنیفه خدای خود را به هنگام خشکسالی و گرسنگی خوردند، و از عواقب شوم این اقدام بر ضد خدای خود نترسیدند»! ...
و معلوم نیست خدای هضم شده در شکم بندگان، دیگر چه قدرتی می‌تواند داشته باشد تا آنها را کیفر دهد و مجازات کند؟
این منحطترین و مضحک‌تیرن فکر خرافی است که ممکن است به مغز انسانی خطور نماید.
شاید ضرب‌المثل معروف فارسی ما «یا خدا یا خرما» نیز اشاره‌ای به همان داستان باشد که اگر آن بت‌پرستان خدا را میخواستند باید از خرما چشم بپوشند، و اگر خرما را می‌خواستند باید از خدا چشم بپوشند، جمع میان هر دو ممکن نبود!!.
اعراب فرشتگان را دختران خدا میدانستند، در حالی که خودشان حتی از شنیدن نام «دختر»- بواسطه شدّت تحقیر زن در آن محیط- تنفر داشتند.
وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا: «هنگامیکه به یکی از آنها بشارت داده شود همان چیزی که بخدا نسبت میدهد (دختر) نصیبش شده» (زخرف- آیه 17).
آنها برای خداوند صفاتی همچون صفات انسانی قائل بودند و تا سر حدّ یک رئیس قبیله او را تنزل میدادند.
قابل توجه اینکه مسئله «شرک» (تعدد خدایان) به قدری پیش آنها

مسلّم بود که اگر کسی دم از وحدت و یگانگی معبود میزد از سخن او وحشت میکردند و با تعجب می‌گفتند:
أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهًا واحِدًا إِنَّ هذا لَشَیْ‌ءٌ عُجابٌ «آیا این پیامبر بجای آنهمه معبود تنها یک معبود قرار داده؟ راستی چیز عجیبی است!» (سوره ص- آیه 5).
معاد و رستاخیز و بازگشت انسان به یک حیات نوین با همین بدن مورد انکار آنها بود و این مسئله را اصولًا نمی‌توانستند هضم کنند که چگونه ممکن است اعضای پوسیده و خاک شده و پراکنده در زمین بار دیگر جامه حیات در تن کند و به صورت نخستین باز گردد:
وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا هَلْ نَدُلُّکُمْ عَلی رَجُلٍ یُنَبِّئُکُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ أَفْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ «کافران گفتند آیا کسی را به شما نشان دهیم که مدعی است هنگامی که شما بصورت اجزاء بسیار زیادی در زمین پراکنده شدید بار دیگر آفرینش تازه‌ای خواهید یافت؟ آیا او بر خدا دروغ بسته، یا جنون دارد»؟! (سبا- آیه 7)
و به این ترتیب مسئله معاد و بازگشت به حیات را نشانه جنون و دیوانگی می‌پنداشتند.
افکار آنها همه جا مملو از خرافات و موهومات بود، از حوادث موقع تولد گرفته تا هنگام مرگ.
اعتقاد عجیب و غریب آنها درباره غولهای بیابانی، و فرمولهائی که برای رهائی از چنگال این موجودات خیالی پیشنهاد میکردند، عقیده آنها درباره مرغ نوحه‌گر که آن را «صدی» می‌نامیدند نمونه‌هائی از این خرافات بود.

خلاصه قرآن در محیطی طلوع کرد که عقائد و ایدئولوژیهای مذهبی آنها، خرافی، بی‌منطق و خالی از هر گونه ارزش علمی بود.
یک مقایسه ساده میان معارف قرآن، با اینگونه عقاید، نشان میدهد که معارف این کتاب علاوه بر اینکه در سطح بسیار بلند و عالی است، کاملا منطبق بر استدلالات عقلی و خالی از ابهام و خرافه است.
بعنوان نمونه:
قرآن برای کوبیدن افکار بت‌پرستان و تکان دادن مغزهای خفته آنان، و بالاخره برای توجه دادن آنها به قبح و زشتی این عقیده خرافی چنین وارد میدان می‌شود:
در یک جا از قول ابراهیم (ع) معلم توحید و قهرمان بت‌شکن چنین نقل میکند:
ما هذِهِ التَّماثِیلُ الَّتی أَنْتُمْ لَها عاکِفُونَ. قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِینَ. قالَ لَقَدْ کُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ فی ضَلالٍ مُبِینٍ «این عکسها و نقوش و مجسمه‌ها که در برابر آن زانو می‌زنید چیست؟ گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را پرستش می‌کنند!- گفت شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید» (پس چه جای تقلید و اقتباس از آنهاست؟) (سوره انبیاء- آیات 52- 54)
در اینجا چون بت‌پرستان بر مسئله حفظ عادات و رسوم نیاکان تکیه میکنند، قرآن این مسئله را مردود شناخته و آن را محدود به مواردی میداند که تقلید و اقتباس و حفظ این عادات و رسوم مصداق «گمراهی» و یا «گمراهی آشکار» نباشد.
در جای دیگر می‌گوید:
أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَ لا یَضُرُّکُمْ أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ

مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ آیا غیر از خدا را پرستش می‌کنید؟ همان چیزهائی که نمی‌توانند سودی به شما برسانند و نه زیانی، اف بر شما و این معبودهائی که غیر از خدا برای خود انتخاب کرده‌اید، آیا شما نمی‌فهمید؟» (انبیاء- 66- 67)
یعنی پرستش شما یا به امید سود است یا ترس از زیان، اینها که منشاء اثری نیستند نه سودی دارند و نه زیانی.
در جای دیگر می‌گوید: آیا خدایانی غیر از او برای خود برگزیده‌اید که (حتی) مالک سود زیان خود نیستند (تا چه رسد به شما؟)
قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَ لا ضَرًّا (رعد- 16).
درباره «بت طلائی مجسمه گوساله» بنی اسرائیل می‌فرماید:
آیا اینها نمی‌دیدند که این بت پاسخ به سخنان آنان نمی‌دهد، و قادر به درک کلمات آنها نیست، و مالک سود و زیان آنها نمی‌باشد؟ «خدائی که با بندگانش نمی‌تواند تفاهم کند و سخنان آنها را درک کند چگونه ممکن است بیاری آنها بشتابد: «أَ فَلا یَرَوْنَ أَلَّا یَرْجِعُ إِلَیْهِمْ قَوْلًا وَ لا یَمْلِکُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعًا» (طه- 89)
***

قرآن و اثبات وجود خدا

اکنون ببینیم قرآن برای مهمترین مسائل عقیده‌ای یعنی اثبات وجود خدا از چه راه وارد شده است.
قرآن درباره اثبات وجود خدا نزدیکترین و روشن‌ترین راه را

پیموده، گاهی از طریق توجه دادن به ندای فطرت وارد شده و می‌گوید:
«فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُونَ:
«هنگامی که سوار بر کشتی شوند خدا را با اخلاص میخوانند، اما هنگامی که آنها را نجات دادیم و به خشکی رسیدند بار دیگر شرک و بت‌پرستی را آغاز میکنند.» (عنکبوت- 65).
ولی بیش از آنچه روی «توحید فطری» تکیه نموده، روی «توحید استدلالی» از طریق «سیر آفاق و انفس» و مطالعه در اسرار آفرینش زمین و آسمان و انسان و گیاهان و حیوانات و کوهها و دریاها و ابرها و بادها و حوادث دیگر، تکیه میکند.
بطوریکه اگر بخواهیم آیاتی را که درباره شناسائی خداوند از طریق مطالعه در اسرار هستی در قرآن وارد شده جمع‌آوری کنیم خود یک کتاب بزرگ می‌شود. این آیات کشش و جاذبه خاصی دارد و خدا را با عظمت بی‌پایانی در اعماق روح انسان جای میدهد.
قرآن درباره صفات خدا، بیان عمیق و جالبی دارد و ضمن اینکه او را از هر گونه صفات محدود بشری و آنچه در عالم امکان از صفات محدود آمیخته به نقص، مبرا و منزه میکند؛ لَیْسَ کَمَثْلِهِ شیئی «هیچ چیز مانند او نیست» (شوری- 11) توصیف رسائی درباره صفات کمالیه او دارد، در یک جا می‌گوید:

«هُوَ اللَّهُ الَّذی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحیمُ هُوَ اللَّهُ الَّذی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ (حشر- 21 تا 24)

«او خداوندی است که بجز او معبودی نیست، از اسرار درون و برون، پنهان و آشکار آگاه است، او بخشنده و همربان است. او خداوندی است که جز او معبودی ندارد، سلطان و حکمروا اوست، از هر عیب و نقصی منزه است، ایمنی بخش و نگاهبان و مراقب و پیروز قاهر و بلند مرتبه و شایسته عظمت او است، پاک و منزه است از این شرکیهائی که برای او درست کرده‌اند. او خداوندی است ایجاد کننده، آفریننده، طرح کننده صورتها، صاحب اسامی و صفات نیک، تمام موجوادات زمین و آسمان تسبیح او می‌گویند، و او با قدرت و داناست».

راستی اگر این توصیفی را که قرآن از خداوند در این چند آیه کرده با توصیفی که بت‌پرستان یعنی قشرهای وسیع محیط ظهور قرآن درباره خدا میکردند مقایسه کنیم، آیا هیچ می‌توان احتمال داد که این طرز بیان تکامل یافته آن افکار، و از مجرای تحولات فکری انسانی باشد.

آیا از آن محیط تاریک و خرافی پیدایش چنین تعلیمات عادی است؟!

و درباره توصیف علم خداوند چنین می‌گوید:

وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ «اگر بتمام درختان روی زمین قلم شود، و دریا با هفت دریای دیگر مرکب، با اینحال کلمات خدا تمام نمی‌شود (و قادر به نوشتن علوم

او نخواهند بود)». (لقمان- 27)
در واقع این بیان تصویری است از بی نهایت، ولی یک تصویر زنده، زیرا گاهی عدد بی‌نهایت به صورت «مرده» ادا می‌شود، و آن در حالی است که برای بیان آن از اصطلاحات ریاضی و فلسفی مانند کلمه «بی‌نهایت» و امثال آن استفاده می‌شود.
و گاهی به صورت «زنده» و آن در حالی است که یک ترسیم اجمالی عظیم با یک تجسم فوق‌العاده قوی آن را در فکر انسان منعکس سازد، همانطور که در این آیه دیده می‌شود، و در هر صورت تصور نمی‌کنیم برای توضیح علم بی‌پایان خداوند بیانی رساتر و گویاتر از این باشد که ابهت و عظمت بی‌نهایت را در یک عبارت کوتاه منعکس سازد.
در مورد احاطه علم بی‌پایان خدا به همه چیز می‌گوید: یَعْلَمُ خائِنَةَ ٱلْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ: «از چشمهائی که بخیانت گردش میکنند آگاه و از اسرار درون سینه‌ها با خبر است». (غافر- 19)
درباره عمومیت قدرت بی‌پایان او ضمن بحث معاد می‌فرماید:
أَ وَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ ٱلْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلّاقُ الْعَلِیمُ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ آیا آن کسی که آسمانها و زمین را آفرید نمی‌تواند جهانی همانند آنها بیافریند؟ بلی می‌تواند، و اوست خلاق دانا، آفرینش در پیشگاه قدرت او بقدری ساده است که) هنگامی که چیزی را اداره کند میدهد ایجاد شود! آنهم فوراً ایجاد میشود». (یس- 82- 81)
درباره پاک بودن او از جسمیت و عوارض جسم و عدم قدرت دیده‌های ظاهر بر مشاهده ذات مقدس او، می‌گوید: لا تُدْرِکُهُ ٱلْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ ٱلْأَبْصارَ

وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ: «چشم‌ها از مشاهده ذات عاجزند، ولی او چشمها را می‌بیند و او دقیق و آگاه است». (انعام- 103)
درباره احاطه او به همه چیز و حضور او در همه جا تعبیرات فوق‌العاده بلندی دیده میشود که مخصوص خود قرآن است مانند:
وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ «مشرق و مغرب از آن خدا است! پس به هر سو رو کنید رو به خدا کرده‌اید». (بقره- 115)
و هو معکم اینما کنتم و اللّه بما تعملون بصیر: «او همراه شما و با شماست هر کجا باشید و آنچه را عمل می‌کنید می‌بینید» (حدید- 4)
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد: «ما انسان را آفریدیم و از وسوسه‌هائی که در او میگذرد آگاهیم و ما به او از رگ گردنش نزدیکتریم» (سوره ق- 16)
هنگامیکه انسان مفاهیم این آیات را در درون جان خود ترسیم میکند، و به تعبیرات دیگر آیات قرآن درباره تسبیح عمومی موجودات جهان و آن نغمه روح‌پرور توحید که به تصریح قرآن از تمام ذرات جهان هستی، از دل تمام اتمها، از درون تمام کهکشانها و سحابیها، در این پهنه بی‌انتهای آفرینش در گوش جان نواخته می‌شود، می‌آمیزد، خود را در عالمی دیگر احساس میکند، عالمی که با عالم معمولی ما بسیار فرق دارد، جهانی که سراسر گوش و زبان است، سراسر روح و احساس، و سراسر مراقبت و مسئولیت و بالاخره سراسر نور و روشنائی است.
چگونه می‌توان باور کرد که این تعلیمات از درون آن بتکده‌های کثیف و آلوده برخیزد و محیطی که جز ظلمت و جهل محصولی ندارد مبتکر چنین افکاری باشد؟

در مورد نسبتی که بت‌پرستان درباره فرشتگان به خدا میدادند و می‌گفتند آنها دختران خدایند، می‌گوید:
وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَدًا سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ «گفتند خداوند فرزند برای خود اختیار کرده است چنین نیست، آنها (فرشتگان) بندگان بزرگوار او هستند که هرگز بدون اجازه او سخنی نمی‌گویند و به فرمان او عمل میکنند، اعمالی را که انجام داده‌اند و اعمالی را که انجام خواهند داد میداند، و آنها جز برای کسانی که خداوند راضی است شفاعت نمی‌کنند و از ترس کیفر) او بیمناکند (انبیاء- آیات 26- 30)
قرآن درباره معاد و وحشتی که از شنیدن نام آن داشتند، و بازگشت به زندگی را جزو محالات می‌شمردند، با منطق جالبی که از زندگی روزمره آن مایه می‌گیرد این مسئله را به صورت یک امر حسی و ملموس در آورده است.
و در حالی که بت‌پرستان دوران جاهلیت از جمع‌آوری استخوانهای انسان پس از پراکنده شدن در زمین و پوسیدن تعجب می‌کردند، می‌گوید: خداوند نه تنها قادر بر این کار است، بلکه قادر است که خطوط سر را نیز دوباره به همان صورت اول بازگرداند.
أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ- بَلى قادِرينَ عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ:
آیا انسان گمان میکند استخوانهای او را جمع‌آوری نمی‌کنیم، آری توانا هستیم که از سر انگشتان او را نیز تجدید ساختمان نمائیم» (سوره قیامت- آیات 3 و 4)

موضوع تجدید ساختمان سرانگشتان که لازمه آن ترسیم خطوط سابق و تجدید آنست با توجهی که اخیراً درباره خطوط سرانگشتان و اینکه خطوط سرانگشت هر کس معرّف خود او است و هیچ گونه شباهتی با دیگران ندارد، خیلی پر معنی به نظر میرسد.
و برای اینکه به این مسئله معاد جنبه حسی بدهد، گاهی انسان را متوجه آفرینش او از خاک که همچون زندگی پس از مرگ است، میکند.
و گاهی به مراحل تکامل جنینی که به واسطه تحولهای فوق‌العاده میان هر مرحله با مرحله دیگر شباهت زیادی به مسئله معاد دارد، اشاره کرده و زمانی دست انسان را گرفته در جهان طبیعت سیر میدهد، آنجا که زمینهای مرده را در برابر چشم همگان زنده میکند و این صحنه را هر سال تکرار می‌نماید.
این سه موضوع را در آیات زیر یکجا بیان میکند:
یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفَّی وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ یُحْیِ الْمَوْتی وَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدیرٌ:
«ای مردم اگر در رستاخیز تردید دارید، در نظر بیاورید که ما شما را از خاک آفریدیم، و سپس (در دوران تکامل جنینی) از نطفه و سپس از علقه (خون منعقد شده) و بعد بصورت گوش جویده شده درآمدید که بعضی تام الخلقه و بعضی غیر تام الخلقه است، تا به شما نشان دهیم که بر همه چیز قادر هستیم. سپس تا زمانی که میخواهیم شما را در رحم مادران

نگاه داشته، سپس به صورت طفلی شما را بیرون سپس به دوران تکامل عقل میرسید، در این میان بعضی می‌میرند، و بعضی زنده می‌مانند و بدوران سخت و ناراحت کننده پیری و کهنسالی میرسند تا آنجا که همه دانستنیهای خود را فراموش میکنند.
(از طرفی) زمین مرده را می‌بینی که پس از نزول باران تحرک و جنبش می‌یابد و نمو میکند و از هر جفت گیاهان با طراوت و نشاطانگیز می‌رویاند. اینها بخاطر این است که بدانید خداوند بر حق است و مردگان را زنده میکند و بر همه چیز قادر است (سوره حج- آیات 5 و 6)
و به این ترتیب نخستین صحنه‌ای را که ترسیم میکند صحنه اول آفرینش از خاک (یک موجود بی‌جان) است که همه آن را قبول دارند. چه اینکه همه حتی مادّیها معتقدند که در آغاز آفرینش زمین، هرگز موجود جانداری وجود نداشت، و زمین یکپارچه آتش سوزان بود.
پس چه جای تعجب که بار دیگر انسان پس از خاک شدن لباس حیات را در بر کند، این یک دلیل.
سپس خلقت افراد فعلی را تشریح میکند که نخست نطفه‌ای تک سلولی و به ظاهر بی‌ارزش بودند و در مدت چند ماه چنان تحولها و دگرگونیها در آن آشکار میگردد که فاصله هر کدام با دیگر بی‌شباهت به فاصله مرگ و حیات نیست.
گاهی در آن ظلمتکده خاموش رحم، و زمانی در دوران پر تحرک کودکی و جوانی، و باز به دوران خاموش پیری گام می‌نهد و دائماً مرکز نوسانهای گوناگون و شدید است. بنابراین چرا امکان بازگشت مجدد او به زندگی با تردید روبرو گردد (این دلیل دیگر).

بعد داستان زندگی و مرگ گیاهان و حیات و مرگ مکرر زمین را در زمستان و بهار پیش میکشد، و معاد را به صورت یک قانون عمومی و همگانی جهان آفرینش و حیات مجسم می‌سازد.
حیات و مرگ همه جا یکی است، اگر امکان رستاخیز و معاد در گیاهان و خاکهای مرده و مواد غذائی آن که عضو پیکر گیاهان زنده میشوند اثبات گردد، این حکم در موارد دیگر نیز صادق خواهد بود همانطور که گفته‌اند: حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد. (اینهم دلیل سوم)(1) قرآن در آیات فراوانی که درباره تشریح رستاخیز و مسائل مربوط به آن بیان ننموده است. علاوه بر مسئله «بقای ماده»، اشارات زیبائی به مسئله «بقاء انرژیهای مختلف» نموده است.
گاهی می‌گوید: اعمال انسان در زمین اثر میگذارد و زمین به صورت یک «بایگانی بزرگ» اعمال او را ضبط میکند، سپس در جهان دیگر همه را بازگو میکند یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَها: «آنروز زمین خبرهای خود را بازمی‌گوید، و به وحی و الهام الهی این کار را انجام میدهد» (سوره زلزال- آیات 4 و 5).
و در جای دیگر تصریح میکند که کار «بایگانی» و سپس «گواهی و شهادت» را پوست بدن انسان یا دست و پای او نیز انجام میدهند:
وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ:
«به پوستهای تن خود می‌گویند چرا به زیان ما گواهی دادید؟ میگویند

1- بحث درباره معاد از نظر قرآن را در کتاب« معاد» که در دست تکمیل است بطور مشروح آورده‌ایم و از این بحث از شاهکارهای قرآن محسوب می‌گردد.

خدائی که همه موجودات را به سخن آورده ما را نیز به سخن درآورد (تا حقایق را بازگو کنیم) (سوره فصلت- 21)
مسلماً در آن روز کسی توجه به بقای انرژی، و تغییر شکل آنها، و عدم نابودی اعمال و افعال انسان، و امکان استکشاف آنها از آثار باقیمانده در دل موجودات مختلف، نداشت.
در آن چنان محیطی راستی این حقایق جالب است.
خلاصه
کوتاه سخن اینکه: از مجموع آیاتی که در باب مبدأ و معاد در قرآن آمده، خدا آن چنان معرفی شده که هیچ گونه عیب و نقص و محدودیت و تعدد در ذات بی‌مثال راه او ندارد.
عالم به همه چیز، قادر بر همه چیز، با خبر از اسرار درون آگاه از غیب و شهود عالم هستی، حکمش در همه جا نافذ، از کهکشانها گرفته تا دل اتم، از جنین گرفته تا موجودات نیرومند همه و همه سر بر فرمان او هستند
همه جا هست، در هر زمانی وجود دارد، اصولًا زمان و مکان برای او مفهومی ندارد، همه موجودات جهان آیات عظمت او هستند و زبان همه آنها به تسبیح او باز.
نه احتیاج و فقر، نه زن و فرزند، و نه خواب و بیداری، و نه تحول و دگرگونی در ذات او راه ندارد.
هیچ گونه شبیه و شریک ندارد و با اینکه تمام ذرات وجود شاهد هستی او هستند هیچ کدام شبیه و مانند او نیستند.
به همه موجودات روزی میدهد، و همه از خوان نعمت او بهره‌مندند.

هیچ کس جز او شایسته عبودیت نیست، و همه انبیاء و فرشتگان بندگان او و سر بر فرمان او هستند و حتی بدون اذن او از کسی شفاعت نمی‌کنند.
در مورد معاد هم تصریح میکند که همان خدای که طرح نخستین جهان را ریخت بار دیگر لباس حیات در اندام انسان می‌پوشاند، همان خدائی که در تنگنای رحم صورت‌گری میکند و نقشهای عجیب و شگفت‌انگیز. بر یک قطره آب ترسیم می‌نماید، همان کس که از اعماق خاکهای تیره و مرده و یکنواخت هزاران نوع زندگی و حیات آفرینش، همان آفریدگاری که زندگی را در دل مرگ و آتش را در درون آب و درخت سبز نگه میدارد، بار دیگر انسانها را به حیات نوینی باز میگرداند.
ذرّه‌ای از اعمال انسان مخفی نمی‌ماند، در و دیوار و زمین، و گوشت و پوست بدن انسان، و چشم و گوش و دست و پای او همه مراقب و گواه اعمال اویند. خوبی و بدی را، حتی به اندازه یک «دانه خردل» یا یک «ذره بی‌مقدار»، جزا میدهد.
اگر این معارف را در برابر عقائد مذهبی اعراب در دوران جاهلیت بگذاریم فاصله‌ای که در میان آنها وجود دارد با چیزی غیر از «اعجاز» پر نخواهد شد، زیرا طرق مادی مطلقاً تفسیری برای این تفاوت نمی‌توان یافت. (دقت کنید).
***

اكنون اين روش تطبيقى را در مورد ساير كتابهاى آسمانى و قرآن بكار بريم، اين كتب كه متأسفانه دستخوش انواع تحريفها شده، و در عين

ص: 126
حال مترقی‌ترین افکار مذهبی عصر مقارن نزول قرآن را در بر داشته، در برابر مباحث عقیده‌ای قرآن چنان کوتاه، کم مایه، تاریک، غیر مستدل، و پر از خرافات می‌نماید که هر گونه احتمال اقتباس این کتاب آسمانی را از آن کتابها نفی میکند.
اکنون یکی دو حادثه از سرگذشت انبیاء را هم قرآن طرح کرده، و هم در عهدین طرح شده است و بسیاری از مسائل عقیده‌ای در آن آمده است، در برابر هم قرار داده و مقایسه می‌کنیم:

قرآن مسئله آفرینش انسان را چنین طرح میکند:

«خداوند به فرشتگان فرمود: در روی زمین جانشینی برای خود قرار میدهیم، گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در زمین فساد و خونریزی کند؟ در حالی که ما تسبیح و حمد تو را بجا می‌آوریم، خداوند فرمود:
من چیزهائی میدانم که شما از آن بی‌خبرید. سپس (آدم را آفرید) و علم اسماء (حقاق و اسرار جهان هستی) را به او تعلیم داد، سپس موجودات جهان را بر فرشتگان عرضه داشت و فرمود مرا از اسرار اینها آگاه سازید اگر راست میگوئید، فرشتگان گفتند: خداوندا منزّهی تو، ما هیچ دانشی نداریم جز آنکه تو به ما آموخته‌ای (و از این علوم بی‌خبریم). خداوند به آدم فرمود این حقایق و اسرار را برای آنها بیان کن، و هنگامی که آدم آنها را بیان کرد خداوند فرمود آیا به شما نگفتم (من چیزهائی میدانم که شما از آن آگاه نیستید) من غیب آسمان و زمین را میدانم و نیز میدانم آنچه را شما آشکار و آنچه را پنهان می‌ساختید و به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده و خضوع کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که امتناع و تکبر ورزید و از کافران شد،- و به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت سکونت

اختیار کنید و از میوه‌های آن فراوان بخورید ولی نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران محسوب خواهید شد، سپس شیطان آنها را به لغزش انداخت (و از آن درخت که بهتر این بود نخورند خوردند) و آنها را از بهشت و نعمتهای آن بیرون ساخت، و ما به آنها گفتیم به زمین فرود آئید در حالی که بعضی دشمن بعض دیگر هستید و قرارگاه و وسیله زندگی شما تا موقع معینی زمین خواهد بود. سپس آدم کلماتی را از پروردگار خود دریافت داشت و توبه کرد، خداوند نیز توبه او را پذیرفت خدا بازگشت کننده بسوی بندگان و مهربان است». (1) طبق این آیات بزرگترین نقطه قوتی که در آدم وجود داشت، و آفرینش او را به عنوان یک شاهکار آفرینش و خلیفة اللّه توجیه می‌نمود، و به همان دلیل مسجود فرشتگان شد و همگی در برابر مقام شامخ او سر فرود آوردند، همان آگاهی او از «علم الاسماء» و اطلاع از «حقایق و اسرار آفرینش و جهان هستی» بود. قرآن با صراحت تمام عظمت مقام آدم را در اینها میداند.
و بیرون رفتن آدم را از بهشت به خاطر خوردن از درختی که قرآن نام معینی برای آن ذکر نکرده، معرفی میکند، خروج او را به شیطان و وسوسه‌های او نسبت میدهد و این عمل را یک نوع لغزش برای آدم میداند، نه گناه و شگستن حریم و عبودیت (در کلمه «از لهما» دقت شود).
اکنون ببینیم تورات کنونی که مورد قبول یهودیان و تمام مسیحیان

1- خلاصه آیات 30 تا 37 از سوره بقره که شرح ماجرای آفرینش آدم و خروج او را از بهشت میدهد.

جهان است در این باره چه میگوید. در فصل دوم تکوین عیناً چنین می‌خوانیم:
«... (7) پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین صورت داد و نسیم حیات بر دماغش دمید و جان آدم زنده شد (8) و خداوند خدا در عدن از طرف شرقی باغی غرس نمود و انسانی که مصوّر ساخته بود در آنجا گذاشت (9) و خداوند خدا هر درخت خوش نما و به خوردن نیکو از زمین رویانید و هم درخت «حیات» در وسط باغ و درخت «دانستن نیک و بد را»! ... (16) و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری (17) اما از درخت «دانستن نیک و بد» مخور چه در روز خوردنت از آن مستوجب مرگ می‌شوی ... (25) و آدم و زنش برهنه بودند و شرمندگی نداشتند»! ...
و در فصل سوم چنین آمده:
« (1) و مار از تمامی جانوران صحرا حیله‌سازتر بود که خداوند خدا آفریده بود و به زن گفت آیا خدا فی الحقیقه گفته است که از تمامی درختان باغ مخورید (2) و زن به مار گفت که از میوه درختان باغ میخوریم (3) اما از میوه درختی که در وسط باغ است خدا فرموده است که از آن مخورید و آن را لمس ننمائید مبادا که بمیرید! (4) و مار بزن گفت که البته نمی‌میرید! (5) و حال اینکه خدا میداند روزی که از آن میخورید چشمان شما گشوده شده چون خدایانی که نیک و بد را میدانند خواهید شد (6) پس زن درخت را دید که به خوردن نیکو است، و اینکه در نظرها

خوش آیند است، و درختی که مر دانشمندی را مرغوب است، پس از میوه‌اش گرفت و خورد و به شوهر خودش نیز داد که خورد (7) آنگاه چشمهای هر دوی ایشان گشوده شده دانستند که برهنه‌اند و برگهای درخت انجیر را دوخته از برای خود فوطه (چیزی شبیه لنگ) ساختند.
(8) و آواز خداوند را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ میخرامید! و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند (9) و خداوند خدا آدم را آواز کرده، وی را گفت که کجائی؟ (10) او دیگر جواب گفت که آواز تو را در باغ شنیدم و ترسیدم زیرا که برهنه‌ام به جهت آن پنهان شدم (11) و خدا به او گفت که تو را که گفت که برهنه‌ای؟! آیا از درختی که تو را امر فرمودم که نخوری خوردی (12) و آدم گفت زنی که از برای بودن با من دادی او از آن درخت به من داد که خوردم (13) و خداوند خدا به زن گفت: اینکه کردی چیست؟! و زن گفت که مار مرا اغوا نمود که خوردم (14) و خداوند خدا به مار گفت چونکه این را کردی از تمامی بهایم و تمامی حیوانات صحرا ملعونی، بر شکمت خواهی رفت و تمامی روزهای عمرت خاک خواهی خورد ...»
(22) و خداوند خدا گفت که اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده است، پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده، هم از درخت «حیات» بگیرد و خورده، دائماً زنده ماند (23) پس از آن سبب خداوند خدا او را از باغ عدن راند

تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحت نماید (24) و آدم را راند، و در طرف شرقی باغ «عدن» کرد بیان (فرشتگان) را و شمشیر آتشباری که به جهت نگاهبانی راه شجره حیات گردش میکردند مسکن داد!» (1) این «افسانه زننده» که در تورات کنونی به عنوان یک واقعیت تاریخی آمده است علت اصلی اخراج از بهشت، و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نیک و بد میداند، و چنانچه آدم دست به شجره نیک و بد دراز نمیکرد و تا ابد در جهل باقی میماند، تا آنجا که حتی نداند برهنه بودن زشت و ناپسند است، برای همیشه در بهشت باقی میماند.

به این ترتیب مسلماً آدم نباید از کار خود پشیمان شده باشد، زیرا از دست دادن بهشتی که شرط بقای در آن ندانستن نیک و بد است در برابر بدست آوردن علم و دانش تجارت پر سودی محسوب میگردد، چرا آدم از این تجارت نگران و پشیمان باشد؟!

و به این ترتیب افسانه تورات درست در نقطه مقابل قرآن که ارزش مقام انسان و سر آفرینش او را در «علم الاسماء» معرفی کرده، گام برداشته است.

و اگر بعضی از ماتریالیستها دین و مذهب را مایه تخدیر و افیون اجتماعات معرفی کرده‌اند گفتار آنها مسلماً در مورد مذهبی که بر اساس چنین افسانه رسوائی بنا شده باشد صادق خواهد بود، نه در مورد آئینی همچون

1- سفر تکوین- فصل دوم و سوم صفحات 2 و 3 و 4. از ترجمه فارسی تورات چاپ انگلستان سال 1878 که وسیله« جمعیت بریتیش فارین بایبل سوسایتی» ترجمه شده است.

ص: 131
اسلام و کتابی همچون قرآن که هدف آفرینش را «علم و دانش» معرفی نموده است.
(البته نباید فراموش کرد این افسانه‌های دروغین روز اول در تورات نبوده و بعداً بدان افزوده شده است.)
***
از این گذشته در افسانه مزبور مطالب زننده عجیبی درباره خداوند و یا مخلوقات او دیده می‌شود که هر یک از دیگری حیرت‌انگیزتر است، و آن عبارت است از:
1- نسبت دروغ به خداوند- (چنانکه در جمله شماره 17 فصل دوم می‌گوید: «خداوند گفت از این درخت نخورید که می‌میرید»، در حالی که نمی‌مردند، دانا می‌شدند).
2- نسبت بخل به خداوند (چنانکه در جمله 22 فصل سوم میگوید که: خدا نمی‌خواست آدم و حوا از درخت علم و حیات بخورند و دانا شوند و زندگی جاویدان پیدا کنند.)
3- امکان وجود شریک برای خداوند- (هم چنانکه در همان جمله میگوید: آدم پس از خوردن از درخت نیک و بد همچون یکی از ماها «خدایان» شده است!).
4- نسبت حسد به خداوند- (چنانکه از همان جمله استفاده می‌شود که خداوند بر این علم و دانشی که برای آدم پیدا شده بود رشک برد).
5- نسبت جسم به خداوند- (چنانکه از جمله 8 فصل سوم استفاده می‌شود که خداوند به هنگام صبح در خیابانهای بهشت میخرامید!).
6- خداوند از حوادثی که در نزدیکی او میگذرد بی‌خبر است

(چنانکه در جمله 9 می‌گوید: صدا زد آدم کجائی، و آنها در لابلای درختان خود را از چشم خداوند پنهان کرده بودند!).
7- نسبت کار قبیح به خداوند- (زیرا از جمله‌های مختلف این دو فصل برمی‌آید که خداوند اصرار داشت آدم و حوا برهنه مادرزاد باشند و ندانند!).
8- مار از خداوند دلسوزتر است!! (خواه مراد از مار شیطان باشد یا همان حیوان معروف، چه اینکه او انسان را به علم و دانش دعوت کرد در حالی که خداوند اصرار داشت نادان بماند، و به این ترتیب همه ما، در دانستن نیکیها و بدیها و علوم و دانشها مدیون مار یا شیطانیم!).
9- مار یا شیطان از انسان عاقلتر و فهمیده‌تر است!
10- نسبت مجازات بی‌دلیل به خداوند- (زیرا از جمله 14 فصل دوم برمی‌آید که خداوند مار را مجازات کرد، با اینکه او چیزی جز یک کار خیر (تعلیم جاهل!) انجام نداده بود و بیچاره چوب آن را خورد!).
11- خوراک مار خاک است!، در حالی که چنین نیست.
12- «علم» و «حیات» درخت دارد که هر کس از میوه آن بخورد عقل و دانش و یا حیات جاویدان پیدا میکند، در حالی که چنین نیست.
13- آدم به جرم «آدم شدن» از بهشت اخراج شد!.
14- حوا و آدم با اینکه نیک و بد را نمی‌دانستند از کجا نصیحت مار را که راه تکامل را به آنها نشان میداد فهمیدند و ترتیب اثر به آن دادند، اصولاً آنها از کجا میدانستند علم و دانستن نیک و بد خوب است؟!
این بود نمونه‌ای از مترقی‌ترین معارف موجود در زمان نزول قرآن
***

نمونه دیگر: ملاقات (فرشتگان با ابراهیم)

قرآن سرگذشت آمدن فرشتگان را- در مسیر خود بسوی زمین لوط- نزد ابراهیم در سوره هود چنین آورده است:
«.. فرستادگان ما با بشارت به نزد ابراهیم آمدند و به او سلام کردند، ابراهیم به زودی گوساله بریانی نزد آنها آورد، اما هنگامیکه مشاهده کرد آنها دست به سوی غذا دراز نمی‌کنند در دل خود ترسید (زیرا معمول بود اگر کسی از خوردن غذای دیگری امتناع می‌ورزید این نشانه عدم دوستی او بود، یا اینکه ابراهیم متوجه شد آنها فرشته عذابند، و فرشته غذا نمی‌خورد) ولی آنها گفتند نترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم (برای عذاب آنها) و همسر ابراهیم (ساره) ایستاده بود خندید (شاید به این جهت که فهمید مأمور عذاب قوم آنها نیستند) سپس ما او را بشارت به تولد اسحاق و از دودمان او یعقوب دادیم. صدا زد ای وای من چگونه فرزند میزایم در حالی که پیرم و شوهرم نیز پیر است، مسلماً این چیز عجیبی است؟! گفتند: آیا از فرمان خدا در این باره تعجب میکنی، این رحمت خدا و برکاتش بر خاندان شماست، خداوند شایسته ستایش و کریم است.
و هنگامیکه ترس ابراهیم فرو نشست با ما درباره قوم لوط به گفتگو پرداخت (که آنها را عذاب نکنیم) او مردی خدا ترس و توبه کار بود، گفتیم ابراهیم از این امر صرف نظر کن، فرمان خدا صادر شده و آنها مسلماً (به کیفر جنایات خود) گرفتار عذاب

خواهند شد»(1).
همانطور که مشاهده می‌شود در اینجا مسئله خیلی ساده و روشن است که جمعی از فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط از سرزمین اقامت ابراهیم میگذرند و او میخواهد از آنها پذیرائی کند ولی آنها دست به غذا نمی‌برند. ابراهیم ترسان میشود، زیرا متوجه میشود که وضع عادی نیست، و آنها مأمور عذابند، شاید احتمال میدهد مأمور عذاب قوم او باشند، اما بزودی متوجه حقیقت میشود.
همسر او ساره در گوشه‌ای ایستاده بود، خندان و مسرور میگردد، و فرشتگان که قرآن به عنوان رسولان و فرستادگان خدا از آنها نامبرده (رسلنا) به او که تا آن زمان عقیم بود بشارت تولد فرزندی به نام اسحاق میدهند، او تعجب میکند، به زودی به او می‌فهمانند که در برابر رحمت و کرم خداوند تعجب معنی ندارد، سپس ابراهیم میخواهد از قوم لوط شفاعت کند اما به زودی متوجه میشود که فرمان عذاب آنها صادر شده و قابل شفاعت نیستند.
در اینجا همه چیز عادی و منطقی است.
اکنون ببینیم عهد قدیم (تورات) چه میگوید:
در فصل هیجدهم از سفر تکوین (پیدایش) چنین میخوانیم:
«و خداوند وی را در بلوطستان ممری ظاهر شد، در حالتی که بر در چادر به گرمی روز می‌نشست. و چشمان خود را گشاده،

1- سوره هود از آیه 69 تا آیه 76- آیات را در قرآن به دقت مطالعه فرمائید.

نگریست که اینک سه شخص در مقابلش ایستاده‌اند و هنگامی که ایشان را دید از برای استقبال ایشان از در چادر دوید و بسوی زمین خم شد. و گفت که ای آقایم حال اگر در نظرت التفات یافتم تمنا اینکه از نزد بنده خود نگذری. و حال اندک آبی آورده خود تا آنکه پاهای خود را شستشو داده در زیر این درخت استراحت فرمائید.
و لقمه نانی خواهم آورد تا که دل خود را تقویت نمائید، و بعد از آن بگذرید، زیرا که از این سبب به نزد بنده خود عبور نمودید، پس گفتند به نحوی که گفتی عمل نما.
پس ابراهیم به چادر نزد «ساره» شتافت و گفت که تعجیل نموده سه پیمانه آرد رقیق خمیر کرده گرده‌ها بر اجاق بپز. پس ابراهیم به گله گاو شتافت و گوساله‌تر و تازه خوبی گرفته به جوانی داد که آن را به سرعت حاضر ساخت و کره و شیر با گوساله‌ای که حاضر کرده بود گرفت و در حضور ایشان گذاشت و نزد ایشان زیر آن درخت ایستادند تا خوردند!.
پس وی را گفتند زنت «ساره» کجاست؟ و گفت: اینک در چادر است، او دیگر گفت که البته بر طبق زمان، عمر به تو میگردم (بازمی‌گردانم) و اینک زنت ساره را پسری خواهد شد و ساره به در چادر می‌شنید در حالتی که در عقب او بود.
و ابراهیم و ساره پیر و سالخورده بودند و از ساره عادت زنان بریده شده بود. و ساره خود به خود خندیده گفت بعد از آنکه من پیر شدم و آقایم پیر شده است آیا میشود که مسرور شوم؟.
پس خداوند به ابراهیم گفت ساره چرا خندیده؟ گفت که آیا به

تحقیق خواهم زائید در حالتی که پیر شده‌ام. آیا برای خداوند چیزی هست که دشوار باشد (و حال اینکه) در وقت موعود بر طبق زمان، عمر به تو مراجعت من فرمایم من و ساره را پسری خواهد شد. و ساره انکار کرده گفت که نخندیدم، چه می‌ترسید. پس او گفت چنین نیست به تحقیق تو خندیدی!.

و آن اشخاص از آنجا برخاستند و به سوی سدوم (1)، توجه نمودند و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود تا آنکه ایشان را روانه نماید.

و خداوند گفت از ابراهیم چیزی که میکنم پنهان نمایم. چون که ابراهیم حقیقتاً قوم عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامی طوائف زمین در او متبرک خواهند بود ...

و خداوند گفت: چون که فریاد «سدوم» و «عموراه»(2) زیاده و گناهان ایشان بسیار سنگین است، پس حال فرود آمده خواهم دید که آیا بالکلیه مثل فریادی که به من رسیده است عمل نموده‌اند و اگر چنین نباشد خواهم دانست و آن اشخاص از آنجا توجه نموده و به سوی «سدوم» روانه شدند در حالتی که ابراهیم در حضور خداوند می‌ایستاد. پس ابراهیم تقرّب جسته گفت که آیا حقیقتاً صالح را با طالح هلاک خواهی ساخت؟ احتمال دارد که در اندرون شهر 50 نفر صالح باشند، آیا میشود که آن مکان را هلاک سازی و به سبب 50 نفر صالحی که در اندرونش می‌باشند نجات ندهی؟

حاشا از تو که مثل این کار بکنی و صالحان را با طالحان هلاک سازی و صالح

1- شهرهای آباد قوم لوط که در فلسطین قرار داشت(سدوم با کسر سین است).

2- (عموراه) نام یکی از آن شهرهاست.

با طالح مساوی باشد حاشا از تو، آیا میشود که حاکم تمامی زمین عدالت نکند؟
پس خداوند گفت اگر در میان شهر سدوم 50 نفر صالح پیدا بکنم تمامی اهل آن مکان را به سبب ایشان نجات خواهم داد. و ابراهیم در جواب گفت: اینک حال من که خاک و خاکستر آغاز تکلم نمودن با آقایم مینمایم، بلکه از 50 نفر صالح پنج نفر کمی نماید آیا می‌شود که تمامی اهل شهر را به سبب آن پنج هلاک سازی؟ پس گفت اگر در آنجا 45 نفر یابم هلاک آن نخواهم کرد.
و بار دیگر با او متکلم شده، گفت بلکه در آن 40 نفر یافت شود، پس او گفت که به سبب 40 نفر آن عمل نخواهم نمود.
و او گفت تمنا اینکه آقایم غضبناک نشود که تکلم نمایم، بلکه در آن 30 نفر یافت شوند، او گفت اگر در آنجا 30 نفر پیدا بکنم آن عمل نخواهم نمود.
دیگر گفت اینک حال آغاز تکلم با آقایم نموده‌ام بلکه در آنجا 20 نفر یافت شوند، او گفت که به سبب 20 نفر هلاک آن نخواهم کرد.
و دیگر گفت تمنا اینکه آقایم غضبناک نشود تا آنکه یک بار دیگر تکلم نمایم بلکه در آنجا 10 نفر پیدا شود او گفت که به سبب ده نفر هلاک‌شان نخواهم کرد.
و خداوند هنگامیکه کلام را با ابراهیم به انجام رسانیده بود روانه شد و ابراهیم به مکانش رجعت نمود.»(1)

1- سفر تکوین(پیدایش) فصل هجدهم صفحه 18 و 19، همان چاپ.

طبق این نوشته تورات «خداوند» و «سه نفر از فرشتگان» در بلوطستان «ممری»(1) در یک روز گرم بر ابراهیم آشکار میگردند. ابراهیم از آن سه فرشته پذیرائی گرمی میکند و آنها غذای او را می‌خورند (بعضی از این عبارات، فهمیده‌اند که خداوند هم از غذای او خورد! یا اینکه آن سه نفر مظاهر سه گانه خدا طبق عقیده تثلیث بودند!) به هر حال خداوند بشارت فرزند به ساره داد، ولی ساره از این بشارت خندید، خداوند ساره را مؤاخذه کرد که چرا خندیدی؟ او منکر شد که نخندیدم ولی خداوند تأکید کرد که خندیدی!!.
سپس آنها روانه شدند و ابراهیم آنها را مشایعت کرد، در وسط راه خداوند فکر میکند چرا ابراهیم را از اقدامی که میخواهد درباره قوم لوط انجام دهد بی‌خبر بگذارد، لذا به او گفت:
سر و صدای زیادی از شهرهای قوم لوط شنیدم و گناهان زیادی از آنها نقل میکنند، از آسمان فرود آمده‌ام تحقیق کنم ببینم راستی آنچه به من گزارش داده‌اند درست بوده یا نه؟!! اگر درست بوده آنها را هلاک خواهم نمود!
سپس آن سه نفر روانه به سوی سدوم شدند، اما ابراهیم همچنان در حضور خداوند ایستاده بود، و شروع به جر و بحث و به اصطلاح «چک و چانه» کرد و گفت:
از عدالت تو دور است که اگر در این شهرها 50 نفر صالح باشند آنها را هلاک کنی! خداوند اطمینان داد که اگر 50 نفر صالح در آنجا

1- « ممری» بر وزن« منفی» و گاهی ممرا بر وزن« مبنا» خوانده میشود همان شهر« حبرون» در فلسطین است.

پیدا کند هلاکشان نکند.
ابراهیم با احتیاط کامل عدد را پائین کشید، و هر بار برای اینکه اوقات خداوند تلخ نشود! با اعتذار و پوزش تمام سخن را آغاز میکرد برای دو مرتبه صریحاً گفت:
«تمنّا دارم عصبانی نشوی!» تا اینکه عدد به ده نفر رسید، مثل این که ابراهیم جرأت نکرد بیش از این پائین بیاید، لذا در همین جا سکوت را بر ادامه سخن ترجیح داد.
و هنگامیکه بحث به اینجا کشید و کلام خداوند با ابراهیم تمام شد خداوند روانه بسوی سدوم شد و ابراهیم به مکان خود بازگشت.(1)
با توجه به اینکه مسلماً منظور از خدا در این آیات (یا صحیح‌تر جمله‌ها) همان خداوند جهان است، مطالب زیر را میتوان نتیجه گرفت:
1- نسبت جسمیت به خداوند!- این مطلب در چندین مورد از این عبارت به چشم میخورد!
2- نسبت عدم اطلاع به خداوند!- زیرا می‌گوید به زمین فرود آمد تا درباره قوم لوط تحقیق کند!
3- عصبانیت و خشونت خداوند- تا آنجا که ابراهیم دوبار تقاضا کرد خشمناک نشود، و با لطایف الحیلی می‌خواست از خشم و خشونت او درباره بندگانش بکاهد!
4- فرشتگان غذا میخورند.
5- ساره آن زن با ایمان و معرفت از بشارت خداوند خندید و سپس

1- قرائن زیادی در این فصل از تورات وجود دارد که گواهی میدهد بر اینکه منظور از خداوند کسی جز پروردگار عالم که در فصل دوم تکوین به« خداوند خدا» از او تعبیر شده نیست.

منکر هم شد!
این بود نقاط ضعف روشن این افسانه دروغین که در تورات تحریف یافته، به خدا نسبت داده شده است.
ولی هنگامی که اصل جریان را در قرآن مشاهده میکنیم هیچ یک از این اشتباهات و نسبتهای ناروا در آن نیست.
***

نمونه سوم (سرچشمه اختلاف زبانها)

در مورد اینکه اختلاف زبانها از کجا ناشی شده قرآن اشاره کوتاهی در سوره روم- آیه 22 دارد و می‌گوید:
وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ:
«یکی از آیات و نشانه‌های عظمت و قدرت خداوند آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست.»
این حقیقت با توجه به نکته زیر روشن میشود که: سرچشمه اختلاف زبانها همان قدرت ابتکار و خلاقیت فکر انسانهاست که به هنگامی که تدریجاً از هم فاصله گرفتند هر قوم و ملتی تدریجاً در الفاظ و عبارات موجود تغییرات و تحولاتی ایجاد نمود. این تغییرات طی هزاران سال به هم ضمیمه شدند و سرچشمه زبانهای متعدد گردیدند.
گر چه ممکن است بعضی، از این موضوع تعجب کنند، ولی با توجه به طول زمان، و تغییرات تدریجی، و تراکم آنها بر روی یکدیگر در طی هزاران سال، مسئله خیلی ساده است.
تغییراتی که مثلاً در زبان فارسی امروز نسبت به دو هزار سال یا هزار سال پیش صورت گرفته شاهد گویای امکان این مسئله است، و الفاظ

مشترکی که در میان بسیاری از زبانها وجود دارد شاهد دیگری محسوب می‌گردد.
در هر حال این اختلاف السنه که از فکر خلّاق و نوآور انسان سرچشمه میگیرد، و یکی از وسایل شناسائی اقوام و ملتها محسوب میگردد، از آیات خداست.
اکنون ببینیم «عهدین» در این باره چه میگوید، در فصل یازدهم از سفر تکوین میخوانیم:
«در تمامی زمین زبان و تکلم یکی بود، و واقع شد هنگامیکه از طرف شرقی می‌کوچیدند(1). اینکه وادی را در زمین شنعار(2) یافتند و در آنجا ساکن شدند و به همدیگر گفتند که بیائید تا خشتها را بسازیم، و آنها را به آتش بسوزانیم، و ایشان را خشت به جای سنگ و گل و چوب به جای گچ بود. و گفتند که بیائید به جهت خود شهری و برجی که سرش به آسمان بساید بنا کنیم، و از برای خود نامی پیدا بکنیم، مبادا که بر روی تمامی زمین پراکنده شویم.
و خداوند به جهت ملاحظه کردن شهر و برجی که بنی آدمیان می‌ساختند به زیر آمد. و خداوند گفت که اینک قوم یکی‌اند، و از برای همگی ایشان زبان یکی است، و به کردن این کار شروع نموده‌اند، و حال از هر چه قصد ساختنش دارند چیزی از ایشان منع نمیشود. بیا به زیر آئیم و در آنجا زبان ایشان را مخلوط نمائیم! تا آنکه زبان همدیگر را نفهمند، و خداوند ایشان را از آنجا به روی تمامی زمین پراکنده نمود

1- اشاره به فرزندان نوح و قبایل ایشان است.

2- « شنعار» نام سرزمین بابل و پیش از این نام بوده است.

که از بنا کردن شهر باز مانند. از آن سبب اسمش «بابل» گذاشته شد، زیرا که خداوند زبان تمامی زمین را در آنجا مخلوط نمود بلکه خداوند ایشان را از آنجا به روی تمامی زمین پراکنده نمود»!(1)

***

بر طبق این عبارات تورات:

نخست، زبان همه مردم جهان یکی بود تا هنگامی که رو به سوی شرق در حرکت بودند و به سرزمینی که بعدها به نام «بابل» نامیده شد رسیدند، در آنجا تصمیم گرفتند شهر و برجی که رمز وحدت آنها باشد بسازند و نام و نشان پیدا کنند.

مثل اینکه این کار به مذاق خداوند خوشایند نبود و از جنب و جوش و وحدتی که داشتند و در پرتو آن همه چیز برای آنان روبراه شده بود نگران شد! از آسمان به زیر آمد و تصمیم گرفت آنها را از انجام این کار بازدارد، و پراکنده کند.

این تصمیم عملی شد و زبان آنها را مخلوط ساخت، و السنه مختلف ایجاد نمود، تا زبان یکدیگر را نفهمند و در جهان پراکنده شوند، و به همین دلیل آن نقطه که قبلًا «شنعار» نام داشت «بابل» نامیده شد.

از این افسانه ساختگی که در تورات محرَّف است، امور زیر استفاده می‌شود:

1- خداوند جسم و مکان دارد و از آسمان فرود می‌آید!

2- خداوند طالب ایجاد اختلاف است، و از وحدت مردم که موجب عمران و آبادی شهرهای آنان و تفاهم هر چه بیشتر میگردد ناراضی است

1- فصل یازدهم از سفر تکوین جمله‌های 1 تا 9- صفحه 11 همان چاپ.

ص: 143
و لذا تفرقه‌اندازی میکند!.
3- سرچشمه اختلاف زبانها، تفرقه‌اندازی خداوند به خاط جلوگیری از ساختمان برج و شهر بابل بوده است!!.
4- پیش از داستان بابل مردم جهان همه در یک نقطه زندگی میکردند (در حالی که به گواهی تواریخ چنین نبوده و نسلهای مختلف بشر در نقاط مختلف جهان می‌زیستند.)
***
اینها نمونه‌هائی از عقاید مذهبی مسیحیان و یهودیان درباره خداوند، و اسرار آفرینش، و بطور کلی معارف مذهبی در هنگام نزول قرآن و در محیط وحی است.
بار دیگر اینها را با معارفی که از قرآن مجید استفاده می‌شود مقایسه کنید، و از فاصله عظیم میان این دو، آنچه باید درباره این کتاب گفته شود بررسی نمائید.
ما در فصل تواریخ «قرآن و عهدین» نیز نمونه‌های دیگری از این موضوع را به خواست خداوند بزرگ ارائه خواهیم داد.
در پایان این بحث بد نیست این همه عباراتی که درباره جسمیت، حرکت، رفت و آمد و صعود و نزول خداوند در فصول مختلف «عهدین» دیده میشود با برداشتی که قرآن از این مسئله مهم (صفات خداوند) دارد مقایسه کنیم:
در قرآن زنده‌ترین نمونه این موضوع را در داستان بنی اسرائیل و اصرار آنها بر رؤیت خداوند، می‌توان مشاهده کرد:
قرآن میگوید: بنی اسرائیل با اصرار تمام از موسی (ع) خواستند

که خدا را به آنها نشان دهد تا آنها با چشم خود او را ببینند، و تأکید کردند که «ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم» او ناچار، و به فرمان خدا، جمعی از سران قوم را برگزید و با خود به «طور» برد تا عملاً به آنها نشان دهد این امر ممکن نیست، سپس آنچه در این جریان واقع شد چنین شرح میدهد:

وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ (اعراف- 139)

هنگامی که موسی به وعده‌گاه آمد و پروردگار با او سخن گفت عرضه داشت:

خداوندا (بنا بخواسته قوم) خویش رات به من نشان ده تا تو را ببینم! خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید ولی به این کوه نظر بیفکن اگر (در برابر یکی از مخلوقات ساده ما) توانست در جای خود بماند ما را خواهی دید، سپس هنگامی که خداوند جلوه‌ای بر کوه فرستاد (و صاعقه‌ای بر فراز آن درخشید) کوه را در هم کوبید و خرد کرد و موسی مدهوش بر روی زمین افتاد، هنگامی که بهوش آمد عرضه داشت: خداوندا منزهی تو (از اینکه با چشم دیده نشوی) من به سوی تو بازمیگردم و توبه میکنم و من نخستین گروندگانم».

نکته جالب در این آیه این است که علاوه بر نفی امکان رؤیت خداوند بطور مطلق و بطور ابد (به مقتضای کلمه «لن» که برای نفی ابد است) عجز و ناتوانی انسان را از مشاهده بسیاری از موجودات جهان هستی تثبیت میکند، و از میان آنها مسئله صاعقه را پیش کشیده است.(1)

1- مراد از« تجلّی خداوند» که در این آیه آمده ظهور یکی از آفریده‌های او یعنی صاعقه است به قرینه آیه 55 سوره بقره آنجا که میفرماید« وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ»

میدانیم صاعقه چیزی جز مبادله الکتریکی میان قطعات ابری که دارای بار الکتریسته مثبت هستند با زمین که دارای بار الکتریکی منفی است، نیست. یعنی همان جرقه کوچکی که به هنگام برخورد دو سیم کوچک برق پیدا میشود، در مقایس بسیار عظیم میان این دو سیم عظیم، آفرینش که یکی نوک کوهها و دیگری قطعات بزرگ ابرهاست، آشکار می‌گردد.
این را نیز می‌دانیم که الکتریسته و جریان برق و حرکت الکترونها یکی از هزاران موجود نامرئی این جهان است که چشم ما قدرت دید آن را ندارد.
و شاید انتخاب «صاعقه» در این مورد اشاره به این حقیقت باشد که نه تنها نمی‌توان خدا را دید بلکه چشم انسان از مشاهده بسیاری از مخلوقات او نیز عاجز و ناتوان است، و اگر خداوند نامرئی است جای تعجب نمی‌باشد.
اما همین موجود ناپیدائی که نامش الکتریسته است در یک لحظه کوتاه می‌تواند آن چنان قدرت نمائی کند که کوهها را در هم بکوبد و عظیم‌ترین اثر را از خود به یادگار بگذارد.
ما هرگز امواج الکتریسته و حرکت الکترونها را ندیده‌ایم، ولی بوجود آن ایمان داریم چه اینکه آثار عظیم آن را لمس می‌کنیم.
چه مانعی دارد که درباره آفریدگار جهان نیز این چنین فکر کنیم. (دقت کنید).
اصولاً هنگامی که چشم ما از مشاهده برق درخشنده و خیره کننده

ص: 146
صاعقه که در واقع جرقه بسیار کوچک و محدود و بازیچه مانندی در مقیاس جهان پهناور هستی است، عاجز و ناتوان باشد چگونه می‌توان انتظار داشت که آن هستی بزرگی را که نور درخشندگی او فوق بی‌نهایت، و بالاتر و عالیتر از هر نور و روشنائی است، مشاهده کند؟!
آری این حقایق را از اشارات کوتاهی که در این آیه آمده می‌توان استفاده کرد، و با مقایسه این تعلیمات با تعلیمات عهدین تفاوت میان آن دو را تشخیص داد.

اعجاز قرآن از نظر علوم روز

اشاره

* آیا تطبیق آیات قرآن بر اکتشافات علمی صحیح است؟
* قرآن و حرکت زمین
* قرآن و زوجیت در جهان گیاهان
* قرآن و زوجیت عمومی در همه ذرات جهان
* قرآن و قانون جاذبه عمومی
* قرآن و تسخیر خورشید و ماه
* قرآن و اسرار آفرینش کوهها
* قرآن و پیدایش جهان
* قرآن و زندگی در کرات دیگر
* مبالغه ممنوع!
* بادها و تلقیح گیاهان و مسئله کرویت زمین

اعجاز قرآن از نظر علوم روز

پیش از ورود این بحث ذکر دو موضوع لازم به نظر میرسد:

1- قرآن یک کتاب علوم طبیعی نیست

شکی نیست که قرآن را نمی‌توان به عنوان یک کتاب علوم طبیعی معرفی کرد، و اصولًا چنین انتظاری را نباید داشته باشیم که تمام اسرار علوم طبیعی، فرمولهای ریاضی، جزئیات علم تشریح، و مثلًا نام و نشانی تمام داروها، بیماریها، و راه پیشگیری یا درمان آنها با همه خصوصیات و جزئیات آنها در قرآن باشد.

چه اینکه قرآن برای این هدف نازل نشده، قرآن یک دائرةالمعارف نیست، بلکه یک کتاب تربیت و هدایت است، هدایت نوع بشر به سوی یک زندگی به تمام معنی انسانی و سعادتمندانه، با همه ویژگیهاش. و این هدف را تأمین نموده است.

و اگر می‌بینیم که قرآن خود را چنین معرفی میکند: «و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شییءٍ» (سوره نحل- 89): «این کتاب را بر تو نازل کردیم در حالی که بیان کننده همه چیز است» یا اینکه منظور یک امر نسبی است یعنی تمام اموری که در این هدف دخالت دارد، و آنچه به تأمین یک زندگی

سعادت بخش انسانی و تربیت نوع انسان کمک میکند در این کتاب آسمانی هست، و یا اینکه کلیات و اصول علوم و دانشها و آنچه انگیزه انسان بر کشف و جستجوی اسرار طبیعت و قوانین آفرینش می‌باشد در آن وجود دارد، نه جزئیات آنها.(1) به هر حال، روی این حساب، اگر چیزی از اسرار علوم و حقایق جهان آفرینش در آن باشد حتماً برای یک هدف تربیتی و اخلاقی، یا تعلیم درس توحید و خداشناسی آمده است، نه به عنوان عرضه کردن علوم طبیعی و مانند آن به سبک یک دائرة المعارف.

2- آیا تطبیق آیات قرآن بر اکتشفات علمی صحیح است؟

در اینکه آیا ما حق داریم آیات قرآن را با مسائل مختلف علوم طبیعی و اکتشافات علمی تطبیق کنیم یا نه؟ و آیا از این راه می‌توان برای ارزیابی قرآن، و کشف معجزات علمی آن استفاده کرد یا نه؟ نظرات مختلفی در میان دانشمندان اسلامی وجود دارد:

بعضی چنان راه افراط را در پیش گرفته‌اند که آیات قرآن را با کمترین تناسب بر یک سلسله فرضیات علمی- و نه حقایق مسلّم و قطعی- تطبیق کرده‌اند، و به گمان خود از این راه خدمتی به شناسائی قرآن نموده‌اند.

در حالی که این یک اشتباه بزرگ است، فرضیات علمی پیوسته در حال تغییر و تحول می‌باشد، و قرآن یک واقعیت ثابت، تطبیق یک واقعیت ثابت بر یک سلسله امور متحول و متغیر نه منطقی است، و نه خدمت به

1- گاهی نیز گفته می‌شود که همه جزئیات به صورت مرموزی که تنها بندگان خاص خداوند از آن آگاهند، در بطون قرآن هست اگر چه توده مردم از درک آن عاجزند.

علم، و نه خدمت به دین.

مثلًا اگر ما فرضیه لاپلاس درباره چگونگی پیدایش منظومه شمسی را اساس قرار دهیم و آیات قرآن را با مناسبتهای جزئی بر آن تطبیق کنیم مسلماً مرتکب کار خلافی شده‌ایم، چه اینکه هیچ دور نیست، فرضیه لاپلاس در پرتو اکتشافات علمی جدیدی- همچون صدها فرضیه دیگر- راه فنا و نیستی را طی کند آنگاه تکلیف ما با آن آیات که وحی آسمانی است، خطا و اشتباه در آن راه ندارد چه خواهد بود.

فراموش نمی‌کنم با یکی از علمای اسلامی که در کتابهایش اصرار فراوانی برای این کار دارد، در این باره سخن می‌گفتیم، آن مرد بزرگ که الان در قید حیات نیست می‌فرمود: ما وظیفه داریم این کار را بکنیم و آیندگان موظفند اشتباه ما را برملا سازند و بگویند ما غلط کرده‌ایم!

ولی با تمام احترامی که برای مقام علمی آن مرد قائلم معتقدم هیچ دلیلی ندارد که ما خودمان را به زحمت و آیندگان را به دردسر بیندازیم، و اصولاً چنین کاری، هم خطرناک است و هم لزومی ندارد.

در برابر این دسته، دسته دیگری هستند که راه تفریط را پیموده‌اند و معتقدند که ما به هیچ وجه حق نداریم مسائل علمی را هر قدر مسلّم باشد، بر آیات قرآن هر قدر روشن و صریح باشد تطبیق نمائیم.

این تعصب و جمود نیز کاملاً بی‌دلیل به نظر میرسد. اگر راستی یک مسئله علمی به روشنی اثبات شده، و از محیط «فرضیه‌ها» قدم به جهان قوانین علمی گذارده، و حتی گاهی جنبه حسی به خود گرفته- مانند گردش زمین به دور خود، یا گردش زمین به دور آفتاب، و مانند وجود گیاهان نر و ماده، و تلقیح در عالم نباتات و امثال اینها- و از سوی دیگر آیاتی از

قرآن هم صراحت در این مسائل داشته باشند، چرا از تطبیق این مسائل بر آیات قرآن سر باز زنیم، و از این توافق که نشانه عظمت این کتاب آسمانی است وحشت داشته باشیم؟!
چه مانعی دارد قرآن مجید در بحثهای تربیتی و توحیدی خود پرده از روی یک سلسله حقایق علمی که بر مردم آن عصر مستور بوده بردارد، و پیروان خود را در کشف این حقاق از طرق علمی کمک کند، و هم ارتباط خود را با جهانی مافوق جهان ماده و محیط محدود افکار بشری اثبات کند.
از این بیان روشن شد که چه حدودی از تطبیق آیات قرآن بر مسائل علوم طبیعی مجاز و منطقی و چه حدودی نادرست و غیر مجاز است.
به همین دلیل در بحثهائی که در این فصل- اعجاز قرآن از نظر علوم روز- طرح میشود دو نکته را کاملًا رعایت خواهیم نمود:
نخست اینکه: مسائلی از علوم طبیعی را انتخاب می‌کنیم که صد در صد ثابت و قطعی و یا حسی باشد و از رفتن به سراغ «فرضیه‌ها» اجتناب خواهیم کرد.
دیگر اینکه: دلالت آیات قرآن بر آنها کاملا روشن، و طبق قواعد ادبی در استنباط معانی از ظواهر الفاظ، قابل اعتماد باشد و نیازی به توجیه‌ها و تفسیرهای مخالف ظاهر پیدا نکند.
با در نظر گرفتن حقایق فوق به چند نمونه از آیاتی که جزو معجزات علمی قرآن محسوب میگردد و از روی حقایقی که در آن روز از نظر دانشمندان مخفی بوده و قرنها بعد از نزول کشف شده است، پرده برمی‌دارد ذیلًا اشاره می‌کنیم:
***

می‌گویند نخستین کسانی که حرکت کره زمین را کشف کردند «گالیئلو- گالیله» ایتالیائی و «کپرنیک» لهستانی بودند که برای نخستین بار (در اواخر قرن 16 و اوائل قرن 17 میلادی) این عقیده را برملا ساختند مخصوصاً گالیله با اختراع دوربین کوچکی که طرح آن را از یک عینک‌ساز هلندی بنام «یانس» گرفت و تکمیل نمود، تقریباً جنبه حسی به آن داد.
گر چه چوب این شهامت علمی خود را خورد، و از طرف حامیان خرافی کلیسا تکفیر شد، و پیش از آنکه به سرنوشتی همچون سرنوشت «جوردانو- برونو» متفکر ایتالیائی که در سال 1598 میلادی به فرمان حامیان کلیسا در محکمه تفتیش عقاید محاکمه و سپس زنده زنده در آتش سوزانده شد، توبه کرد، و توبه نامه معروف خود را در حضور پدران روحانی! با صدای رسا خواند، ولی افتخار این کشف بزرگ علمی و اکتشافات مهم دیگری در تاریخ علم، به نام او ثبت گردید.(1)

1- درباره« توبه نامه معروف گالیله» سخن بسیار گفته‌اند و شاید کاملترین صورت آن همان باشد که« برنارد کوهن» در کتاب دانشمندان بزرگ جهان علم» آورده است، و ما آن را به خاطر ویژگیهائی که دارد و هم به خاطر ارزیابی طرز تعلیمات« اسلام» و تعلیمات« مسیحیت کنونی» در اینجا می‌آوریم:
من« گالیئلو- گالیله‌ای» فرزند مرحوم« وینچنت سیو گالیله‌ای» اهل« فلورانس» 70 ساله که شخصاً برای دادرسی حاضر شده‌ام، در برابر شما« عالیجنابان» و« قدوسی مآبان»، کاردینالها و اعضای والا مقام دادگاه جهانی کلیسای مسیحیت زانو زده، و در حالی که انجیل مقدس را در برابر چشم و نظر دارم و با دست خود آن را لمس میکنم؛ سوگند یاد می‌کنم که در گذشته همواره به کلیسای مقدس کاتولیک، و کلیسای حواری رم، اعتقاد داشته‌ام، و از خداوند متعال استعانت می‌طلبم تا مرا یاری کند که در آینده نیز تعلیمات و تبلیغات دینی آنها را به کار بندم، اما چون از طرف دادگاه مقدس مقرر شده است کلّا از این عقیده غلط که« خورشید را مرکز عالم پنداشته و آن را غیر متحرک دانسته» تبری جویم و من بعد نیز از این پندار ناصحیح به هیچ صورت و وجهی دفاع نکنم و آن را تعلیم ندهم، با کمال میل حاضرم که این سوء ظن شدید و خطرناکی را که به حق بر من روا داشته‌اند از خاطر شما عالیجنابان و هر فرد مسیحی کاتولیک برطرف سازم.

و از این رو با خلوص قلب و ایمان راسخ سوگند یاد کرده، و از این عقیده غلط، و از این کفر وزندقه! و هر گونه بدعت و پندار ناصوابی که مخالف و مغایر با اصول و تعلیمات کلیسای مقدس رم باشد ابراز انزجار و بیزاری میکنم، و سوگند می‌خورم که در آینده نیز چه کتباً و چه شفاهاً از بیان و اظهار هر مطلبی که باعث تولید چنین سوء ظنی در حق من گردد خودداری نمایم، و ضمناً چنانچه در آینده به زندیقی برخوردم، یاکسی را مظنون به کفر و الحاد بدانم، او را به این دادگاه مقدس! یا اعضای والا مقام آن و یا به اسقف ایالتی که در آنجا اقامت دارم معرفی نمایم!!

بعلاوه سوگند یاد میکنم و قول میدهم که هر گونه مجازاتی را که این دادگاه مقدس برایم تعیین نماید قبول کنم، و اگر احیاناً روی خدای ناکرده در آینده مواعید و اقوال و سوگندها و یا اظهارات کنونی خود را نقض نمایم، در چنین حالی به هر گونه زجر و شکنجه و مجازاتی که از طرف اسقفان مقدس و یا قوانین عمومی و خصوصی مربوط به این نوع جرائم تعیین شود، تن در دهم، و تمکین نمایم.

بنابراین شاید خداوند مرا یاری و نصرت عطا فرماید و انجیل مقدسی که آن را با دستان خود لمس میکنم مرا کمک نماید، و من« گالیئلو- گالیله‌ای» اینک توبه و استغفار نموده، قسم یاد میکنم و قول میدهم که مؤمن و صدیق باشم، و چنانکه در بالا ذکر شد خود را موظف به رعایت این اقوال و سوگند میدانم، و این توبه نامه را با دست خود نوشته کلمه به کلمه آن را خوانده، امضاء نمودم.

(نقل از کتاب دانشمندان بزرگ جهان علم صفحه 35).

با این همه نباید فراموش کرد که پیش از گالیله نیز کسانی مسئله حرکت زمین را مطرح ساخته بودند از جمله: «فیثاغورث» حکیم معروف یونانی بود، ولی از آنجا که نتوانسته بود دلایل کافی و قانع کننده بر مدعای خود اقامه کند هیچ گاه اظهار نظر آنان به عنوان یک نظر علمی

مورد توجه محافل علمی جهان واقع نشده بود بلکه یک عقیده مطرود و فراموش شده به حساب می‌آمد، و در برابر عقیده بطلمیوس دانشمند بزرگ فلکی مصری دائر بر سکون و مرکزیت زمین، و حرکت خورشید و سایر ستارگان ثابت و سیار به دور آن، که در حدود 15 قرن بر تمام افکار دانشمندان سایه افکنده بود، هرگز قد علم نکرد.
روی این حساب عقیده مسلّم مردم جهان- اعم از دانشمندان و غیر دانشمندان- به هنگام نزول قرآن (اوائل قرن هفتم میلادی) سکون و مرکزیت زمین بود، و کسی نمی‌توانست در آن محیط غیر از این فکر کند.
ولی قرآن در حدود یک هزار سال پیش از گالیله این عقیده را در لابلای آیات مربوط به اسرار آفرینش و توحید صریحاً رد کرد و تصریح نمود که زمین با سرعت در گردش است، آنجا که میگوید:
وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ إِنَّهُ خَبیرٌ بِما تَفْعَلُونَ (سوره نمل- 88)
و کوهها را می‌بینی در حالی که چنین می‌پنداری آنها ساکن و جامدند با اینکه همچون ابرها در حرکتند، این صنع خداوندی است که هر چیز را از روی اسلوب صحیحی ساخته است، او از اعمال شما آگاه است».
این آیه به روشنی می‌گوید: کوهها در حرکتند اگر چه به نظر ساکن می‌آیند، مسلماً حرکت کوهها بدون حرکت زمین‌های دیگر که به آنها

متصل است معنی ندارد، و به این ترتیب معنی آیه چنین می‌شود که زمینها همه با هم به سرعت در حرکت‌اند، همچون حرکت ابرها!.
اما چرا قرآن کوهها را مرکز بحث قرار داده؟ شاید به این جهت است که کوهها از نظر سنگینی و وزن و پا برجائی ضرب‌المثل‌اند، و برای تشریح قدرت خداوند و قدرت او بر هر چیز، قرآن این تعبیر را انتخاب نموده، جائی که کوهها با این عظمت و سنگینی به فرمان خدا گردش کنند قدرت قاهره او بر هر چیز به ثبوت میرسد.
نکته جالب دیگری که در آیه دیده می‌شود تشبیه حرکت زمین به حرکت ابرها است، از این تشبیه زیبا دو چیز استفاده میگردد:
نخست اینکه حرکت سریع را، در گذشته، بلکه امروز نیز، به حرکت ابرها تشبیه می‌کنند، حدیث «الفُرَصَةُ تَمُرُ مَّر السَّحابْ : «فرصتها همچون ابرها بسرعت درگذرند» نمونه‌ای از این مطلب است؛ یعنی حرکت زمین بسیار سریع است.
مطابق محاسبات دانشمندان امروز سرعت سیر حرکت زمین در حرکت وضعی نزدیک به 30 کیلومتر در هر دقیقه است.
ابن عباس مفسّر معروف اسلامی در تفسیر آیه میگوید: «ای تسیر سیراً حیثیاً مثل مَرَّ السَّحاب یعنی با سرعت زیاد همچون سرعت ابرها در حرکتند.
دیگر اینکه حرکت ابرها با نهایت آرامش، و بدون سر و صدا انجام می‌پذیرد، حرکت کره زمین به دور خود نیز کاملاً آرام و خالی از هر گونه اضطراب و سر و صدا است.

ص: 156
اشکال تنها سئوالی که در مورد این آیه باقی میماند این است که بسیاری از مفسّران این آیه را مربوط به رستاخیز و انقلابها و تحولهای عجیب آن دانسته‌اند، و بودن آیه به دنبال آیات مربوط به قیامت مؤیّد این سخن گرفته‌اند،
پاسخ
این ایراد به این دسته از مفسّران عالیقدر وارد است که چرا آیه‌ای را که قرائن فراوانی در آن وجود دارد و شهادت میدهد مربوط به همین جهان است، از معنی ظاهر آن تغییر داده و بدون دلیل روشنی، به- حوادث رستاخیز تفسیر کرده‌اند، چرا آنها به خود جرأت ندادند و پرده عادات و علوم عصر خود را ندریدند و اعجاز علمی این آیه را آشکار نساختند؟.
چرا ما اینگونه مسائل مهم همیشه در انتظار پیش قدم شدن دیگران باشیم؟.
به عقیده ما قرائن فراوانی در آیه وجود دارد که احتمال ارتباط آن را به حوادث رستاخیز به کلی نفی می‌کند، و به وضوح و روشنی گواهی میدهد به همین جهان است از جمله:
1- قرآن صریحاً در این آیه می‌گوید: «تحسبها جامدة» یعنی تصور می‌کنی کوهها ساکن و جامد هستند، در حالی که حوادث رستاخیز و تحول و انقلاب عجیبی که در سراسر جهان- مقارن آن- روی میدهد نه تنهاه برای همه محسوس و ملموس است بلکه همه از آن در وحشت و ترس عجیبی فرو میروند:
یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْ‌ءٌ عَظیمٌ- یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ

كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى وَ ما هُمْ بِسُكارى وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَديدٌ. (سوره حج- آیه 1 و 2)
: «ای مردم از خدا بترسید (و گناه نکنید) زیرا زلزله رستاخیز چیز هولناک عظیمی است، روزی که آنرا ببینید هر زن شیر دهنده‌ای کودک شیر خوارش را فراموش میکند و (اگر) زنی باردار باشد (از ترس) سقط جنین می‌نماید، و مردم بصورت مستان می‌بینی در حالی که مست نیستند، ولی از کیفر الهی شدید (و وحشتناک) است.
قرآن در آیات سوره «تکویر» که با اذا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ آغاز می‌گردد می‌گوید: «وَ اذا العِشارُ عُطِّلَتْ «هنگامی که شتران (از ترس و وحشت) بار فرو نهند».
از این آیات که به اصطلاح در مورد «اشراط الساعة» و «اهوال آغاز قیامت» واردشده به خوبی برمی‌آید که نه تنها افراد انسان بلکه حیوانات هم از انقلابهای رستاخیز در وحشت و اضطراب عجیبی فرو میروند. با این حال چگونه ممکن است آن حوادث اصلًا محسوس نباشد.
این بزرگترین قرینه‌ای است که در آیه فوق وجود دارد و گواهی میدهد که حرکت کوهها مربوط به حوادث رستاخیز نیست.
2- جمله «صُنْعَ اللَّهِ الَّذی أَتْقَنَ كُلَّ شَیْ‌ءٍ»(1) که در ذیل آیه وارد شده از دو نظر گواهی میدهد که آیه مربوط به همین جهان و حرکت کوهها و کره زمین در همین دنیاست زیرا:
اولًا- این جمله میرساند که مسئله حرکت کوهها به عنوان یک درس توحید از عظمت آفرینش و قدرت آفریدگار ذکر شده، و مسلماً دادن درسهای توحیدی مربوط به این جهان بررسی اسرار این عالم خلقت است، و هیچ گونه تناسبی با مسئله قیامت و رستاخیز ندارد.

1- سوره نمل، آیه 88.

ثانیاً- حوادث و انقلابهای رستاخیز در حقیقت مقدمه‌ای برای در هم کوبیدن نظام موجود، و پیش درآمدی برای ایجاد یک نظام نوین است، زیرا در آن هنگام وضع جهان (طبق گواهی آیات مختلف) به هم ریخته می‌شود، آفتاب و ماه به تاریکی می‌گرایند، منظومه‌ها در هم پیچیده می‌شوند، کوهها از هم متلاشی میگردند، و این نظام فعلی به کلی در نوردیده می‌شود، و همه صورتها به سوی فنا می‌روند.
بدیهی است یک چنین صحنه‌ای را نمی‌توان با جمله صَنَعَ اللّٰهُ الَذی اتْقَنَ کُلَّ شیءٍ: «این آفرینش خداوندی است که هر چیز را مطابق اسلوب و نظام متقنی آفریده» بدرقه کرد، چه اینکه آن حوادث مربوط به نظام آفرینش و اتقان نظم و خلقت جهان نیست، بلکه مربوط به برچیده شدن و بهم ریختن نظامات است.
3- جمله «انَّه خَبْیرٌ بِما تَفْعَلون» قرینه دیگری بر ارتباط آیه به این جهان می‌باشد، زیرا این جمله میگوید: «خداوند از کارهائی که انجام میدهید آگاه است. بدیهی است این موضوع بیدار باشی برای مردم در برابر اعمالی که در این عالم انجام میدهند، می‌باشد، و این جمله ارتباطی، به حوادث رستاخیز ندارد.
علامه شهرستانی «در الهیئهُ و الاسلام» می‌گوید: اگر آیه مربوط به قیامت بود باید جمله به صورت ماضی گفته شود (فعلتم) نه به صورت مضارع.
عجیب این است که بعضی از مفسرّان این قرائن را که در خود آیه است نادیده گرفته و به آیات قبل چسبیده‌اند و میخواهند بوسیله آنها ثابت کنند که آیه مربوط به حوادث قیامت است.
در حالی که اولاً- قرآن تدریجاً و در حوادث گوناگون نازل شده،

و چنان نیست که هر آیه با آیات پیش از آن درباره یک موضوع باشد (القرآن نزل نجوماً).
ثانیا- آیه‌اتی که بلافاصله پیش از این آیه است اگر چه مربوط به قیامت است ولی آیه قبل از آن ابداً مربوط به قیامت نیست بلکه مربوط به توحید است، زیرا آیه قبل چنین است: أَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِیَسْکُنُوا فیهِ وَ النَّهارَ مُبْصِرًا إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (نمل- 88)
«آیا مشاهده نکردند که ما شب را برای آرامش آفریدیم، و روز را روشنی بخش (برای کار و فعالیت زندگی) مسلماً در این موضوع نشانه‌هائی (از توحید) برای مردم با ایمان است.»
این آیه قطعاً از آیات توحید است نه از آیات مربوط به رستاخیز. بنابراین اگر وضع آیات را مقیاس قرار دهیم تناسب این دو آیه میرساند که هر دو مربوط به توحید باشند نه مربوط به رستاخیز و فاصله شدن یک آیه زیان نمی‌رساند.
***

2- قرآن و زوجیت در جهان گیاهان

«لینه گیاه‌شناس معروف سوئدی در اواسط قرن 18 میلادی کشف کرد که در گیاهان نیز جنس نر و ماده وجود دارد، اما این موضوع آن چنان محافل کلیسا را خشمگین ساخت که چند سال در اروپا کتبهای او به عنوان کتاب ضلال شناخته میشد.»(1) در کتاب «تاریخ علوم» نوشته «پی‌یر رسو» نیز میخوانیم:

«لینه» همواره نباتات را دوست میداشت، بخصوص هنگامیکه

1- دانستنیهای جهان علم صفحه 241.

نوشته‌های گیاه‌شناس فرانسوی «سیاس تین- وایان» به دستش افتاده علاقه‌مند شد درباره اسرار گیاهان دقت بیشتری به عمل آورد، و برای نخستین بار نوعی تقسیم‌بندی بر اساس آلت تذکیر و تأنیث را طرح‌ریزی کرد وی این نظریه را در سال 1731 منتشر کرد.»(1) شکی نیست که قبل از لینه نیز دانشمندان اجمالًا بوجود جنس نر و ماده در عالم گیاهان بطور اجمال پی برده بودند، حتی مردم معمولی نیز میدانستند که اگر نخل را بر ندهند و از نطفه نر روی قسمتهای ماده گیاه نپاشند ثمر نخواهد داد.

ولی هیچکس به درستی نمی‌دانست که این قانون یک قانون تقریباً همگانی در جهان گیاهان محسوب می‌شود و همه گیاهان نر و ماده یا لا اقل اندامهای نر و ماده دارند، و همان عمل لقاح که در جانوران و حیوانات صورت می‌گیرد، در گیاهان نیز هست، نه تنها نخلها بلکه تمام میوه‌ها، و گلها، مشمول همین قانونند، باید گرده‌های مخصوص «نر» بر «قسمت مادگی» افشانده شود و سپس عمل لقاح صورت گیرد، و تخم نبات بسته شود، و میوه یا بذر گلها آشکار گردند.

امروز این مسئله از مسائل روشن گیاه‌شناسی است، و همه محصّلین دبیرستان‌ها به خوبی از آن، و از بسیاری از جزئیات آن آگاهند. ولی جای تردید نیست که در چهارده قرن پیش، در عصر نزول قرآن کسی به این واقعیت پی نبرده بود، بلکه قرنها بعد نیز آن را نمی‌دانستند، و دیدیم که در اروپا چنان از این سخن وحشت داشتند که محافل کلیسا کتابهای مدعی این اکتشاف علمی را کتب ضلال و گمراهی خواندند!

1- تاریخ علوم صفحه 354.

با این همه بسیار جالب است که می‌بینم قرآن با صراحت این حقیقت را در چند مورد بیان کرده است و هر گونه ابهامی را در این زمینه از میان برده، آنجا که میگوید:
1- وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجًا مِنْ نَباتٍ شَتَّی (طه- 53):
«و از آسمان آبی فرو فرستادیم و بوسیله آن جفتهائی از گیاهان گوناگون رویاندیم.»
2- أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الْأَرْضِ کَمْ أَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَریمٍ (شعراء- 7):
«آیا بزمین نگاه نکردند که چقدر از هر زوج مفید و جالب در آن روندیم».
3- وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَریمٍ (لقمان- 10):
«و از آسمان آبی فرستادیم و از هر زوج گیاه مفید و جالب در زمین رویانیدیم».
4- وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فیها رَواسِیَ وَ أَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِّ زوج بهیج (ق- 7):
«و زمین را توسعه دادیم و کوههائی در آن انداختیم و از هر گیاه زیبا زوجی در آن رویانیدیم».
این آیات با صراحت مسئله زوجیت را در جهان گیاهان اثبات می‌کند، و جای ابهامی باقی نمی‌گذارد. جالب توجه اینکه بعضی از مفسّران پیشین چون زوجیتی در عالم گیاهان سراغ نداشتند، به جای اینکه از این آیات آنرا کشف نمایند و به تحقیقات وسیعی در جهان گیاهان دست بزنند، کوشش داشتند خود را از مفهوم اصلی زوجیت که عبارت از دو جنس نر و ماده است دور سازند و به سوی معانی مجازی آن گام بردارند.
مثلًا عده‌ای گفته‌اند: منظور از زوج، همان اصناف و انواع مختلف

گیاهان است، در حالی که میدانیم زوجیت به معنی تعدد اصناف و انواع نیامده.

بعضی دیگر در مثل آیه 7 سوره ق احتمال داده‌اند که مراد از «انبات» (رویانیدن) همان آفرینش انسان باشد، بنابراین زوجیت بمعنی واقعی خود حفظ می‌شود.(1) ولی روشن است هیچ کدام از این دو معنی با ظاهر آیه وفق نمی‌دهد و با در نظر گرفتن کشف زوجیت عمومی گیاهان جای ابهامی در آیه باقی نخواهد ماند. شما می‌توانید منظره زوجیت گیاهان را به آسانی با چشم خودتان ببینید:

«یک گل رابدست بگیرید، گلبرگها را کنار بزنید، درست در وسط گل دقت کنید، جهان پر غوغائی است؛ در واقع یک بزم بسیار با شکوه است، اما خالی از هر گونه جار و جنجال، هر گونه اعمال غیر اخلاقی، قسمت‌های مختلف آن هر کدام مظهری از جنس نر و جنس ماده است.

بادها می‌وزند، میله‌های ظریف و لطیفی که کیسه‌های گرده را با خود حمل می‌کنند به رقص درمی‌آیند، کیسه‌های گرده گشوده شده و ذرات آن بر طبق گل که زیر آن گسترده است می‌پاشد. دانه‌های گرده که هر کدام به تنهائی گیاه زنده‌ای هستند به سرعت ریشه می‌دوانند و پس از عبور از طبق گل در خلوتگاه مرموزی که در بن گل نهفته است با نطفه ماده آمیزش کرده تخم گل یا میوه را تشکیل میدهند، گویا تمام برگهای زیبای گل نیز برای آرایش این بزم عجیب تهیه شده، حشرات و پروانه‌های

1- این احتمال را مفسّر عالی مقام مرحوم طبرسی در« مجمع البیان» از« شعبی» نقل میکند.

ص: 163
زیبا و زنبوران عسل به این بزم فرا خوانده میشوند، و شیرینی آن را هم که در بن گلها از پیش تهیه شده میخورند!»- سهل است- برای ما هم سهمی می‌آورند، و این عسلها همان سهم ماست که زنبوران عسل از آن بزم فراهم آورده‌اند!.

یادآوری

در آیات بالا دو جمله دیده می‌شود که از جهاتی درخور دقت است:

1- وَ أَلْقَیْنا فیها رَواسِیَ «ما در زمین کوههای افکندیم» این جمله ممکن است اشاره به این باشد که ایجاد کوهها بعد از آفرینش خود زمین بوده است، و از نظر دانش امروز نیز مسلّم است که چین خوردگیهای زمین که منشأ پیدایش کوههاست هنگامی آغاز شد که پوسته زمین تدریجاً رو به سردی گذارد و این مسئله صدها یا هزاران میلیون سال بعد از پیدایش خود زمین صورت گرفته است.

و نیز ممکن است اشاره به جذب سنگهای عظیم آسمانی به سوی زمین باشد، زیرا سنگهای عظیم سرگردانی که در آغاز پیدایش منظومه شمسی در میان این کرات سرگردان بوده‌اند هر کدام در حوزه جاذبه یکی از این کرات قرار گرفته به سوی آن جذب شده و به صورت کوههائی در آن پرتاب گردیده است.

2- وَ ٱلْأَرْضَ مَدَدْناها: «زمین را گسترش و توسعه دادیم» لغت «مد» بمعنی کشش و توسعه می‌آید. این جمله ممکن است اشاره به کشیده شدن و گسترش تدریجی خشکیها از زیر آب باشد، چه اینکه به هنگام وقوع بارانهای سیلابی در صدها میلیون سال قبل تمام روی زمین را آب فرا گرفته بود، ولی تدریجاً آبها در نقاط پست قرار گرفته و دریاها را

تشکیل دادند و خشکیها تدریجاً از آب سر بر آوردند.(1) تفسیر دیگری که برای این جمله به نظر میرسد این است که مراد از کشش و گسترش و توسعه زمین افزوده شدن حجم آن بر اثر جذب سنگهای سرگردان و کرات کوچکی که در حوزه جاذبه آن قرار می‌گرفت، بوده باشد و در این صورت با جمله «و القینا فیها رواسی» هماهنگ می‌گردد.

***

3- قرآن و زوجیت عمومی همه موجودات جهان

مدتها بود که دانشمندان میدانستند تمام مواد جهان از ذرات بسیار کوچکی بنام «اتم» تشکیل شده، اما هیچکس نمی‌دانست این ذرات کوچک به نوبه خود دارای اجزای فوق‌العاده کوچکتری هستند که بعضی دارای الکتریسته «مثبت» و بعضی دارای الکتریسیه «منفی» می‌باشند.
بلکه بسیاری از اجزاء کوچک را «نشکن» می‌پنداشتند و نام اتم (بمعنی نشکن) نیز یادگار همان دوران است. تازه آنها هم که آن را غیر قابل شکستن و تقسیم به اجزای کوچکتری می‌دانستند از تشکیلات درونی آن بی‌خبر بودند.
تا اینکه بر اثر پیشرفت تکنیک و صنعت اتمی، در آغاز همین قرن بیستم گفتگوی شکستن اتم به میان آمد و بالاخره بشر با نیروی علم به درون اسرار آمیز اتم ورود کرد، و این دژ محکمی که نفوذناپذیر تصور میشد در برابر بشر گشوده شد، و ساختمان شگرف آن از «الکترونها» (ذرات گردنده اتم که دارای بار منفی هستند) و «پروتونها» (هسته اتم که دارای بار

1- ممکن است آنچه در روایات اسلامی به عنوان« دحو الارض» وارد شده اشاره به همین موضوع دارد.

مثبت است) بیش از پیش آشکار گردید.
البته نباید فراموش کرد که اجزاء و ذرات تشکیل دهنده اتم با هیچ وسیله‌ای قابل رؤیت نیستند بلکه خود «اتم» نیز با هیچ میکروسکوپ نیرومندی قابل رؤیت نیست، تنها محاسبات علمی و آثاری که از اتم مشاهده میشود پرده از روی اسرار داخلی آن برمیدارد.(1) اکنون برگردیم به سوی قرآن، در یکی از آیات قرآن چنین می‌خوانیم:
وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (سوره ذاریات- آیه 49)
«از هر چیزی دو زوج آفریدیم باشد که شما متذکر شوید».
مفسّران گذشته در تفسیر این آیه به دردسر عجیبی افتاده‌اند زیرا با توجه به عمومیت مفهوم «شی‌ءِ» می‌بایست زوجیت در تمام موجودات و تمام ذرات جهان باشد با اینکه علم آن روز چنین چیزی را اثبات نمی‌کرد.
ناچار دست به توجیه‌ها و تفسیرهائی بر خلاف ظاهر آیه میزدند و مثلًا می‌گفتند: منظور این است که موجودات این جهان از اصناف و انواع مختلفی تشکیل یافته، زمین و آسمان، ماه و خورشید، انسان و جماد و ... در واقع هر کدام از اینها مانند زوجهائی هستند.
ناگفته پیدا است این معنی، علاوه بر اینکه با مفهوم زوجیت تناسب زیادی ندارد، تعمیم آن مشکل است، زیرا به زحمت می‌توان برای هر موجود نقطه مقابلی پیدا کرد و نام زوجین بر آنها گذارد.

1- کوچکی اتم به قدری است که بگفته بعضی از دانشمندان تنها تعداد اتمهای یک نقطه از مرکب عبارت این کتاب که پیش روی شماست بیش از تمام نفوس مردم روی زمین است!(نقل از فرهنگنامه جلد 2).

ولی مفهوم این آیه امروز برای ما روشن است زیرا میدانیم: تمام موجودات این جهان ماده بدون استثناءِ، از ذرات اتم تشکیل یافته، و هر دانه اتم هم از دو زوج مختلف که یکی الکتریسته «منفی» و دیگری الکتریسته «مثبت» دارد تشکیل شده است.
آیا برای بیان این واقعیت در محیط نزول قرآن که کلمات «الکترون» و «پروتون» هنوز جزو فرهنگهای بشری نشده بودند، تعبیری رساتر و مناسب‌تر از زوجین (دو موجود نر و ماده) پیدا میشد.
این را میدانیم که دو جسم با دو الکتریسته «ناهمنام» (مثبت و منفی) یکدیگر را جذب میکنند و دو جسم با الکتریسته «همنام» از یکدیگر دور میشوند. آیا جاذبه و کششی که میان دو جسم با دو نوع بار الکتریکی وجود دارد شباهت کاملی با جاذبه جنسی که میان دو جنس مختلف وجود دارد نیست؟ خلاصه اگر ما در محیط نزول قرآن بودیم و می‌خواستیم این واقعیت علمی را با الفاظ متداول آن زمان برای عموم شرح دهیم چه تعبیری بهتر از این تعبیر داشتیم.
در معنی این آیه حدیث جالبی در تفسیر «برهان» از امیر مؤمنان علی (ع) نقل شده است که فرمود: «مُؤَلِفٌ بَيْنَ مُتَعادِياتِها وَ مُفَرِّقٌ بَينَ مُتَدانِياتِها»: «او (خداوند) در میان قوای متخاصم جهان الفت ایجاد کرده، و در میان قوای نزدیک، جدائی افکنده است»؟!
***

4- قرآن و جاذبه عمومی

«... متفکران بزرگ این اختصاص را دارند که هیچ مطلبی را بیهوده و نامربوط نمی‌انگارند، و به هیچ موضوعی سرسری نمی‌نگرند،

و از مسائل و نمودهای بسیار ساده و عادی درسهای بزرگ می‌گیرند.
چه بسیارند اشخاصی که حس کرده‌اند بدنشان در آب سبک میشود،
یا سیبی از درخت سقوط میکند،
یا چلچراغی در بالای سرشان به تمّوج درمی‌آید،
اما فقط ارشمیدس پیدا می‌شود که از آن اصول «تعادل مایعات» را نتیجه بگیرد، و تنها نیوتن می‌تواند قانون «جاذبه عمومی» را کشف کند، و فقط «گالیله» بود که قانون سقوط اجسام را از روی آن بدست آورد.»(1) شک نیست که وجود نیروی مرموزی را در درون زمین که همه اجسام را به سوی خود می‌کشد، همه پیش از نیوتن احساس کرده بودند، اما اینکه این قانون یک قانون عمومی در سرتاسر جهان آفرینش، در تمام کرّات و سیارات و کواکب و کهکشانهای عظیم، و حتی میان دو ذرّه بسیار کوچک و ناچیز می‌باشد، کسی پیش از نیوتن ظاهراً از آن آگاهی نداشت، و تنها او بود که برای نخستین بار در قرن 17 میلادی با الهام گرفتن از سقوط یک سیب به زمین پرده از روی این‌قانون بزرگ داشت.
میخواهید شما هم مسئله سقوط سیب را افسانه ساختگی بدانید- آنچنان که هوپ دانشمند معروف دانسته- یا برای آن واقعیت قائل باشید، در هر دو صورت این را نمی‌توان انکار کرد که پایه‌گذار قانون جاذبه عمومی نیوتن است.
اهمیت این قانون به قدری است که بعضی قرن 17 را قرن نیوتن نام گذارده‌اند، نیوتن ساعتهای طولانی در سکوت و اندیشه فرو رفت تا توانست

1- تاریخ علوم صفحه 188.

این قانون پیچیده را کشف کند، و این جمله را اثبات نماید که «هر دو جسم یکدیگر را به نسبت مستقیم جرمها، و به نسبت معکوس مجذور فاصله‌ها، جذب می‌کنند».
ولی بیش از هزار سال قبل از نیوتن و کشف عظیم او این آیه در قرآن نازل شده بود:
اللَّهُ الَّذی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْری لِأَجَلٍ مُسَمًّی یُدَبِّرُ الْأَمْرَ یُفَصِّلُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ بِلِقاءِ رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ (سوره رعد- 2):
«خدائی که آسمانها (و کرات آسمانی) را با ستونی نامرئی برافراشت سپس بر عرش استیلا یافت و آفتاب و ماه را مسخر (شما) ساخت، هر یک از اینها تا مدت معلومی بحرکت خود ادامه میدهند، خداوند تدبیر امور (جهان هستی) میکند، و آیات (خود را برای شما) تشریح می‌نماید، باشد که به (رستاخیز) و لقای پروردگار یقین پیدا کنید.
برای درک بیشتر معنی آیه باید توجه داشته باشیم که «عَمَد» و «عُمُد» جمع «عمود» به معنی «ستون» است.
درباره معنی آیه مفسّران اسلامی دو احتمال داده‌اند:
نخست- اینکه مرجع ضمیر در «ترونها» آسمانها باشد، و جمله «ترونها» صفت برای «عمد» نیست بلکه جمله مستقلی است، طبق این تفسیر معنی آیه چنین میشود: خداوندی که آسمانها را بدون ستون برافراشت، و شما آسمانها را به این وضع مشاهده می‌کنید. این معنی را جمعی از مفسّران اختیار کرده‌اند و مطابق آن آسمان بدون ستون معرفی شده.
دوم- اینکه مرجع ضمیر «ترونها» همان «عمد» است، و جمله «ترونها»

صفت برای «عمد» می‌باشد. روی این تفسیر معنی آیه چنین میشود: خداوندی که آسمانها را بدون ستون قابل رؤیت، برافراشت، و نتیجه آن این میشود که آسمانها ستونی دارد اما قابل مشاهده نیست.
تفسیر اول از دو جهت قابل ایراد است، زیرا:
اوّلاً- قواعد ادبی به ما میگوید: تا ممکن باشد ضمیر به نزدیکتر برگردد، رجوع آن به کلمات دورتر خلاف ظاهر است (در این آیه «عمد» از «سماوات» نزدیکتر است).
ثانیا- تفسیر اوّل نیاز به تقدیر گرفتن کلمه «کذلک» دارد (کذلک ترونها) همانطور که مفسران تصریح کرده‌اند، و تقدیر بدون دلیل بر خلاف قاعده است.
بنابراین معنی دوم با الفاظ و جمله‌بندی آیه کاملًا سازگارتر و مناسب‌تر است.
حدیثی که در تفسیر آیه نقل شده نیز این حقیقت را تأیید میکند:
در تفسیر «برهان» ذیل همین آیه از «حسین بن خالد» نقل میکند که اما علی بن موسی الرضا (ع) فرمود:
الَیْسَ اللّهُ یَقُوُلُ بِغَیِر عَمَدٍ تَرَوْنَها؟- قُلْتُ: بَلی قالَ ثُمَّ عَمَدَ لَکِنْ لا تَرَوْنَها.
یعنی: آیا خداوند نفرموده «بدون ستونی که آن را مشاهده کنید» گفتم آری چنین است- فرمود: «بنابراین ستونی وجود دارد اما دیده نمی‌شود».
حدیث دیگری نیز به همین مضمون نقل شده است.
در حدیث سومی نیز از امیر مؤمنان امام علی بن ابی طالب (ع) شده که فرمود:

«هذِهِ النُّجُوُمُ الَتّي فِي السَّماءِ مَدائِنُ مِثْلُ المَدائِنِ الَتَّی فيِ الارْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدْيِنَةِ الی عَمُودٍ مِنْ نُورٍ»(1)

: «این ستارگانی که در آسمان است شهرهائی همچون شهرهای زمین دارد، هر شهری با شهر دیگر (هر ستاره‌ای با ستاره دیگر) با ستونی از «نور» ارتباط دارد.

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که آیا ستون نامرئی که در آیه ذکر شده، و آسمانها را نگه داشته، و از پراکندگی کرات آسمانی جلوگیری میکند، چیزی جز نیروی جاذبه هست؟

آیا تعبیری روشن‌تر و رساتر از «ستون نامرئی» در افق ادبیات آن روز برای ذکر نیروی جاذبه پیدا میشد؟

و این را هم میدانیم که اگر این نیرو نبود آسمانها بهم می‌ریختند، هر ستاره‌ای به گوشه‌ای پرتاب میشد و در یک ظلمت ابدی فرو میرفت، بدون نیروی جاذبه هیچ سیاره‌ای در مدار خود گردش نمی‌کند، و خلاصه این نیرو است که آنها را به این حال نگه داشته، همانطور که ستون عمارت را برپا و به وضع خاص خود نگه می‌دارد.

***

تسخیر خورشید و ماه

در ضمن این آیه اشاره‌ای به تسخیر خورشید و ماه شده است، و این تعبیر از جهاتی درخور دقت است و در حقیقت مسئله اعجاز علمی بودن این آیه را تکمیل میکند.
توضیح اینکه:
در هفت مورد از آیات قرآن مجید مسئله تسخیر خورشید و ماه آمده

1- سفینة البحار ماده نجم جلد 2 صفحه 574 نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی

است (1)، این آیات همگی به لفظ ماضی است، و نشان میدهد که حتی پیش از آنکه انسان نخستین گام جسورانه و شجاعانه خود را، با استفاده از وسائل و نیروهای مختلف این جهان، بر روی ماه بگذارد ماه و خورشید در تسخیر او بوده‌اند!.
اصولاً در قرآن بسیاری از موجودات این جهان- اگر نگوئیم همه آنها- را در تسخیر انسان میداند:
گاهی می‌گوید:
و سخر لکم اللیل و النهار (ابراهیم- 33): «و شب و روز را (نیز) مسخر شما ساخت».
و گاهی میگوید: «هو الذی سخر البحر» (نحل- 14): «او کسی است که دریا را مسخر شما ساخت و زمانی «سخر لکم ما فی الارض (حج- 65): «آنچه در روی زمین است مسخر شما کرد».
و مانند اینها ...
این تعبیرات که همه به لفظ ماضی است نشان میدهد که تمام این موجودات در تسخیر انسان بوده و هست.
اکنون ببینیم «تسخیر» یعنی چه؟
آنچه از خود آیات قرآن برمی‌آید این است که «تسخیر» کردن چیزی به معنی فرمانبرداری و خدمتگزاری موضوع تسخیر شده نسبت به تسخیر کننده است.
بنابراین هر چیزی به فرمان ما، یا به نفع و سود ما کار کند مسخّر ماست.
قرآن درباره سلیمان (ع) چنین می‌گوید: فسخرنا له الریح تجری بامره

1- این آیات در سوره‌های رعد- آیه 2، و ابراهیم- آیه 33، و نحل- آیه 12، و عنکبوت- آیه 61، و لقمان- آیه 29، وفاطر- آیه 13، و زمر آیه 5 می‌باشد.

(سوره ص- 36) باد را مسخّر او ساختیم، و به فرمان او حرکت می‌کرد. در اینجا جمله «تجری بامره» در واقع تفسیری برای «سخّر» محسوب می‌گردد.(1) اکنون ببینیم چگونه خورشید و ماه به سود انسانها جریان می‌یابند.

اما تسخیر آفتاب:

هنگامی که آثار گوناگون و وسیع نور آفتاب را بررسی می‌کنیم راستی نمیدانم چه نامی بر این منبع عظیم نیرو و انرژی بگذاریم؛ رمز حیات، بازیگر زندگی، مولّد هر گونه جنبش و تحرّک، پرتو وجود؟ تمام این تعبیرات صحیح است و هیچگونه مبالغه‌ای در آنها نیست و بالاتر از آن هم هست. زیرا:

1- خورشید در درجه اول منبع نور است، و نور مهمترین وسیله حیات و زندگی می‌باشد، نور عامل اصلی تربیت موجودات زنده است، و به همین دلیل موجودات زنده همه در تاریکی در آرامش و سکوت و یک حالت بی حرکتی و خواب فرو میروند، و در برابر نور به جنبش و حرکت درمی‌آیند.

تمام رنگها از نور است، و بسیاری از فعل و انفعالهای شیمیائی در پرتو نور آفتاب انجام می‌گیرد.

1- البته در صورتی است که« سخّر» با« له» ذکر شود اما اگر با« علیه» ذکر گردد به معنی این است که چیزی به زیان کسی به کار بیفتد همانطور که قرآن درباره قوم عاد می‌گوید:

\iوَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِکُوا- بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ- سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیَّامٍ حُسُوماً\E(حاقه- 6 و 7):« اما قوم عاد با یک طوفان کوبنده زور اور هلاک شدند، خداوند هفت شب و هشت روز پی در پی این طوفان را بر آنها گمارد».

مهمترین کار گیاهان- کربن‌گیری- تنها در پرتو نور آفتاب امکان‌پذیر است، اگر گیاهان تنفس می‌کنند، اکسیژن پس میدهند، گازهای کربن را تجزیه می‌نمایند همه از دولت سر نور آفتاب است.

2- خورشید منبع اصلی تولید گرما و حرارت است. بعضی معتقدند تمام انرژی‌های حرارتی که در جهان وجود دارد بالاخره از نور آفتاب گرفته شده، چوب، زغال سنگ، نفت و گاز و ... همه تاریخچه وجودشان منتهی به نور و حرارت آفتاب می‌شود.(1) حرارتی که آفتاب به ما می‌بخشد به قدری زیاد است که طبق محاسبه پروفسور مورن حرارتی که خورشید در یک سال به ما میدهد معادل 47000 برابر زغال مصرفی دنیاست.(2) اجازه بدهید یک حساب مختصر درباره سودی که از این رهگذر عائد ما میشود بکنیم:

فرض کنید خانواده‌ای برای سوخت خود در سال یک خروار زغال مصرف می‌کند به قیمت 200 تومان، این خانواده سهمی که در سال از گرما و حرارت نور آفتاب می‌برد تقریباً معادل 10 میلیون تومان است، این تنها بهره ما از گرمائی است که آفتاب در محیط کره زمین ایجاد می‌کند.

3- عامل اصلی وزش بادها- وزش بادها برکات زیادی با خود می‌آورد، وسیله حرکت ابرها، نزول باران، تلقیح و بارور ساختن گیاهان، تلطیف هوا، تعدیل حرارت و برودت در سرتاسر کره زمین می‌باشد.

1- بحث درباره این موضوع را به مناسبتی در کتاب« معاد» آورده‌ایم، این کتاب در دست تکمیل است.

2- نجوم بی تلسکوپ، صفحه 74.

اگر باد نمی‌وزید، هرگز بارانی بر زمینهای خشک نمی‌بارید، بیشتر گیاهان عقیم می‌ماندند، میوه بسیار کم بود، مناطق استوائی در گرما میسوخت و مناطق قطبی و حتی نقاطی از مناطق معتدله هرگز قابل سکونت نبودند، هوای مجاور ما خفقان آور می‌شد و موجودات زنده برای تنفس خود دچار زحمت میشدند.
ولی همه این مشکلات عظیم با وزش نسیمی حل می‌شود.
اما میدانید عامل اصلی پیدایش این تمّوج پر برکت هوا، اختلاف درجه حرارت در نقاط مختلف روی زمین است، و اگر می‌بینیم دائماً بادهائی از دو قطب شمال و جنوب زمین به سوی استوا و از استواء به سوی قطبین در حرکتند، روی همین جهت است، این اختلاف درجه حرارت معلول تابش آفتاب بر مناطق مختلف است، بنابراین اگر آفتابی نبود قسمت مهمی از وزش بادها محو و نابود میشد.
4- عامل اصلی تبخیر آب- اگر بخار آب به صورت عادلانه‌ای سراسر زمین تقسیم نشود زندگی حیوانات و گیاهان به مخاطره می‌افتد، قسمتی از این بخارات در لابلای امواج هوا نقش یک وسلیه آبیاری نامرئی دائمی را بازی میکند، و قسمت دیگر به صورت «ابرهای باران‌زا» آشکار میگردد.
درجه رطوبت هوا اگر از میزان معیّنی پائین‌تر بیاید پوست بدن ما می‌خشکد، تنفس برای ما مشکل میشود، برگهای درختان همه پژمرده شده، تدریجاً می‌خشکند، خلاصه آثار زندگی تدریجاً از روی صفحه زمین برچیده می‌شود.
آیا عامل اصلی تبخیر آب چیزی جز تابش آفتاب می‌باشد؟. جالب

توجه اینکه تابش آفتاب عمل «تبخیر» را انجام میدهد و هم عمل «تصفیه» را، زیرا میدانیم آب دریاها دارای املاحی است که با وجود آنها نه قابل شرب انسان و حیوان است و نه قابل استفاده گیاه، ولی این آبها ضمن تبخیر تصفیه شده و از هر نظر قابل استفاده میگردند.
5- عامل اصلی مبارزه با میکروبهای بیماری‌زا- نور آفتاب به خاطر داشتن اشعه مافوق بنفش نقش «بهداشتی» و «درمانی» فوق‌العاده مهمی در صحنه زندگی و حیات دارد.
راستی اگر آفتاب از انجام این نقش مهم خود سر باز می‌زد چه میشد؟ هیچ، دنیا تبدیل به یک بیمارستان بزرگ می‌گردید که در میان آن موجوداتی ناتوان و بیمار گونه در میان مرگ و زندگی دست و پا میزدند.
بنابراین نور آفتاب هم چراغ ماست، هم میزبان ما، هم گرم کننده بستر ما، و هم آبیاری کننده، هم غذا دهنده، هم طبیب و داروی ما.
یعنی به فرمان آن مبدأ بزرگ جهان آفرین یک تنه همه این وظایف را انجام میدهد، «و سخّر الشمس و القمر»!
تسخیر ماه
ماه تقریباً در مدت 27 روز و 7 ساعت یک مرتبه به دور زمین گردش می‌کند، اما چون در این مدت زمین هم در مدار خود دور آفتاب میگردد، برای اینکه ماه به وضع اول در مقابل زمین برسد 29 روز و 12 ساعت طول می‌کشد.
این حقیقت مطلب است، اما از نظر وضع ظاهری آنچه از مجموع حرکت زمین به دور خود، و حرکت ماه به دور زمین، به چشم میخورد این است که ماه در هر 24 ساعت و 50 دقیقه یک بار به دور زمین می‌گردد،

یعنی هر شب 50 دقیقه دیرتر از شب گذشته طلوع می‌کند.
ماه با وضع خاص خود خدمات گرانبهائی نسبت به موجودات زمینی انجام میدهد که هر یک از دیگر جالبتر است:
1- نورافشانی شبها- اگر تعجب نکنید درست نیمی از تمام شبها در هر ماه بوسیله نور ماه روشن است. این نور افشانی لطیف و خیال انگیز گر چه الهام بخش قسمت زیادی از افکار شاعرانه و ریزه کاریهای شعری و ادبی است، ولی از این نظر فعلاً برای ما مطرح نیست، این چراغ طبیعی قسمت قابل توجهی از نیاز ما را به نور در شبها، بخصوص در سفرهای شبانه برطرف می‌سازد، و از این نظر بسان خدمتکار فانونس بدستی تقریباً همه شب آماده خدمت به ماست.
2- پی‌ریزی یک تاریخ طبیعی- نظام زندگی اجتماعی انسانها قبل از هر چیز نیازمند به یک نظام تاریخی برای حفظ حوادث سال و ماه، و همچنین کلیه تعهداتی که جنبه زمانی دارد، می‌باشد.
تاریخهای قراردادی اجتماعی که بر پایه یک میزان طبیعی استوار نباشد نه عمومیت پیدا میکند و نه زیاد قابل اعتماد است، اما اگر پای یک تقویم طبیعی به میان آید کار بسیار آسانتر و قابل اعتمادتر و عمومی‌تر میشود.
همانطور که مقدار شبانه روز که یک واحد کوچک تاریخی است بر مقیاس یک عامل طبیعی یعنی حرکت کره زمین به دور خود تعیین می‌گردد، ماه و سال هم باید متکی به چنین عاملی باشد، و به این ترتیب حرکت ماه به دور کره زمین یک واحد بزرگتر (ماه) و حرکت زمین به دور آفتاب واحدی عظیمتر (سال) را تشکیل میدهد.

ص: 177
درست است که گردش خورشید در برجهای دوازده گانه (یا صحیحتر مقابله خورشید در نظر زمینیان با یکی از این برجها) نیز وسیله خوبی برای تعیین ماههای شمسی است، ولی این تقویم طبیعی برای همه کس محسوس نیست، و تنها دانشمندان نجوم از طریق رصدهای نجومی میتوانند مثلًا بودن خورشید را در فلان برج تشخیص دهند، ولی تقویم طبیعی ماه را همه کس می‌توانند در آسمان بخوانند، و آغاز و انجام ماه را با رؤیت هلال تعیین نمایند.
بنابراین گردش منظم ماه به دور زمین یک تقویم روشن و آشکار طبیعی است که حتی افراد بی سواد و بیابان گرد نیز قادر به خواندن خطوط و نقوش آن هستند.
قابل توجه اینکه، بر اثر تغییر وضع مقابله زمین و ماه و خورشید قیافه ماه هر شب در آسمان به گونه خاصی غیر از شب قبل یا بعد است، بطوریکه دو شب در تمام ماه وضع و قیافه ماه در آسمان یکسان نخواهد بود.
گر چه بعضی تصور می‌کنند نیمه دوم ماه تکرار مناظر نیمه اول ماه است، ولی این اشتباه بزرگی است، زیرا طرف ناقص ماه در نیمه اول با طرف ناقص در نیمه دوم فرق دارد، در نیمه اول طرفی که به سمت غرب است کامل و طرفی که رو به سمت شرق است ناقص است ولی در نیمه دوم ماه، مطلب به عکس است.
و به عبارت دیگر نوکهای هلال در آغاز ماه به سمت شرق است در حالی که نوکهای آن در اواخر ماه به سمت غرب می‌باشد.
و به این ترتیب می‌توان از شکل ماه با این تغییرات تدریجی به عنوان یک «روز شمار» نیز استفاده کرد و با دقت می‌توان روزهای ماه را دقیقاً-

یا لااقل بطور تقریب- از شکل ماه به دست آورد.
ممکن است این مسائل در بدو نظر آسان و کوچک جلوه کند، ولی اگر چشم از وضع موجود برداریم و خود را در محیطی فرض کنیم که خورشید و ماهی در آن، در گردش نباشد و یک تقویم طبیعی در اختیار ما قرار نگیرد، آنگاه خواهیم دید که چه هرج و مرج و ناراحتی و بی نظمی در زندگی ما پدید خواهد آمد.
زندانیانی که در سیاه چالهای زندان گرفتار می‌شوند این سرگردانی و بلا تکلیفی را کاملًا احساس می‌کنند.
3- ایجاد یک نیروی محرّک عظیم- ماه خدمت بزرگ دیگری نیز به ما «زمینیان» می‌کند، و آن ایجاد یک نیروی محرّک عظیم به نام جزر و مد است. گر چه هنوز از این دینامیسم بزرگ به قدر کافی بهره‌برداری نشده است، اما همین مقدار استفاده کنونی را نیز نمی‌توان کوچک شمرد.
میدانیم:
در هر 24 ساعت دو بار در دریاهای آزاد جهان جزر و مد صورت می‌گیرد. (1) در علت اصلی جزر و مد گفتگوهای فراوانی شده، ولی آنچه فعلًا مورد قبول محافل علمی دنیاست این است که جزر و مد در اثر جاذبه ماه- و تا حدودی جاذبه خورشید- صورت می‌گیرد.
زیرا:

1- البته جزر و مد در دریاهای غیر آزاد، و حتی در خشکیها نیز رخ میدهد اما چون مقدار آن کم است چندان محسوس نیست.

مطابق قانون جاذبه عمومی، ماه و زمین یکدیگر را جذب می‌کنند، بنابراین نقاطی که در مقابل ماه واقع میشوند به سوی ماه جذب می‌گردند، اگر این نقاط را آب فرا گرفته باشد چون آب ملکولهای لغزنده‌ای دارد بسیار زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد، به همین دلیل آب دریاهای بزرگ درست مانند دُملی در برابر ماه برآمدگی پیدا می‌کند، و آب در نقاط ساحلی پائین می‌رود، و پس از آزاد شدن از تأثیر جاذبه به سرعت به جای اول باز می‌گردد و بر اثر واکنش در سطحی بالاتر از سطح عادی قرار خواهد گرفت.
در ایجا لازم است به نکات زیر توجه کنیم:
1- فاصله متوسط ماه از زمین در حدود 386000 کیلومتر است، اما همانطور که گفته شد این فاصله متوسط است و همیشه به این صورت نمی‌باشد، زیرا حرکت ماه به دور کره زمین در یک مدار بیضی شکل که زمین در یکی از دو کانون آن قرار گرفته، صورت می‌گیرد، بنابراین در مواقعی که ماه به زمین نزدیکتر است جزر و مد قویتر، و به عکس به هنگامی که دورتر است اثر آن ضعیف‌تر می‌باشد.
2- همانطور که اشاره کردیم خورشید نیز سهمی در پیدایش جزر و مد دارد، و با اینکه حجم خورشید یک میلیون و سیصد هزار برابر زمین است، حجم ماه تنها 150 زمین، باز اثر جاذبه ماه روی زمین به مراتب بیشتر می‌باشد، و نقش خورشید در پیدایش جزر و مد از ماه بسیار کمتر است.
این موضوع در حقیقت یک علت دارد:
و آن دوری مسافت خورشید از زمین، نسبت به ماه است چه اینکه میدانیم فاصله خورشید از زمین بیش از 370 برابر فاصله ماه از زمین

می‌باشد.(1) (با توجه به اینکه اثر جاذبه به نسبت معکوس «مجذور فاصله» زیاد می‌گردد).

ولی بدیهی است در مواقعی که ماه و خورشید در یک سمت قرار می‌گیرند (مانند اواخر ماه و اوائل ماه) اثر جاذبه هر دو به یکدیگر ضمیمه شده، جزر و مد به صورت قویتر روی میدهد.

3- اثر جزر و مد در دریاهای آزاد آشکار می‌گردد. منظور از دریاهای آزاد تمام دریاها و خلیج‌هائی است که به یکی از اقیانوسهای عظیم ارتباط وسیعی دارد. اما دریاهای نیمه بسته، مانند دریای سیاه، و حتی دریای مدیترانه که تنها با یک راه باریک به اوقیانوسها اتصال پیدا می‌کنند اثر جزر و مد در آنها کمتر ظاهر می‌شود.

اکنون ببینیم این پدیده جاذبه ماه که یک نیروی دینامیکی عظیم به شمار میرود چه خدماتی می‌تواند انجام دهد؟.

نخستین فایده جزر و مد آبیاری بسیاری از سواحل دریاها و اقیانوسهاست. به این ترتیب که: در تمام نقاطی که رودخانه‌های آب شیرین به دریا می‌ریزند، بر اثر همین جزر و مد در هر شبانه روز دو بار آب این رودخانه‌ها تا شعاع وسیعی چندین متر بالا می‌آیند، زیرا مد آب دریا، آبهای رودخانه را عقب می‌راند، و به همان نسبت آب در سطح وسیعی روی هم متراکم می‌گردد، و بر زمینهای مجاور کاملاً مسلّط می‌شود.

در همین خوزستان ما نخلستانهای بسیار وسیع و گسترده با میلیونها نخل به همین وسیله آبیاری می‌شوند. نهرهای کوچکی که در کنار رودخانه‌های عظیم کنده شده در یک منطقه وسیع پر از آب شیرین می‌گردد،

1- فاصله متوسط خورشید از زمین 150 میلیون کیلومتر است.

و این نهرها که بر زمین‌های مجاور کاملًا مسلّط هستند بهترین و کم خرج‌ترین وسیله آبیاری دائمی برای این زمین‌ها محسوب می‌شوند، حتی با سدهای مخصوصی می‌توان این آب‌ها را ذخیره کرد و از بازگشت آنها به سوی شط اصلی جلوگیری به عمل آورد.
این خاصیت در هزاران نهر عظیم که به دریاها و اقیانوسهای روی زمین می‌ریزند وجود دارد و یک عامل مهم آبیاری محسوب می‌گردد.
فایده دوم- تولید نیروی برق است، زیرا با بستن سدهائی در برابر مد دریا، آب در پشت آنها ذخیره می‌گردد و به هنگام جزر توربینهائی را می‌توان بوسیله همین آبها به کار انداخت و برق فراوانی بدست آورد.
فایده سوم- بالا آمدن آب دریا کمک مؤثری به کشتی‌ها برای نزدیک شدن به سواحل کم عمق میکند، و به این ترتیب بسیاری از سواحلی که در حال عادی قابل استفاده برای کشتی‌ها نیستند قابل استفاده می‌شوند.
فایده چهارم- جزر و مد آب دریاها را به گونه‌ای یکنواخت و دائمی بهم می‌زند و حرارت آنها را تعدیل و مواد ترکیبی را به صورت تقریباً یکنواختی در دریاها نگه میدارد. و اثر قابل ملاحظه‌ای در راندن ماهی‌ها به سوی سواحل و قرار دادن آنها در دسترس انسانها دارد.
اینها قسمتی از خدماتی است که این نیروی محرک عظیم و دائمی به جهان انسانیت می‌کند، و در واقع این نیرو مسخر انسان و در خدمت اوست، و اگر شایستگی بیشتری برای استفاده از آن پیدا نماید مسلماً در آینده استفاده‌های فراوان‌تری از آن خواهد برد.
البته مسئله مسافرت‌های فضائی و قدم نهادن در کره ماه فصل نوینی در بهره‌برداری از این کره را آغاز کرده است.
***

حرکت عمومی کرات آسمانی
در آیه مورد بحث (آیه دوم از سوره رعد) جمله دیگری دیده میشود که آن نیز بر عظمت و عمق مدلول آیه و جنبه اعجاز علمی آن می‌افزاید، آن جمله این است:
«کُلٌّ یَجْری لأَجَلٍ مُسَمًّی : «هر کدام از آنها (خورشید و ماه- یا- آسمانها و کرات آسمانی) تا زمان معیّنی به حرکت خود ادامه میدهند»!.
ضمیر محذوف در این جمله (منها- یا- منهما) ممکن است به ماه و خورشید برگردد و نیز می‌تواند به سماوات بازگردد، (در صورت اول منهما و در صورت دوم منها)، امروز نیز این حقیقت از دیدگاه علم ثابت شده که تمام کرات آسمانی، بدون استثناء، در حرکتند. و اینکه گاهی گفته می‌شود خورشید ساکن است منظور سکون نسبی (نسبت به سیارات منظومه شمسی) می‌باشد، و گر نه تمام منظومه شمسی در داخل کهکشانی که قرار دارد در حرکت است.
تازه کهکشان ما نیز به نوبه خود یک حرکت دورانی به دور خویش دارد، و حرکتی دیگر به سوی خارج مرکز جهان، چه اینکه مسلّم شده که تمام «کهکشان‌ها» و «سحابها» و کرات آسمان با سرعت‌های مختلفی که بعضی از آنها راستی سرسام‌آور است از یکدیگر، یا به تعبیر دیگر از مرکز فرضی جهان، دور می‌شوند.
البته این حرکت نمی‌تواند ابدی باشد و آنقدر از یکدیگر فاصله می‌گیرند تا به کلی صورت اصلی خود را از دست بدهند چه اینکه طبق قانون دوم ترمودینامیک (قانون حرارت و نیرو) که همه مشاهدات فیزیکی

آن را تأیید میکند، آنتروپی و حالت یکنواختی و کهولت جهان رو بتزاید است، و لازمه این سخن این خواهد بود که روزی فرا می‌رسد که حرارت و گرما در تمام جهان یکسان خواهد گردید، و آن روز در واقع روز فسردگی و خاموشی مطلق و برچیده شدن حیات و زندگی از سرتاسر جهان ماده است.
و احتمالًا بار دیگر وضع اولی از سر گرفته می‌شود و کرات و کهکشانها مانند امواج دریا که آنقدر از مرکز دریا دور میشوند تا به ساحل برسند و بار دیگر به سوی مرکز دریا برمی گردند، مجدداً با سرعت به سوی مرکز فرضی جهان هجوم خواهند آورد.
با این تفاوت که در اینجا ساحلی نیست که این امواج را بازگرداند، و بهم خوردن آن یکنواختی مرگبار نیازمند نیروی مرموزی است که ما کمترین اطلاعی امروز از آن نداریم و تنها به قدرت خداوند متکی است.
آیه شریفه وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (سوره ذاریات- 47)
«و ما آسمان را با قدرت بنا کردیم، و همواره آن را وسعت می‌بخشیم»
ممکن است اشاره به این کشف بزرگ باشد.

5- قرآن و اسرار آفرينش كوهها

در آيات متعددى از قرآن مجيد اشارات گوناگونى درباره كوهها و اسرار آفرينش آنها ديده ميشود كه مى‌تواند پرده از روى حقايق جالبى بردارد:

* وَ أَلْقى فِى الْأَرْضِ رَواسِىَ أَنْ تَميدَ بِكُمْ (لقمان- 10): «و در زمين كوههاى استوارى قرار داد مبادا شما را بلرزاند (و آرامش را از شما بگيرد)».

* وَ أَلْقى فِى الْأَرْضِ رَواسِىَ أَنْ تَميدَ بِكُمْ وَ أَنْهارًا وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ

(نحل- 15): «و در زمین کوههائی افکند تا از حرکت ناموزون آن جلوگیری کند، و نهرها و راههائی (از میان کوهها) ایجاد نمود شاید هدایت شوید.»
* وَ جَعَلْنا فیها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتًا (مراسلات- 27): «و در آن کوههای استوار و بلندی قرار دادیم، و آبی گوارا به شما نوشاندیم.»
* أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهادًا وَ الْجِبالَ أَوْتادًا (نباء- 6 و 7): «آیا زمین را محل آرامش قرار ندادیم؟! و کوهها را میخهایی (برای زمین)؟!
در آیات فوق چند موضوع جلب توجه میکند:
1- کوهها بمنزله میخهائی هستند که قطعات زمین را از پراکندگی حفظ می‌کنند (زیرا میخ معمولاً برای جلوگیری از پراکندگی و از هم پاشیدگی به کار میرود).
2- کوهها مانع اضطراب و لرزش و حرکات ناموزون زمین هستند.
3- رابطه‌ای میان کوهها و فراهم شدن آب، و مخصوصاً آب آشامیدنی، مطرح شده است و به نظر میرسد که میان این دو رابطه نزدیکی وجود دارد.
این چند نکته که هر کدام یکی از نکات جالب اعجاز علمی قرآن به شمار میرود، ما را به عظمت این کتاب آسمانی و عمق معانی آن آشناتر می‌سازد.
اکنون برای روشن شدن این حقیقت به توضیحات زیر توجه فرمائید:
1- کوهها اسکلت زمین محسوب می‌شوند- کوهها در حقیقت حکم یک زره محکم فولادین را دارند که دور تا دور زمین را احاطه کرده و با توجه

به ارتباط و پیوندی که از زیر بهم دارند یک شبکه نیرومند سرتاسری را تشکیل می‌دهند.
اگر این زره محکم و این شبکه نیرومند، کره زمین را نپوشانده بودند، و به عبارت دیگر: پوسته روی زمین از یک قشر نرم و لطیفی همچون خاک و شن (یا مانند آنها) تشکیل یافته بود، مسلماً به آسانی تحت تأثیر جاذبه نیرومند ماه قرار گرفته، جزر و مدها- همچون جزر و مد دریاها- در آن به وجود می‌آمد، و به این ترتیب دائماً در اضطراب و حرکت بود، حرکاتی ناموزون و ویران کننده بدتر از حرکات زلزله‌ها.
الان هم با اینکه قشر محکمی پوسته زمین را پوشانیده و زرهی بسیار پر مقاومت آن را از هر سو احاطه نموده، باز حرکات خفیف جزر و مد در آن پیدا می‌شود (هر بار حدود 30 سانتیمتر پوسته زمین تدریجاً بالا و پائین میرود) ولی چون مقدار آن زیاد نیست تولید ناراحتی نمی‌کند.
حتی بعضی معتقداند پاره‌ای از زلزله‌های کنونی اثر مستقیم همین جاذبه ماه است که به واسطه ایجاد جزر و مد در پوسته زمین گاهی تولید شکستگی و ریزش، و به دنبال آن زلزله می‌کند.
اکنون فکر کنید اگر این نوسان و حرکت جزر و مدی بر اثر نرم بودن پوسته زمین شدت می‌یافت چه میشد؟. آیا هرگز این آرامشی که ما اکنون از زندگی بر روی زمین احساس می‌کنیم وجود داشت؟. برای تهیه ساختمانها آن وقت می‌بایست چه کنیم؟!
از این گذشته، این پوسته محکم و زره فولادین می‌تواند فشار مواد مذاب درونی را که هر لحظه میخواهند پوسته زمین را بشکافند و خارج گردند تا حدود زیادی کنترل کند، اگر این شبکه نیرومند نبود مسلماً

زمین چهره دیگری داشت، اگر امروز کوههای آتشفشانی را در پاره‌ای از نقاط می‌بینیم آنروز چهره زمین مانند چهره ماه از کوههای آتشفشانی آبله گون بود، و فشار گازها و مواد مذاب درونی دائماً آن را می‌لرزاند.
آیا با توجه به این حقایق، کوهها به منزله میخهای زمین نیستند و آن را از اضطرابات و نوسانها و متلاشی شدن حفظ نمی‌کنند؟!
2- کوهها با پنجه‌های نیرومند خود هوا را می‌چرخانند- در اطراف کره زمین صد کیلومتر هوا (بلکه بیشتر) وجود دارد که تراکم آن روی هم سبب می‌شود بر هر سانتیمتر مربعی در حدود یک کیلوگرم فشار وارد کند.
وزن مجموع هوای اطراف زمین را یک عدد 6 که در کنار آن 15 صفر باشد (به واحد تن) حساب کرده‌اند- یعنی 6 ملیون میلیارد تن!
حال فرض کنیم کره زمین با همین سرعتی که دارد (هر دقیقه تقریباً 30 کیلومتر) به دور خود گردش کند اما هوای اطراف آن ثابت بماند چه حادثه‌ای پیش می‌آید؟
از برخورد ملکولهای هوا با سطح زمین آنچنان حرارتی تولید میشود که همه چیز را می‌تواند بسوزاند.
درست توجه کنید، مثالی برای این موضوع ذکر می‌کنیم، هواپیماهای جت سریع‌السیر هرگز نمی‌توانند در ارتفاعات پائین حرکت کنند، بلکه مجبورند به هنگام سرعت زیاد کاملًا اوج بگیرند، زیرا در غیر این صورت برخورد ذرّات هوا با بدنه و بال هواپیما چنان آن را داغ میکند که خطر انفجار و آتش‌سوزی هواپیما را تهدید خواهد نمود. لذا خلبانهای ماهر، هواپیما را به نقاط بالاتر که هوای آن رقیق‌تر و برخورد ذرات هوا با بال هواپیما نسبتاً کمتر است هدایت میکنند.

اگر حرکت کره زمین در درون قشر ضخیم «هوا» مانند حرکت هواپیماها در هوا بود این ناراحتی بزرگ (بالا رفتن درجه حرارت) پیش می‌آمد.
اما خوشبختانه پستیها و بلندیهای زمین مخصوصاً کوهها این مشکل بزرگ را حل کرده‌اند، و مانند دانه‌های چرخهای ساعت پنجه در هوا انداخته و آنرا تدریجاً با خود به حرکت درآورده‌اند بطوریکه این قشر ضخیم هوا مخصوصاً در قسمتهای مجاور سطح زمین، پا به پای کره زمین گردش میکند.(1) این نیز یک نوع آرامشی است که به برکت وجود کوهها نصیب بشر می‌گردد.
3- کوهها وزش بادها را کنترل میکنند- میدانیم بر اثر اختلاف درجه حرارت نقاط استوائی و قطبی زمین دائماً بادهائی از قطب به استوا و از استوا به قطب می‌وزد، اگر سدّ عظیم کوه‌ها این وزش‌ها را کنترل نمی‌نمودند سطح همه کره زمین- مانند سطح کویرها- دائماً در معرض طوفانهای ناراحت کننده و کشنده شن بود، و به این ترتیب انسان هرگز آرامش نداشت و زندگی بر روی کره زمین کار مشکل و طاقت فرسائی بود، ولی کوهها قدرت این طوفانها را در هم می‌شکنند و آنها را به صورت ملایم و مفیدی تعدیل می‌کنند.
این آرامش و جلوگیری از اضطراب نیز از برکت کوههاست!.
4- اگر کوهها نبودند این نهرهای آب جاری و شطهای عظیم هرگز

1- در این بحث و بحث سابق از کتاب اعجاز قرآن از نظر علوم روز استفاده شده است.

وجود نداشت، زیرا می‌دانیم هوا در ارتفاعات بالای زمین بسیار سردتر است، و انعکاس تابش گرما از زمین کمتر می‌باشد، به همین دلیل مقادیر زیادی از آب به صورت برفها و یخچالهای طبیعی بر فراز کوهها ذخیره شده، و با آب شدن تدریجی خود منبع دائمی قابل اطمینانی برای نهرها و رودخانه‌های عظیم تشکیل میدهند.
اگر کوهها و ارتفاعات زمین نبودند بارانها به صورت سیلاب سطح زمین را شسته و به زودی به دریاها سرازیر میشدند، و پس از آن زمینهای خشک در انتظار آب میسوختند، چه اینکه از ذخیره آب جاری محروم بودند، بدیهی است تنها ذخایر آبهای زیرزمینی هرگز نمی‌توانست مشکل را حل کند.
بنابراین اگر مشاهده می‌کنیم قرآن رابطه میان کوهها و تهیه آب آشامیدنی گوارا و جریان رودخانه‌ها برقرار ساخته یکی از نکاتش همین است.
با توجه به توضیحات بالا و اثری که کوهها در وضع زمین دارند نکات سه گانه‌ای که در آغاز بحث به آن اشاره کردیم کاملاً روشن می‌گردد و نیاز به بحث بیشتری ندارد، آیا این حقایق نشانه دیگری از اعجاز علمی قرآن نیست؟

درباره پیدایش منظومه شمسی امروز نظرات مختلفی اظهار می‌شود:
منظومه شمسی ما، مطابق آخرین اکتشافات دانشمندان هیئت از نه سیاره که بدور خورشید در مدارات مختلفی در گردشند تشکیل شده، و همه آنها- به استثنای عطارد و زهره که هیچ قمر ندارند، و پلوتون که

ص: 189

وضع آن از این نظر مجهول است- دارای قمر یا اقماری هستند، و مجموع اقمار آنها به 31 میرسد، و جالب توجه اینکه مجموعه سیارات منظومه شمسی و اقمارشان یک سری کامل 40 عددی را تشکیل میدهند.

صورت سیارات منظومه شمسی به ترتیب فاصله آنها از خورشید و تعداد اقمارشان به صورت زیر است:

1- عطارد قمر ندارد

2- زهره قمر ندارد

3- زمین یک قمر

4- مریخ دو قمر

5- مشتری 12 قمر!

6- زحل 9 قمر

7- اورانوس 5 قمر

8- نپتون 2 قمر

9- پلوتون وضع آن مشکوک است.

از همه این سیارات بزرگتر مشتری است که به تناسب عظمتش رکورد اقمار را شکسته و از همه کوچکتر پلوتون است.

پیدایش منظومه شمسی- درباره پیدایش منظومه شمسی دانشمندان تحقیقات فراوانی کرده‌اند، اجازه بدهید قبلًا یک آیه از قرآن را ذکر کرده، سپس به شرح نظرات دانشمندان فلکی در این قسمت بپردازیم:

ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ (فصلت- 11): «سپس به آسمان توجه نمود در حالی که (بصورت) دودی بود، و به آن و زمین گفت از روی اطاعت یا اکراه

بیائید (و به قوانین آفرینش تسلیم شوید) آنها هم (به زبان تکوین) گفتند از روی اطاعت آمدیم (و سر بر فرمانیم).
نکته مورد بحث در این آیه این است که مبدأ پیدایش آسمانها را چیزی شبیه دودمعرفی میکند.
اکنون برگردیم به شرح نظرات دانشمندان:
معروفترین نظریه‌ها درباره پیدایش منظومه شمسی نظریه «لاپلاس» است او میگوید:
«در آغاز کره خورشید به صورت توده عظیم گاز شعله‌ور و سوزانی بود که به دور خود می‌چرخید، و بر اثر این حرکت دورانی، نیروی گریز از مرکز- بخصوص در منطقه استوائی آن- بوجود آمد.
به دنبال پیدایش این نیرو توده‌هائی از آن به فضا پرتاب شد، که هر کدام در محلی قرار گرفت و شروع به دوران به دور مرکز (خورشید) کرد.
این سیارات نیز به نوبه خود بر اثر حرکت دورانی توده‌هائی به خارج پرتاب کردند که اقمار از آن بوجود آمد.»(1) قسمتهائی از این نظریه مدتی بعد از لاپلاس مورد انتقاد دانشمندان دیگر واقع گردید.
تقریباً مقارن سال 1900 میلادی و در آستانه قرن بیستم دو تن از دانشمندان فلکی به نام «مولتون» و «چمبرلین» نظریه تازه‌ای ابراز داشتند که بوسیله دیگران تکمیل گردید.
خلاصه این نظریه چنین است:

1- نقل از کتاب نجوم بی تلسکوپ.

«حدس می‌زنیم هزاران ملیون سال پیش، سیاره بسیار عظیمی از نزدیکی کره خورشید عبور کرده، و بر اثر جاذبه شدید آن، جزر و مد عجیب و هولناکی بر سطح خورشید (که به صورت توده گاز و یا مذاب بود) بوجود آمده است.

شدت این جزر و مد بقدری زیاد بوده که قطعاتی از آن را به خارج پرتاب کرده، هر یک از این قطعات سیاره‌ای از سیارت منظومه شمسی را تشکیل داده است.»(1) مطابق این نظریه آن قسمت از فرضیه لاپلاس که مربوط به عامل جدائی سیارات از خورشید است حذف شده، ولی اصل پیدایش این کرات از یک توده گاز عظیم مورد پذیرش واقع گردیده است.

در این مورد نظرات دیگری نیز هست که با دو نظریه بالا تفاوت دارد، ولی در همه آنها پیدایش این کرات از یک توده گاز سوزان پذیرفته شده است.

مشاهدات دانشمندان فلکی در مورد سحابیها و جهانهای دور دستی که در حال تکوین می‌باشند این مسئله را از صورت یک فرضیه خارج می‌سازد و ثابت میکند که پیدایش این عوالم نیز در نخست، از توده‌های گاز دود مانندی صورت گرفته، اگر چه در تشخیص عوامل این پیدایش نظرات گوناگونی وجود دارد، و هر یک از دانشمندان با قرائنی آن را به گونه‌ای تفسیر میکنند.

بنابراین، اصل پیدایش جهان از توده‌های گاز و دود مانند مسلّم و مورد قبول محافل علمی جهان می‌باشد.

1- نقل از کتاب نجوم بی تلسکوپ.

آیه شریفه بالا نیز صریحاً می‌گوید: «آسمانها (کرات آسمانی) در آغاز (مانند) دود بودند» توافق این آیه با اکتشافات دانشمندان که چندان از عمر آنها نمی‌گذرد نشانه دیگری از اعجاز علمی قرآن میباشد.
اشکال- آنچه در بالا ذکر شد با آیات پیشین این آیه منافات دارد، زیرا دقت در آیات پیش از این آیه از ارزش این تفسیر میکاهد و نشان میدهد که آیه نظر به بیان این مطلب ندارد و بلکه مقصود از آیه چیز دیگری است.
در دو آیه قبل چنین می‌خوانیم:
قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ اْلأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِکَ رَبُّ الْعالَمینَ (فصلت- 9): بگو آیا شما کفر می‌ورزید نسبت به آن کس که زمین را در دو روز (دو دوران) آفرید و برای او شریک و شبیه قائل می‌شوید، (آری) او خداوند عالمان است.»
سپس بعد از آنکه درباره آفرینش کوهها در زمین، و آفرینش و تقدیر مواد غذائی روی زمین سخن می‌گوید، چنین ادامه میدهد: «سپس متوجه آسمانها شد در حالی (به صورت) دود بودند.
از این آیات چنین برمی‌آید که این آفرینش بعد از آفرینش زمین بوده، بنابراین نمی‌توان این آیه را مربوط به آفرینش مجموعه منظومه شمسی که «زمین» یکی از آنهاست دانست، و یا مربوط به آفرینش همه جهان هستی، چه اینکه کلمه «ثم» دلیل بر اینست که این آیه مربوط به حوادث بعد از خلقت زمین می‌باشد، بنابراین ممکن است مراد از آسمان در این آیه همان «جو زمین» و طبقات مختلف «جو» بوده باشد.

پاسخ
تمام ایراد فوق متّکی به کلمه «ثم» است که در لغت عرب به اصطلاح برای «ترتیب و تراخی» یعنی «به دنبال آمدن چیزی با فاصله» می‌باشد، در حالی که در ادبیات عرب می‌خوانیم که لازم نیست این ترتیب و تأخیر از نظر وجود خارجی بوده باشد، بلکه بسیاری اوقات کلمه «ثم» برای تأخیر ذکری، یعنی تأخیر در بیان و ذکر توضیح مطلب می‌باشد و این موضوع شواهد بسیاری دارد.
گواه این سخن اینکه از آیات دیگر قرآن به خوبی برمی‌آید که آفرینش مواد غذائی روی زمین و پیدایش کوهها پیش از آفرینش آسمانها و کواکب عالم بالا نبوده، بلکه بعد از آن بوده است چنانکه می‌فرماید:
ءَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّماءُ بَناها ... وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها (نازعات- 27- 32): آیا آفرینش شما محکمتر (و مهمتر) است یا آسمان؟ خداوند آن را بنا نهاد، سپس بعد از آن زمین را گسترش داد و آب و گیاه از آن خارج ساخت و کوهها را مستحکم بنا نمود ...»
از این آیات- با توجه به کلمه «بعد ذلک»- به خوبی استفاده میشود که گسترش کره زمین و تولید گیاهان و مواد غذائی و پیدایش کوهها همه بعد از آفرینش آسمانها بوده است. و این خود نشانه روشنی است که «ثم» در آیه قبل برای ترتیب و تأخیر ذکری بوده است نه تأخیر خارجی.
***

7- قرآن و زندگی در کرات دیگر

آیا حیات و زندگی مخصوص کره زمین است و تمام این کرات جهان

بالا غیر مسکون می‌باشد؟- گاهی دانشمندان در برابر این سئوال پاسخ منفی و یا لااقل آمیخته با تردید می‌گفتند.
ولی تحقیقات اخیر دانشمندان به ما میگوید: حیات و زندگی مخصوص به کره زمین نیست، و شرایط حیات در بسیاری از کرات آسمانی فراهم است.
در کتاب «حیات در جهان» از انتشارات مجله «لایف» چنین میخوانیم:
«بطوریکه دانمشندان حساب کردند فقط در کهکشان ما ممکن است میلیونها ستاره موجود باشد که سیّارات تابع آنها مسکون باشند.»
و به این ترتیب در همین کهکشان «راه شیری» یعنی «کهکشان ما» که منظومه شمسی جزء کوچکی از آن می‌باشد روی محاسباتی که انجام شده شرایط حیاط و زندگی (به همان مفهومی که در کره زمین است) در ملیونها سیّاره موجود می‌باشد و با توجه به اینکه کهکشان ما یکی از هزاران کهکشان عالم بالاست، تعداد سیّارات مسکونی اجمالًا روشن می‌گردد.
اکنون برگردیم به قرآن، قرآن مجید می‌گوید:
وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فیهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلی جَمْعِهِمْ إِذا یَشاءُ قَدِیرٌ (شوری- 29): «از نشانه‌های خدا، آفرینش آسمانها و زمین و جنبندگانی است که در آبها پراکنده ساخته، و او قدرت دارد هر گاه بخواهد همه را جمع‌آوری نماید.»
کلمه «دابة» و کلمه «فیهما» صریحاً می‌گویند جنبندگان و موجودات زنده منحصر به کره زمین نیستند بلکه در آسمانها و کرات عالم بالا نیز جنبندگان و موجودات زنده‌ای وجود دارد.
در حدیث معروفی که سابقاً هم اشاره نمودیم میخوانیم:
هذِهِ

النُّجُومُ التَّیِ فِی السَّماءِ مَدائِنُ مِثْلُ مَدائِنِ التی الارضِ
: «این ستارگانی که در آسمانند شهرهائی همانند شهرهای زمین هستند (و ساکنانی دارند)».(1)
***
یادآوری
نکته‌ای که در اینجا لازم است به آن اشاره کنیم این است که بیشتر کسانی که درباره وجود حیات در کرات دیگر سخن میگویند؛ چنین فرض می‌کنند که شرایط حیات در همه جا باید همانند شرایط حیات در کره زمین باشد، در حالی که این یک اشتباه بزرگ است، چه مانعی دارد که حیات و زندگی در چهره‌های دیگری در کرات آسمان تجلّی کند و هیچگونه نیازی به شرایط موجودات زنده زمینی نداشته باشد.
این یک نوع کوتاه نظری یا خودخواهی است که ما تصور کنیم همه جا زندگی به همین شکل زندگی ما بوده باشد. و حیات و زندگی خود را مقیاس اصلی قرار دهیم.
مثلًا فکر کنید اگر ما هرگز حیوانات آبی را ندیده بودیم شاید یقین پیدا میکردیم که چیزی ممکن نیست در آب زندگی کند چه اینکه زندگی در درجه اول نیازمند به هواست، و هوا در آب وجود ندارد، و به این ترتیب چون خود ما بیش از چند لحظه نمی‌توانیم در آب بمانیم خیال میکردیم هر موجود زنده‌ای باید چنین باشد.
اما پس از مطالعه و بررسی می‌بینیم موجودات زنده آبی هم از اکسیژن هوا استفاده می‌کنند منتها بوسیله دستگاه مخصوصی «برانشی» که

1- اخبار متعدد دیگری نیز در این زمینه نقل شده، برای اطلاع بیشتر بر این اخبار به کتاب« الهیئة و الاسلام» مراجعه فرمائید.

پیش از این تصور آنهم برای ما ممکن نبود، و آنها اکسیژن لازم را از هوای مخلوط در آب می‌گیرند.
و همچنین زندگی موجودات زنده در اعماق دریاها در آنجا که نه روشنائی و نور و حرارت و گیاه است، و نه ظاهراً فشار خرد کننده آب قابل تحمل، اما پس از تحقیق می‌بینیم دستگاه آفرینش همه این مشکلات را با مهارت خاصی حل نموده است.
بنابراین چه مانعی دارد که در درجات بسیار بالای حرارت، یا بسیار پائین که امثال ما هرگز قدرت زندگی نداریم موجودات زنده‌ای باشند که ارگانیزم خاص آنهابه آنها امکان زیستن در چنان شرایطی بدهد.
***
این بود نمونه هائی از اعجاز علمی قرآن و آیاتی که یک سلسله حقایق علمی را که به هنگام نزول قرآن بر همه کس مخفی بوده بیان داشته است، و اگر بنا شود تمام آیاتی که در این زمینه در قرآن وجود دارد جمع‌آوری گردد، کتاب بزرگی را تشکیل میدهد.
***
مبالغه ممنوع!
در بررسیهای مربوط به اعجاز علمی قرآن- مانند تمام بررسیهای علمی- نباید هرگز عجله کنیم و پیش داوریهای غیر واقعی نباید ما را از حقیقت دور سازد، بلکه باید آیات مربوط به این بحث را مورد بررسی دقیق قرار دهیم و آنها را که به جهتی از جهات دلالت روشنی بر مقصد ما ندارد کنار بگذاریم:
به عنوان نمونه دو قسمت از آیاتی را که بعضی از دانشمندان ما در

ردیف آیات اعجاز علمی قرآن شمرده‌اند- با اشکالات آن- ذیلًا می‌آوریم و مجدداً تقاضا می‌کنیم به هنگام این گونه بحثها چنین فکر کنیم که جمعی از دانشمندان مخالف در برابر ما نشسته‌اند و مشغول بررسی و نقد سخنان ما هستند.

مسلّم بدانید اگر ما اعتراف کنیم فلان آیه ارتباطی به این بحث ندارد ارزش قضاوت ما درباره آیات مربوط به این بحث بیشتر خواهد شد.

1- بادها و تلقیح گیاهان

شکی نیست که وزش بادها تأثیر عمیقی در تلقیح گیاهان و گرده افشانی آنها دارند، بطوریکه اگر یک سال نسیم و باد نوزد بسیاری از گیاهان عقیم می‌مانند و بارور نمی‌شوند.
و نیز شکی نیست که این حقیقت به هنگام نزول آیات قرآن برای مردم جهان روشن نبوده و لذا بعضی از دانشمندان خواسته‌اند آیه «وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ (سوره حجر- 22): «ما بادها را برای بارور ساختن (ابرها) فرستادیم» را اشاره‌ای به این کشف علمی بگیرند ولی سخن اینجاست که «لواقح» در آیه مزبور نظری به این معنی ندارد، بلکه همانطور که مفسران پیشین فهمیده‌اند، به تلقیح و پیوند ابرها و بارور ساختن آنها و آماده نمودن برای نزول باران اشاره دارد.
شاهد این گفتار جمله‌ای است که بلافاصله بعد از جمله بالا در همان آیه با «فاء تفریع» آمده است وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً «بادها را فرستادیم در حالی که بارور کننده‌اند، و بدنبال آن آبی از آسمان فرو فرستادیم».
در این آیه، نزول باران نتیجه وزش بادها ذکر شده، بنابراین

ص: 198

منظور از «لواقح» جمع «لاقح» که بمعنی «ذات لقاح» آمده همان بارور ساختن قطعات ابر و پیوند آنها به یکدیگر و ایجاد سیستمهای فشار کم که ابرها را برای نزول باران آماده میکنند، می‌باشد نه بمعنی تلقیح گیاهان، چه اینکه هیچگونه سخنی از «گیاه» در آیه نیست.

2- قرآن و کرویت زمین

در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که تنها با مسئله کرویت زمین تطبیق می‌کند از جمله:

وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذینَ کانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ ٱلْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا الَّتی بارَکْنا فیها (اعراف- 137): «به آن جمعیتی که تضعیف شده بودند (و بصورت اسیران و بردگان در دست ظالمی زندگی میکردند) مشرقها و مغربهای پر برکت زمین را به ارث دادیم (آنها را وارث ستمگران ساختیم)».

در این آیه که پیروزی بنی اسرائیل را بر فرعونیان بازگو میکند سخن از «مشرقها» و «مغربها» به میان آمده است، و این تعبیر تنها با کرویت زمین میسازد، زیرا روی فرض مسطح بودن یک مشرق و مغرب بیشتر نیست، اما روی فرض کرویت هر نقطه‌ای از زمین برای نقاط شرقی‌تر «مغرب» است و برای نقاط غربی‌تر «مشرق» می‌باشد، مثلاً تهران برای ساکنان مشهد مغرب است و برای ساکنان همدان و کرمانشاه مشرق و به این ترتیب به تعداد نقاط روی زمین مشرق و مغرب داریم و کلمه «مشارق» و «مغارب» روی کرویت زمین نیز کاملاً صحیح خواهد بود.(1)

1- تفسیرات دیگری نیز برای این آیه ذکر شده که بیان همه آنها به طول می‌انجامد.

اما روی فرض مسطح بودن، معنی آنها کاملًا روشن نیست.
روایات متعددی در باب اوقات نماز وارد شده که در آنها تصریح گردیده است که هر نقطه‌ای مشرق و مغربی دارد و ساکنان هر نقطه موظف به مشرق و مغرب خود می‌باشند زیرا: «
ان الشمس تطلع علی قوم قبلنا و لغرب عنا و هی طالعة علی قوم آخرین
: «خورشید پیش از آنکه بر ما طلوع کند بر اقوام دیگری طالع می‌شود، و هنگامی که از ما غروب میکند بر اقوام دیگری طلوع خواهد کرد»(1) این گونه روایات دلالت صریحتر و روشنتری بر کرویت زمین دارد.
ولی با همه آنها، آیات و روایات فوق را تنها به عنوان یک نکته علمی می‌توان معرفی کرد نه یک «معجزه علمی» زیرا:
نظریه کرویت زمین قرنها پیش از ظهور پیامبر (ص) به عنوان یک نظریه اصولی و مسلّم مورد قبول محافل علمی جهان بوده است.
توضیح اینکه: پیش از پیدایش بطلمیوس و فرضیه معروف او درباره ساختمان جهان نظرات مختلفی درباره شکل زمین از طرف فلاسفه اظهار می‌شد:
بعضی آن را مسطّح می‌پنداشتند (مانند انکسیماس فیلسوف معروف یونانی) و بعضی آن را به شکل اسطوانه (مانند انکسیمندر یونانی). بعضی آن را به شکل مخروطی و بعضی به صورت مکعب شش ضلعی! و عقاید گوناگون افسانه مانندی از این قبیل. اما بعضی آنرا به شکل کروی می‌دانستند.
این عقیده پس از ظهور بطلمیوس و فرضیه معروف او درباره افلاک

1- وسائل الشیعه جلد سوم جلد صفحه 131(در ضمن روایتی از امام صادق(ع) آمده است).

نه گانه و مرکزیت زمین جنبه رسمی به خود گرفت، زیرا او طرفدار کرویت زمین و کرویت افلاک و مرکزیت زمین بود.

درباره تاریخ تولد و وفات او چنین میخوانیم:

«این دانشمند فلکی به احتمال قوی در اواخر قرن اول میلادی در «اسکندریه» تولد یافت، و حدس می‌زنیم که در سال 168 در سن 78 سالگی به درود حیات گفت». (1) عقاید و افکار او در هیئت تقریباً 14 قرن تمام (از اوائل قرن دوم تا قرن پانزدهم) بر محافل علمی جهان حکومت میکرد.

از آن پس پایه‌های مکتب فلکی او بوسیله دانشمندان توانائی همچون «کپلر» و «گالیله» یکی پس از دیگری ویران گردید. زمین از مرکزیت افتاد و این اعتبار افسانه‌ای خود را از دست داد، و به صورت کره کوچکی در لابلای میلیونها کرات بزرگ و کوچک جهان بالا معرفی گردید، افلاک بلورین تو درتو جای خدو را به کرات بی شماری که تحت قانون جاذبه عمومی هر کدام در مدار معینی سیر میکند، دادند.

ولی با این همه نظریه کرویت زمین به قوّت خود باقی ماند، سهل است، دلایل حسی روشنی نیز بر آن اقامه گردید.

و به این ترتیب باید قبول کرد که عقیده به کرویت زمین قرنها پیش از ظهور اسلام، در محافل علمی یونان و مصر و ایران مورد توجه دانشمندان بوده است.

درست ا ست که در بیابان سوزان حجاز از آن نسیم روح پرور علم و دانش که در جهان متمدّن آن روز می‌وزید، خبری نبود، و مردم آن دیار

1- تاریخ علوم پی‌یر روسو صفحه 107.

درباره خلقت زمین و آسمان همانگونه فکر میکردند که یک نفر بیابان نشین مطابق قضاوت سطحی حسی خود درک میکند، ولی با این همه انعکاس این عقیده در میان پاره‌ای از حکمای آن سامان (اگر بتوانیم آنها را حکما بنامیم) زیاد بعید به نظر نمی‌رسد.
خلاصه نمی‌توان روی این آیه به عنوان یک «معجزه علمی که در آن زمان بر دانشمندان بشر کشف نشده بود» تکیه نمائیم.

اعجاز قرآن از نظر تاریخ

اشاره

* آزمایشگاه بزرگ تاریخ
* قرآن و افسانه‌ها
* بررسی تطبیقی تواریخ قرآن و تورات کنونی
* داستان گوساله سامری
* عشق آتشین داود به همسر اوریاه؟!
* آیا سلیمان بتخانه ساخت؟
* داستان عجیب تقلب در نبوت
* نظری به تواریخ عهد جدید
* پیغمبر شراب‌ساز!!
* زن بدکار در حضور مسیح (ع)
* ادعای الوهیت و حلول
* تنها کتاب آسمانی در جهان

گر چه قرآن مجید یک کتاب تاریخی نیست، ولی بحثهای فراوان تاریخی در آن آمده است.
منظور از این بحثها- همانطور که خود قرآن تصریح می‌کند نشان دادن چهره‌های گوناگون مسائل تربیتی و اجتماعی در لابلای سطور تاریخ پیشینیان است.
تاریخ بزرگترین آزمایشگاه مسائل مربوط به زندگی انسانها، و روشنگر ارزشهای مکاتب و فلسفه‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی است، و نتیجه نهایی و سرانجام روشهای اقوام و ملل و ویژگی‌های اخلاقی همه آنها را در آئینه تاریخ می‌توان مشاهده کرد.
در حقیقت هیچ بحث اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی بدون اتکاء به اصول تاریخی قابل اثبات نیست، و اگر هم قابل اثبات باشد جنبه تئوریکی خواهد داشت نه حسی.
هنرنمائی مهم تاریخ همین است که به این مسائل عقلانی رنگ حسی‌می‌بخشد، و از این رهگذر کمک بسیار شایانی به فهم مسائل انسانی میکند.

تاریخ همان آب حیات است که می‌تواند به افراد عمر طولانی بدهد، زیرا محصول صدها و هزاران سال تجربیات زندگی انسانهای گذشته را در چند صفحه یا چند کتاب در اختیار آیندگان می‌گذارد.
قرآن مجید که می‌کوشد مسائل مهم زندگی را به صورت محسوس و ملموس در اختیار همگان قرار دهد، و حقایق تعلیمات خود را برای همگان مفهوم سازد روی قسمتهای زنده و حساس تاریخ اقوام پیشین تکیه می‌کند. به همین دلیل تواریخ قرآن هرگز جنبه واقعه نگاری ندارد، و بر خلاف تاریخ‌نویسی رایج که وقایع را بدون در نظر گرفتن ارزش تربیتی آنها مورد بحث و بررسی قرار میدهد، قرآن در مباحث تاریخی خود انگشت روی «قسمتهای آموزنده» گذاشته، و مخصوصاً این اهداف را در میان شاهکارهای تاریخی و زنده‌ترین فرازهای تاریخ جستجو می‌کند.
قرآن این قسمتها را که شاید گاهی در لابلای سطور تاریخ به صورت یک واقعه جزئی و کم‌ارزش درج شده، زیر ذره‌بین تحقیق می‌گذارد و آنها را تا سر حد یک اصل جاویدان زندگی بزرگ ساخته، و توجه همگان را به سوی آن جلب میکند.
یعنی به این ترتیب «مغز تاریخ» را گرفته، و بقیه را که حکم «قشر و پوست» را دارند، کنار می‌گذارد.
به همین دلیل، بر خلاف روش معمول تاریخ‌نگاری، حس «کنجکاوی» و روح «دقّت و تدّبر و تفکّر» را در شنوندگان در نقاط حساس تاریخی، با تغییرات مخصوص خود برمی‌انگیزد و اعلام بیدارباش میدهد.
مثلًا:
در داستان یوسف که یک شاهکار بزرگ انسانی محسوب میگردد،

ص: 206

و نمونه بسیار روشنی از عبور یک جوان پاکدامن و با استقامت، و در عین حال پر احساس، از گذرگاه عشق آتشین و هوس‌آلود زن پر نفوذ و فتنه‌انگیزی را نشان می‌دهد، هنگامیکه به مرحله حساس مطلب مربوط به خلوتگاه عشق زلیخا می‌رسد حوادث را لحظه به لحظه بطور دقیق اما آمیخته با «عفت بیان» ثبت می‌کند.

در حالی که درباره حوادث غیر آموزنده این داستان گاهی میان جمله‌ها، فاصله «ماهها» یا «سالها» است!

همچنین در مبارزات آزادی‌بخش موسی بن عمران در برابر دستگاه «فرعون»، و مبارزه قهرمان توحید در برابر بساط بت‌پرستی و بشرپرستی و دستگاه جبّار «نمرود» روی گفتگوهای آموزنده‌ای که میان طرفین رد و بدل شده، و منطق نیرومند این پیامبران بزرگ در برابر آن قدرتهای خطرناک بیش از همه چیز تکیه می‌کند، و در این قسمت، جزئیات وقایع مو به مو مطرح می‌گردد، در حالی که روی قسمتهای دیگر، این اندازه تکیه نمی‌شود.

این است روش قرآن در بحثهای تاریخی خود.

***

قرآن و افسانه‌ها!

تاریخ همیشه با افسانه‌های دروغین که برای هدفهای خاصی جعل شده آمیخته بوده است.
تشخیص حقایق تاریخی، از افسانه‌ها همواره واضح و آشکار نیست، اگر چه در پاره‌ای از موارد با نظر اول قابل شناختن است.
معمولاً در میان کودکان، و در محیطهای عقب افتاده که سطح افکارشان

از حدود افکار کودکان تجاوز نکرده افسانه‌ها «مشتریان پروپاقرصی» دارد، و تمام عواطف کودکانه آنان در لابلای این افسانه‌ها تجسم می‌یابد، در این گونه محیطها، افسانه‌ها زیربنای تاریخ و رکن اصلی آن را تشکیل میدهند.
روی این حساب در زمان نزول قرآن مجید، و در محیط زندگی پیامبر اسلام یک سلسله تواریخ وجود داشت که از انواع خرافات مملو بود، خرافاتی درباره پیامبران پیشین و اقوام گذشته که دهان به دهان می‌گشت، و افکار منحط آنان در آن خودنمائی می‌کرد.
علمای آن زمان و آن محیط همان «ربانیون» و «احبار» (علمای یهود و نصاری) و «کاهنان» (غیبگویان) و ساحران و جادوگران بودند، و هم آنها حافظ این اقاصیص و اساطیر و افسانه‌ها به شمار میرفتند.
اکنون حساب کنیم فرد درس نخوانده‌ای تمام دوران کودکی و جوانی خود را در چنین محیطی بگذراند، و به سن چهل سالگی برسد، مسلماً با چنین تواریخی خو می‌گیرد، و جزو تار و پود افکار او می‌گردد.
آیا در شرایط عادی امکان دارد چنین کسی که «پرورش یافته» این محیط است، وظیفه جدا ساختن «موهومات و خرافات»، از «حقایق تاریخی» پیشینیان را به عهده بگیرد؟!
یک محقق تاریخ دان درس خوانده امروز به اشکال می‌تواند، چنین کاری را انجام دهد، از یک فرد درس نخوانده- هر قدر هم باهوش باشد- چگونه می‌توان چنین انتظاری را داشت؟.

یک مقایسه جالب

اشاره

اکنون با استفاده از روش تطبیقی که بهترین روش در اینگونه مباحث است و با یک نظر بی‌طرفی و دور از تعصب، «تواریخ قرآن» را با «تواریخ عهدین» کمی مقایسه کنیم، با ارزش تواریخ قرآن و اصالت آنها آشکار گردد:

این حقیقت را نیز باید در نظر داشته باشیم که تواریخ عهدین چیزی بود که علمای یهود و نصاری که دانشمندان آن محیط محسوب میشدند طرفدار آن بودند، مهمتر اینکه دانشمندان امروز آنها، یعنی درس خوانده‌های عصر اتم و فضا، نیز از آن دفاع میکنند و به عنوان یک واقعیت تاریخی، و نه افسانه، روی آن پافشاری و ایستادگی به خرج میدهند! گمان می‌کنیم این مقایسه می‌تواند روشنگر حقایق بسیاری باشد، و مارا در این بحث کاملاً روشن سازد.

نخست به نقل گوشه‌ای از تواریخ «تورات و عهد قدیم» می‌پردازیم:

عهد قدیم (مجموعه کتب و رسالات ضمیمه تورات) به یک کتاب تاریخ شبیه‌تر است تا به یک کتاب آسمانی و دستورالعمل دینی و معارف مذهبی، تورات تقریباً از آغاز تا پایان تاریخ آفرینش زمین و موجودات و انبیای پیشین، و سرگذشت کامل موسی و بنی‌اسرائیل و پادشاهان و ملوک و پیغمبرانی که بعد از موسی (ع) روی کار آمدند می‌باشد.
در لابلای این تواریخ مطالب عجیب و غریب و افسانه‌های زننده‌ای وجود دارد که شاید افراد دیرباور تا با چشم خود نبینند باور نخواهند کرد.
اگر خاطرتان باشد در بحث «اعجاز قرآن از نظر معارف مذهبی» چند قسمت مانند داستان آفرینش آدم و خروج او از بهشت، و سرگذشت ابراهیم و طغیان قوم لوط، و مسئله علت پیدایش زبانهای مختلف در جهان را آوردیم، و مشاهده کردید چه سخنان زننده حیرت‌انگیز و چه خرافات مضحکی در آنها گردآوری شده بود.
اکنون به نمونه‌های دیگر می‌پردازیم:
***

1- داستان گوساله سامری

قرآن مجید در سوره «طه» آیه 85 تا 96 این داستان را چنین نقل می‌کند: خداوند (به موسی) فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمایش کردیم، و سامری آنها را گمراه کرد- موسی به سوی ایشان در حالی که خشمگین و غمگین بود بازگشت- به آنها گفت: ای جمعیت آیا پروردگار شما به شما وعده نیکوئی نداده بود (وعده فرستان کتاب آسمانی والواح بوسیله رفتن

موسی به میقاتگاه) آیا مدت مفارقت من از شما به طول انجامید یا میخواستید مستحق خشم خداوند گردید که به پیمان من وفا نکردید (و در غیاب من بت‌پرستی آغاز نمودید). گفتند: (ای موسی) ما به اختیار و توانائی خود پیمان تو را نشکستیم، ولی ما زینت‌آلاتی از طایفه فرعونیان با خود داشتیم، به پیروی «سامری» آنها را در آتش افکندیم (همگی ذوب شد) و سامری مجسّمه‌ای شبیه گوساله برای ما ساخت که صدائی داشت (1) سپس سامری و پیروان او به مردم گفتند این خدای شما و خدای موسی است و دستور موسی را فراموش کرد. آیا آنها نمی‌دیدند آن گوساله پاسخی به ایشان نمی‌دهد و مالک سود و زیان آنان نیست.
در حالی که هارون پیش از آن به آنها گفته بود ای جمعیت شما با این جریان آزمایش شده‌اید، و پروردگار شما خدای بخشنده است از من پیروی کنید و فرمان مرا اطاعت نمائید، گفتند ما همچنان به پرستش گوساله ادامه خواهیم داد تا موسی به سوی ما بازگردد. سپس موسی رو به طرف هارون کرد و گفت: ای هارون چه چیز مانع تو شد که هنگامیکه دیدی آنها را گمراهی را در پیش گرفتند که از من پیروی نکنی (و آنها را از این کار بد بازداری) آیا از دستور من سرپیچی کردی. هارون گفت:
برادر ریش و موی سر مرا مگیر من ترسیدم (اگر زیاد پافشاری کنم) بگوئی چرا در میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی و دستور مرا انجام ندادی.
سپس رو به سوی سامری کرد و گفت: تو چرا این کار را کردی گفت من

1- علت صدای گوساله را بعضی وزش باد و برخورد به قسمتهائی از مجسّمه که به طرز خاصی ساخته شده بودمیدانند و بعضی دیگر می‌گویند سوراخی از دهان تا به آخر بدن او کرده بود و آن را به دیوار تکیه میداد و کسی از پشت دیوار در آن میدمید و صدائی از آن برمی‌خواست.

اطلاعی داشتم که آنها نداشتند (چیزی دیدم که آنها ندیدند) یک مشت خاک از جای پای پیک وحی برداشتم و در درون گوساله پاشیدم و هوی و هوس من اینگونه در نظر من مجسّم ساخت (و بت ساختم و دعوت به بت‌پرستی کردم).

از مجموع این آیات به خوبی این حقیقت استفاده می‌شود که سازنده بت مرد گمراهی به نام «سامری» (که گویا سابقه زرگری داشت) بود، نه هارون برادر موسی، بلکه هارون در مقام مبارزه برآمد، و آنها را سرزنش و ملامت نمود، منتها از ترس اینکه پراکندگی در میان بنی‌اسرائیل پیدا شود شدت عمل به خرج نداد، موسی هم بعد از مراجعت شدیداً با بت‌پرستی مبارزه نمود و حتی برادرش را- برای عبرت مردم و هم برای اثبات اهمیت موضوع مؤاخذه کرد، سپس سامری را تنبیه و تبعید نمود، و بت را در آتش سوزانید و خاکسترش را به دریا ریخت.

تا اینجا همه چیز عادی و خالی از هر گونه ایراد و اشکال است.

اکنون برگردیم به تورات، و ببینیم این داستان را چگونه آورده است:

در سفر «خروج» باب 32 چنین میخوانیم:

«و هنگام دیدن قوم که موسی در فرود آمدن از کوه درنگ می‌نماید، آن قوم نزد هارون جمع آمده وی را گفتند که برخیز و از برای ما خدایانی بساز که در پیشاپیش ما بروند، زیرا این موسی مردی که ما را از ملک مصر بیرون آورد نمی‌دانیم که وی را چه واقع شد.

هارون به ایشان گفت: گوشواره‌های زرّینی که در گوشهای زنان و پسران! و دختران شمایند بیرون کرده و نزد من آورید. پس تمام قوم

گوشواره‌های زرّینی که در گوش‌های ایشان بودند بیرون کردند و به نزد هارون آوردند. و آنها را از دست ایشان گرفته، آن را به آلت حکاکی تصویر نموده از آن گوساله ریخته شده ساخت و گفتند که ای اسرائیل اینانند خدایان تو که تو را از مصر بیرون آوردند.
پس چون این را هارون دید مذبحی را در برابر آن ساخت و هارون ندا کرده گفت که فردا از برای خداوند عید خواهد بود!.
و بامداد سحرخیزی نموده، قربانی‌های سوختنی تقریب نمودند، و هدیه‌های سلامتی نزدیک آوردند، و قوم به خصوص اکل و شرب نشستند و برای بازی کردن برخاستند.
و خداوند به موسی فرمود که روانه شده، به زیر آی، زیرا که قوم تو که از مصر بیرون آوردی فاسد شدند. بلکه از طریقی که امر فرموده بودم به زودی انحراف ورزیده گوساله ریخته شده از برای خودشان ساختند، به او سجده نموده، و هم برایش قربانی نموده گفتند که ای اسرائیل خدایان تو که تو را از زمین مصر بیرون آورده است اینانند.
و خداوند به موسی گفت: که این قوم را دیده‌ام که اینک قوم گردن‌کشی‌اند. پس مرا واگذار تا آنکه غضبم بر ایشان شعله‌ور شده ایشان را تلف نمایم و ترا امت عظیمی سازم.
اما موسی از خداوند خدای خود درخواست نموده گفت: که ای خداوند! غضب تو چرا بر قومی که ایشان را از زمین مصر با قوّت عظیم و دست قوی بیرون آوردی افروخته شده است. چرا مصریان متکلم شده بگویند که ایشان را به قصد بدی بیرون آورده است تا آنکه ایشان را در میان کوهها به قتل رسانیده، ایشان را از روی زمین منقرض سازد از شدت

قهر خود برگرد! و نظر به انزال بلا به قومت تغيير به اراده‌ات بده. و بندگان خود ابراهيم و اسحاق و اسرائيل را به خاطر آور، چونکه به ذات خود براى ايشان قسم ياد نموده به ايشان گفتى كه ذرّيه شما را مثل ستاره‌هاى آسمان بسيار خواهم گردانيد ...
و واقع شد كه هنگامى كه به اردو نزديک آمد گوساله و هروله كنندگان را ديد و غضب موسى افروخته شده، لوحها را از دستش انداخت، و آنها را به زير كوه شكست، و گوساله كه ساخته بودند گرفته به آتش سوزاند و آن ها تا گرد نمودنش سحق كرد (كوبيد تا گرد شد) و بر روى آب پاشيد و بنى‌اسرائيل را نوشانيد!.
و موسى به هارون گفت: كه اين قوم به تو چه كردند كه به اين گناه عظيم ايشان را مرتكب گردانيدى و هارون گفت: كه غضب آقايم افروخته نشود كه اين قوم را مى‌دانى كه مايل به بدى هستند. و به من گفتند كه از براى ما خدايان بساز كه پيشاپيش ما بروند زيرا كه اين موسى مردى كه ما را از زمين مصر بيرون آورد نمى‌دانيم كه وى را چه شد. و من به ايشان گفتم هر كس كه طلا دارد آن را بيرون نمايد پس به من دادند و آن را به آتش انداختم و اين گوساله بيرون آمد! ...
و موسى به خداوند باز رفته گفت كه آوخ اين قوم مرتكب گناه عظيم گرديده، چونكه به جهت خودشان خدايان زرّين ساختند. پس حال اگر گناه ايشان را رفع نمائى (كه خوب) و الّا تمنا اينكه مرا از كتابى كه مكتوب ساختى (مقام نبوت) محو نمائى!
و خداوند به موسى گفت هر كسى كه به من گناه ورزيده است او را از كتاب خود محو ميسازم. پس حال روانه شده اين قوم را به جائى كه به تو

گفته بودم هدایت نما ...»(1) از عبارات فوق که عیناً از کتاب عهد قدیم نقل شد چند موضوع استفاده میشود:

1- دستور بت‌سازی و بت‌پرستی وسیله به هارون صادر گردید، و هم به کمک او اجرا شد، و او نه تنها جلوگیری از این عمل ننمود بلکه خود مروج و بنیانگذار آن بود، و در این قسمت سخنی از سامری مطلقاً در میان نیامده. آیا این عمل از کسیکه جانشین موسی و وزیر و همکار و همگام و رئیس کاهنان بنی‌اسرائیل- طبق گواهی تورات- بود امکان‌پذیر است، چگونه منطق و عقل قبول می‌کند که چنین نسبت ناروا و شرم‌آوری را به هارون بدهیم (2)؟

2- خداوند از این جریان چنان غضبناک شد که می‌خواست قوم موسی را نابود کند، اما موسی دو نکته را به خداوند خاطر نشان ساخت (مخصوصاً در یک جمله به خدا می‌گوید به خاطر بیاور!) و او را از سر خشم فرود آورد نخست اینکه: اگر این کار را بکنی مردم مصر صفحه می‌گذارند و می‌گویند برای همین منظور بود که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردی که در میان کوهها به قتل رسانیده و از روی زمین منقرض سازی.

دیگر اینکه: به ابراهیم و اسحاق و اسرائیل (یعقوب) قول داده‌ای

1- نقل از تورات مترجم و چاپ انگلستان به سال 1878 صفحات 104 و 105(سفر خروج باب 23).

2- نویسنده قاموس مقدّس(مستر هاکس آمریکائی) توجیه مضحکی برای این داستان کرده و می‌گوید هارون این عمل را برای اسکات قوم کرد! این سخن علاوه بر اینکه مصداق روشن عذر بدتر از گناه است با ساختن مذبح و دستور قربانی و تعیین عید ابداً سازگار نیست.(دقت کنید)

که فرزندان شما را مانند ستارگان آسمان زیاد خواهم نمود، و این عمل با آن قول و قسم سازگار نیست!.
خداوند به دنبال این تذکرات موسی «تغییر اراده داد» (صریح تورات.)
3- موسی پس از آنکه گوساله را به آتش سوزانید خاکسترش را در آب ریخت و آن آب را به بنی‌اسرائیل داد بنوشند (آیا خاکستر گوساله تبّرک داشت که آب آن را بنوشند؟)
4- هنگامیکه موسی به هارون اعتراض کرد، هارون با کمال خونسردی گفت: تو میدانی که این قوم مایل به بدی هستند و از من درخواست کردند و من هم به درخواست آنها عمل کردم (عجب عذری؟! ...) و موسی هم دیگر اعتراضی به او نکرد (عجب مرّبی خونسردی؟ ...)
5- آخر کار موسی به درگاه خداوند رفت و خدا را تهدید به «استعفا» از مقام نبوت کرد و گفت اگر این گناهکاران را می‌بخشی چه بهتر و الا اسم مرا از کتابی که مکتوب ساختی محو کن! (و این کار پردردسر را به دیگری واگذار! ...)
درست ملاحظه کنید تورات در همین یک داستان چه ترسیمی از خدا، و پیامبر، و جانشین او، نموده است، سپس این قسمت تاریخی را با آنچه در قرآن آمده مقایسه کنید.
***

2- عشق آتشین داود به همسر اوریاه!

در سوره ص از قرآن مجید داستان دادخواهی دو نفر متخاصم در برابر داود به این شرح نقل شده است:

«آیا خبر متخاصمان به تو رسیده است که از دیوار محراب عبادت (داود) بالا رفتند (و از طریق غیر معمول بر او وارد شدند). هنگامیکه بر داود وارد شدند از آنها وحشت کرد (زیرا در غیر موقع و از راه غیر معمول وارد شده بودند) گفتند: نترس، دو نفر متخاصم هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده است، در میان ما به عدالت حکم کن و از طریق حق بیرون مرو، و ما را به راه راست هدایت فرما، این شخص برادر من است و 99 گوسفند دارد و من فقط یک گوسفند دارم و به من گفته است همین یکی را به من واگذار و از نظر منطق و سخن بر من برتری دارد. (داود) گفت گفت مسلماً با درخواست ضمیمه کردن این یک گوسفند به گوسفندانش به تو ستم کرده- و بسیارند دوستانی که بعضی بر بعضی دیگر ستم روا میدارند مگر آنها که ایمان آورده و عمل صالح انجام میدهند و اینها کمند- و داود گمان کرد ما او را آزمایش کرده‌ایم (با این جریان) سپس استغفار کرد و بدرگاه خدا نماز گذارد و توبه نمود. ما او را آمرزیدیم و او در نزد ما مقام (ارجمند) و جایگاه خوب دارد» (آیات 21 تا 25 سوره ص).
آغاز و انجام داستان در قرآن همین است که در بالا آوردیم. در اینجا سخن از دو نفر متخاصم و طرف نزاع و دعوا در کار است که درباره مسئله ساده‌ای به نزاع برخاسته‌اند (و اینگونه نزاعها در میان توده مردم عادی مخصوصاً در آن اعصار کم نبوده است).
اما دو جمله در این آیات است که خالی از ابهام نیست، یکی مسئله «آزمایش» داود و دیگری مسئله «استغفار و توبه» او است. در این دو قسمت، قرآن روی نقطه مشخصی انگشت نگذاشته، و لذا مفسّران اسلامی در این‌باره به بحث و گفتگو پرداخته احتمالات متعددی داده‌اند.

ص: 217

در میان احتمالات گوناگونی که مفسّران داده‌اند یک احتمال از همه قویتر است که با آیاتی که بعد از این آیه قرار دارد نیز تأیید میشود، بنابراین باید به قرینه آیات بعد، این احتمال را از میان همه احتمالات انتخاب کرده، پذیرفت و آن اینکه:

داود در امر قضاوت اطلاعات و مهارت فراوانی داشت، و خدا می‌خواست او را آزمایش کند، و یک چنین شرایط غیر عادی برای او پیش آورد، او گرفتار دستپاچگی و عجله شد و هنگامیکه یکی از آن دو نفر طرف دعوا، ادعای خود را طرح کرد، او بدون اینکه مهلت دهد و گفتار نفر دوم را بشنود- و قانون قضاوت و دادرسی چنین اقتضاءِ میکند- فوراً حکم کرد و گفت برادر تو بر تو ستم کرده، در حالی که می‌بایست خونسردی خود را حفظ کند و گفتار طرف دیگر را بشنود- لغزش داود در چنین مسئله به ظاهر ساده‌ای وسیله‌ای برای آزمایش او بود، گر چه فوراً متوجه شد و آن را پیش از «گذشتن وقت» جبران نمود، ولی هر چه بود کاری از او سر زد که شایسته آن مقام ارجمند نبود، لذا از این «ترک اولی» استغفار کرد، و خداوند هم او را مشمول عفو و بخشش خود قرار داد.

شاهد این تفسیر، آیه‌ای است که بلافاصله بعد از این آیات آمده:

یا داوُودُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی ٱلْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ (سوره ص- 26): «ای داود ما تو را جانشین در روی زمین قرار دادیم، بنابراین از روی حق و عدالت در میان مردم قضاوت کن و از هوس پیروی مکن که تو را از خدا گمراه میسازد.»

این آیه نشان میدهد که لغزش داود در طرز قضاوت و حکومت بوده است، و نه در چیز دیگر، بنابراین باید کاملاً مراقب اصول عدالت

و حق در مسئله قضاوت باشد، و این معنی با موضوع عجله در قضاوت- آنهم در تحت شرایط غیر عادی- که از آیات مورد بحث برمیآید کاملاً سازگار می‌باشد.

اکنون به تورات مراجعه کنیم و ببینیم در این زمینه چه میگویند:

«واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاست و بر پشت بام خانه ملک گردش کرد، و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو میکرد، و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود، و داود فرستاد و درباره آن زن استفسار نمود، و کسی گفت که آیا «بث‌شبع»(1) دختر «الیعام» زن (2) «اوریاه حتی»(3) نیست؟

و داود ایلچیان را فرستاد و او را گرفت، و او نزد وی آمده، داود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش به خانه خود رفت، و زن حامله شده، فرستاد و داود را مخبر ساخته که حامله هستم، و داود به «یوآب»(4) فرستاد که «اوریاه حتی» را نزد من بفرست، و یوآب، اوریاه را نزد او فرستاد، و اوریاه نزد وی آمد، و داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از خوش گذشتن جنگ پرسید.

و داود به اوریاه گفت به خانه‌ات فرود آی و پاهایت را شستشو نمای،

1- « بث‌شبع» نام آن زنی است که داود- طبق گفته تورات- او را برهنه از پشت بام دید و آتش عشق او در دلش شعله‌ور شد. این زن دختر« الیعام» یکی از صاحب‌منصبان عبرانی بود.

2- « بت‌شبع» نام آن زنی است که داود- طبق گفته تورات- او را برهنه از پشت بام دید و آتش عشق او در دلش شعله‌ور شد. این زن دختر« الیعام» یکی از صاحب‌منصبان عبرانی بود.

3- « اوریاه» به تشدید یاء نام یکی از افسران ارشد لشکر داود بود، و« حتی» با تشدید تاء. و کسر(ح) منسوب به« حت» بن کنعان است، که طایفه او را« بنی‌حث» می‌گفتند:

4- « یوآب» فرمانده لشکر داود.

و اوریاه از خانه ملک بیرون رفت و از عقبش مجموعه طعام از ملک بیرون رفت.
اما اوریاه در در دهنه خانه ملک با سایر بندگان آقایش خوابید و به خانه‌اش فرود نیامد. و هنگامیکه داود را خبر داده گفتند که اوریاه به خانه‌اش فرود نیامده بود، داود به اوریاه گفت که آیا از سفر نیامده‌ای چرا به خانه‌ات فرود نیامدی؟ و اوریاه به داود عرض کرد که صندوق و اسرائیل و یهوداه در سایه بانها ساکنند و آقایم یوآب و بندگان آقایم برروی و صحرا خیمه نشینند، و من آیا میشود که به جهت خوردن و نوشیدن و خوابیدن با زن خود به خانه خود بروم، به حیات تو و حیات جانت (سوگند) این کار را نخواهم کرد ...
و واقع شد که داود صبحدم مکتوبی به «یوآب» نوشته به دست اوریاه فرستاد، و در مکتوب به دین مضمون نوشت که اوریاه را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید، و از عقبش پس بروید، تاکه زده شد بمیرد (کشته شود). و چنین شد بعد از آنی که یوآب شهر را ملاحظه کرده بود اوریاه را در مکانی که میدانست مردمان دلیر در آن بوده باشند در آنجا گذاشت و مردمان شهر بیرون آمده با یوآب جنگیدند، و بعضی از قوم بندگان داود افتادند و «اوریاه حتی» نیز مرد ... زن اوریاه شنید که شوهرش اوریاه مرده است، و بخصوص شوهرش عزاداری نمود و بعد از انقضای تعزیه داود فرستاد او را به خانه‌اش آورد که او زنش شد! ... اما کاری که داود کرده بود در نظر خدا ناپسند آمد! (1).
***
خلاصه داستان تا اینجا چنین میشود که داود به هنگامی که در اورشلیم

1- نقل از کتاب دوم شموئیل فصل 11 جمله‌های 2 تا 27

بود روزی به پشت بام قصر میرود و چشمش به خانه مجاور می‌افتد، زنی را برهنه در حال شستشو می‌بیند (و لابد خوب در چهره‌اش دقیق می‌شود) و عشق او در دلش جای می‌گیرد، و به هر وسیله‌ای بود او را به خانه خود می‌آورد و با او همبستر می‌گردد، و او از داود حامله می‌شود!!.

شوهر این زن یکی از افسران برجسته لشکر داود بود، مرد پاک طینت و باصفا بود، بطوریکه پس از بازگشت از میدان جنگ حاضر نشد به خانه خود برود و با همسرش همبستر گردد و از غذاهای خوب استفاده کند، چرا که هم رزمان او هنوز در میدان جنگ در خیمه‌ها زندگی می‌کردند.

با این همه داود دستور بسیار ناجوانمردانه‌ای صادر کرد، نامه‌ای به فرمانده سپاه خود (یوآب) نوشت و بدست خود اوریاه داد که به فرمانده لشکر برساند، در این نامه نوشته بود، باید اوریاه را در یکی از نقاط خطرناک جبهه جنگ بگماری، سپس اطراف او را خالی کنید، تا او با شمشیر دشمنان از پای درآید، این دستور ننگین و جنایت‌بار اجرا شد و اوریاه پاکدل و باصفا و شجاع کشته شد، و داود همسر او را تصاحب کرد!! ... تنها در آخرین جمله این فصل میخوانیم «و این کار در نظر خدا ناپسند آمد»!

***

اکنون به بقیّه داستان برگردیم:

در فصل بعد از تورات چنین میخوانیم:

و خداوند «ناثان (1)» را به داود فرستاد که به او آمده وی را گفت که در شهری دو آدم بودند؛ یکی غنی و آن دیگری فقیر، غنی را گوسفند و گاو بسیار بسیار بود. و فقیر را جز یک بره ماده کوچک نبود که او را خریده و

1- ناثان- یا- ناتان یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل و مشاور داود بود.

پرورش داده، به همراه او و پسرانش نشوونما نمود، از خوردنی او میخورد و از کاسه او می‌نوشید و در آغوشش میخوابید و از برایش مثل دختر بود.
و مسافری نزد آن غنی آمد و از این دریغ کرد که از گوسفندان و گاوان خودش بگیرد تا آنکه بخصوص مسافری که نزد وی آمده بود مهیّا سازد، و بره آن مرد فقیر را گرفت و آن را بخصوص مرد مسافری که نزد او آمده بود مهیّا ساخت.
و غضب داود به آن مرد بسیار افروخته شد و به «ناثان» گفت که به خداوند حیّ‌قسم، مردی که این کار کرده است مستحق قتل است! پس بره را چهار مقابله! باید بدهد به سبب کردن این، و دریغ ننمودنش.
آنگاه ناثان به داود گفت که آن مرد توئی، خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که من تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم، و تو را از دست «شاؤول»(1) نجات دادم ... چرا فرمان خداوند را خوار نموده، عمل بدی در نظر او بجا آوردی که «اوریاه حتی» را به شمشیر زدی و زنش را به خودت عورت نمودی، بلکه او را به شمشیر «بنی‌عمون»(2) کشتی. و حال شمشیر از خانه‌ات ابداً دور نخواهد شد، به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوریاه حتی را گرفتی تا آنکه زن خودت باشد، و خداوند چنین میفرماید که اینک بلا را به تو از خانه خودت برپا خواهم نمود، و زنان تو را در پیش رویت گرفته به رفیقت خواهم داد! و او در عین این آفتاب با زنانت خواهد خوابید! زیرا که (این عمل را) توسراً کردی، اما من جزا را در برابر تمامی

1- « شاؤول» یکی از سلاطین بنی‌اسرائیل.

2- « بنی‌عمون» مردمی جنگجو بودند که در طرف شرقی بحر المیت زندگی داشته، و داود با آنها جنگ نمود.

اسرائیل و در عین آفتاب بجا خواهم آورد!
و داود به ناثان گفت به ضد خداوند گناه کردم و ناثان نیز به داود گفت که خداوند گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد ...
و داود «بث‌شبع» زن خود را تسلّی داد و نزدیکی با او نموده، با او خوابید که او پسری را زائیده و اسمش را سلیمان گذاشت و خداوند او را دوست داشت!(1) در این قسمت از داستان نکاتی به چشم میخورد که باید روی آن دقت نمود:
1- کسی به عنوان دادخواهی به نزد داود نیامد بلکه یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل در آن عصر که ضمناً مشاور داود هم بود به عنوان پند و اندرز، یک داستان را بر سبیل مثال برای او ذکر کرد، در این داستان سخنی از دو برادر به میان نیامده، بلکه بحث از یک مرد غنی و فقیر است که یکی گاوان و گوسفندان بسیار دارد و دیگری فقط یک بره، در اینجا باز سخنی از تقاضای نفر اول از دوم به میان نیامده، بلکه هنگامیکه میهمانی برای مرد غنی آمد گوسفند دست‌پرورده مرد دوم را برای میهمان خود کشت و غذا تهیه کرد.
2- داود آنچنان ستمگری را مستحق قتل دانست (برای یک گوسفند قتل چرا؟!)
3- داود حکم کرد که باید به عوض یک گوسفند چهار گوسفند بدهد (چهار مقابل چرا؟)
4- داود به عمل زشت و گناه خود در مورد خیانت به همسر اوریاه

1- کتاب دوم شموئیل فصل دوازدهم، جمله‌های 1 تا 24

اعتراف کرد.
5- خداوند داود را عفو کرد (به همین سادگی؟!)
6- خداوند تنها یک مجازات دنیوی برای داود قائل شد و مقدّر ساخت زنانش به دست رفیقان او بیفتند و آنها در عین آفتاب (در روز روشن) و در برابر چشم بنی‌اسرائیل آن عمل را با آنها انجام دهند!
7- و همین زن بالاخره مادر سلیمان شد و سلیمان از او متولد گردید و خداوند هم او را دوست داشت چه مادر پاک و حلالی؟!
***
اگر ما داود را پیامبر خدا بدانیم، چنانکه همه مسلمانان میدانند، و از پاره‌ای از عبارات تورات نیز برمی‌آید(1) منافات این اعمال با مقام نبوت نیاز به کوچکترین بحث و گفتگو ندارد، نه تنها با مقام نبوت سازگار نیست بلکه این عمل یک عمل بسیار جنایتکارانه است که از یک فرد عادی هم عجیب به نظر میرسد و در خور هر گونه مجازات است، وانگهی چطور می‌توان باور کرد که خداوند از یک آدم قاتل که افسر خود را عمداً به کشتن داده، و زنای محصنه کرده، و سپس زن او را تصاحب نموده، به همین سادگی درگذرد و او را عفو فرماید؟!
و اگر او را تنها پادشاهی از پادشاهان بنی‌اسرائیل بدانیم- چنانکه در تورات حالات او در کتاب ملوک و پادشاهان آمده- باز هم ابداً قابل قبول نیست.

1- در فصل 21 کتاب دوم شموئیل جمله اول چنین میخوانیم« در ایام داود سه سال علی الاتصال قحطی شد و داوددر حضور خداوند سؤال کرد، و خداوند فرمود که به سبب« شاؤول» و خاندان خونخوارش شد ...» روشن است که گفتگو با خداوند از خصایص پیامبران است.

زیرا اولًا او یک پادشاه عادی نبود، تورات در فصول مختلف عظمت و مقام بس ارجمندی برای داود قائل شده است، و هم او بنیانگذار معبد بزرگ بنی‌اسرائیل بود که بواسطه جنگهای زیاد در زمان او پایان نیافت و فرزندش سلیمان مأمور تکمیل آن گردید، آیا این عمل از زمامداری که مقام معنوی او مورد توجه بود و خداوند، به او عنایت داشت ممکن است صادر گردد؟!

ثانیاً- یکی از کتابهای معروف تورات کتاب مزامیر داود و سرودهای مذهبی و مناجاتهای اوست.

آیا مناجاتها و سخنان یک «قاتل مرتکب زنای محصنه» می‌تواند در لابلای کتب آسمانی قرار گیرد؟

اما هنگامی که به قرآن مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نه سخنی از عشق و جنایت و گناه داود به میان آمده و نه سایر فقرات این داستان دروغین، بلکه سرگذشت یک دادخواهی عبرت‌انگیز- آنهم به صورت جدّی و نه مثال- آمده است که شرح آن گذشت.

خالی بودن قرآن از تمام این پیرایه‌ها، بسیار قابل ملاحظه است.

نکته‌ای که در اینجا ذکر آن نیز لازم به نظر میرسد این است که متأسفانه بعضی از مورّخان یا مفسّران اسلامی تحت تأثیر افسانه‌های دروغین تورات واقع شده و آن را در کتابهای خود نقل کرده‌اند، بدیهی است سخنان اینگونه افراد هیچگونه ارزش علمی و تاریخی و تفسیری ندارد، زیرا در منابع معتبر اسلامی کوچکترین دلیلی بر گفتار آنها نیست.

جالب توجه اینکه از علی (ع) نقل شده که فرمود: هر کس بگوید: داود زن اوریاه را تزویج کرد دو حد بر او جاری میکنم «
حَداً لِلنَبوةِ وَ حَداً

لِلِاسلامِ
»!: یک حد بخاطر مقام نبوت او و یک حد به خاطر مقام ایمان او- یعنی این تهمت ناروا به او از نظر اینکه فرد با ایمانی بوده به تنهائی در خور کیفر و مجازات است و توهین به مقام نبوت او نیز کیفر دیگری دارد.(1).
***

3- آیا سلیمان بتخانه می‌سازد؟!

در قرآن مجید سرگذشت سلیمان- به عنوان یک پیامبر و زمامدار بزرگ- در سوره‌های مختلف از جمله سوره‌های «البقره، نساء، انبیاء، نمل، سبأ، و ص» آمده است، از جمله در سوره (ص) او را به عنوان یک بنده خوب و متوجه درگاه خداوند معرفی نموده: وَ وَهَبْنا لِداوُودَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (سوره ص- آیه 30)

قرآن نه تنها نسبت بت‌پرستی و بت‌سازی به او نمیدهد، بلکه سراسر زندگی او را از هر گونه آلودگی به شرک و گناه پاک و منزّه می‌شمرد.

ولی هنگامیکه به عهد قدیم (تورات و کتب وابسته به آن) مراجعه میکنیم تاریخ زندگی این مرد بزرگ الهی را آمیخته به خرافاتی می‌بینیم که قلم از شرح آن شرم دارد، ولی از نظر تحقیق «واقعیتها» باید آن را به دقت مورد بررسی قرار دهیم:

در کتاب اول ملوک و پادشاهان- چنین میخوانیم:

و سلیمان ملک سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را از «موآبیان» و «عمونیان» و «ادومیان» و «صیدونیان» و «حتیان» دوست میداشت. از امتهائی که خداوند بنی‌اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان درنیائید (و ازدواج نکنید) و ایشان به شما درنیایند که قلب ایشان شما را به خدایان

1- مجمع‌البیان جلد هشتم- صفحه 472.

خودشان مایل خواهند گردانید، و سلیمان از راه محبت به ایشان ملصق شد.
و او را هفتصد زن بانویه (عقدی) و سیصد متعه (موقت) بود و ایشان قلبش را برگردانیدند!. و واقع شد وقت پیری سلیمان که زنهایش قلبش را به سمت خدایان غریب برگردانیدند و قلبش مثل قلب پدرش داود با خدایش کامل نبود! و سلیمان در عقب «عشتروت» خدای صیدونیان، و «ملکوم» مکروه عمونیان (بت عمونیان) رفت، و سلیمان در نظر خداوند بدی کرد و مثل پدرش داود راه خداوند را تماماً نرفت!
آنگاه سلیمان مقام بلندی را به کوهی که روبروی «اورشلیم» است بخصوص «کموش» مکروه موابیان (بت طایفه
موابیان) و بخصوص «مولک» مکروه پسران عمون بنا کرد. پس خداوند به سلیمان غضبناک شد به سبب اینکه قلبش از خداوند خدای اسرائیل که وی را دو مرتبه مرئی شد برگردید ... و خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل از تو صادر شد و عهد مرا و فرائضی که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی البته مملکت تو را از دست تو خواهم گرفت و به بنده‌ات خواهم داد. نهایت به ایام تو این را نخواهم کرد به سبب پدرت داود و از دست پسرت آن را خواهم گرفت ... نهایت تمامی مملکت را از دست او (سلیمان) نخواهم گرفت بلکه به پاس خاطر بنده من داود که برگزیدم به جهت اینکه اوامر و فرائض مرا نگاهداشته بود! او را در تمامی روزهای عمرش سلطان خواهم نمود ...»(1) از مجموع این داستان دروغین تورات چنین برمی‌آید:
1- سلیمان علاقه زیادی به زنان طوایف بت‌پرست داشت و برخلاف

1- کتاب اول ملوک و پادشاهان فصل یازدهم جمله‌های 1 تا 34

دستور خدا عدّه زیادی از آنان را گرفت، و کم‌کم به مذهب آنها تمایل پیدا کرد، و با اینکه شخص «زن ندیمه‌ای» هم نبود بلکه 700 زن عقدی و 300 زن متعه داشت! علاقه شدید او به زنها او را از راه خدا بیرون برد!
2- سلیمان صریحاً دستور ساختن بتخانه داد و روی کوهی که در برابر «اورشلیم» آن مرکز مقدس اسرائیل قرار داشت بتکده‌ای برای بت‌کموش- بت معروف طایفه موابیان، و بت مولک- بت مخصوص طایفه بنی‌عمون بنا کرد، و به بت «عشتروت» بت صیدونیان نیز علاقه خاصی پیدا نمود، و همه اینها در سر پیری واقع شد!
3- خداوند به خاطر این انحراف و گناه بزرگ مجازاتی برای او قائل شد و آن مجازات این بود که کشور او را از دستش بگیرد، ولی نه از دست خودش بلکه از دست فرزندش «رحبعام»! و به او مهلت خواهد داد هر چه میخواهد سلطنت کند، این هم به خاطر بنده خاص خدا داود پدر سلیمان بود، همان بنده خاص خدا که طبق تصریح تورات مرتکب قتل نفس و زنای محصنه و تصاحب زن افسر رشید و خدمتگذار خود گردیده بود!!
آیا این تهمتهای ناروا را کسی میتواند به ساحت مقدّس مردی مانند سلیمان نسبت دهد؟
اگر ما سلیمان را- همانطور که قرآن میگوید- پیامبر بدانیم که وضع روشن است، و اگر هم او را در ردیف پادشاهان بنی‌اسرائیل بدانیم باز چنین نسبتهائی ممکن نیست درباره او صادق باشد.
چه اینکه اگر او را پیامبر ندانیم مسلماً تالی تلو پیامبر بوده، زیرا دو کتاب از کتب عهد قدیم یکی به نام «مواعظ سلیمان- یا- حکمتهای سلیمان» و دیگری بنام «سرود سلیمان» از گفته‌های این مرد بزرگ الهی است.

ص: 228

به علاوه در فصل سوم از کتاب اول تاریخ ملوک تورات (جمله‌های 5 تا به آخر) صریحاً می‌گوید که «خداوند در خواب شبانه بر سلیمان تجلّی کرد و به او خطاب نمود آنچه میخواهی از من بطلب، سلیمان چون جوان بود و کم‌تجربه از خداوند طلب حکمت نمود، خداوند دعای او را مستجاب کرد، و به او حکمت و فهم داد، و گفت حکمت و فهمی به تو دادم که نه پیش از تو و نه بعد از تو به کسی نداده‌ام».

کسی که در جوانی چنین علم و حکمت بی‌نظیری از خدا می‌گیرد کدام عقل می‌پذیرد در پیری و پختگی آنهم به خاطر زنانش دست به ساختن بتخانه بزند؟!

مسلماً این افسانه‌های دروغین ساخته‌های مغزهای ناتوانی بوده، و متأسفانه افراد نادان آنها را بعداً در ردیف کتب آسمانی قرار داده‌اند، و این سخنان «نامقدس» به عنوان «کتاب مقدس» شمرده شده است.

ولی آیا در تواریخ قرآن هیچیک از این نسبتهای ناروا دیده می‌شود؟ دقت و بررسی می‌گوید: نه.

***

4- داستان عجیب تقلّب در نبوت

از همه زنده‌تر و عجیب‌تر داستان پیامبری یعقوب (اسرائیل) است، مطالعه همین یک داستان در کتب عهد قدیم شاید برای آشنا ساختن ما به محتویات این کتب و پایه فکر نویسندگان آنها کافی باشد، تقاضا میکنم با بی‌نظری کامل این جریان را مورد بررسی قرار دهید:
نخست ببینیم قرآن درباره یعقوب چه میگوید؟ قرآن در سوره‌های بقره، آل عمران، نساء، انعام، انبیاء، هود، یوسف، ص، عنکبوت

و مریم اشاراتی به سرگذشت یعقوب کرده، و در همه جا از او به احترام نام برده است، و کوچکترین مطلب زننده‌ای در تاریخ زندگی این پیامبر بزرگ ذکر نکرده است، از جمله در سوره انبیاء میفرماید: وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَةً وَ کُلًّا جَعَلْنا صالِحِینَ وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِیتاءَ الزَّکاةِ وَ کانُوا لَنا عابِدِینَ (انبیاء- 72 و 73): «ما به ابراهیم اسحاق را بخشیدیم، و یعقوب را نیز (بدون اینکه درخواست کند) باو بخشیدیم و همه را شایسته (برای نبوت) قرار دادیم، و آنها را پیشوایانی که بفرمان ما (مردم را) هدایت میکنند، نمودیم، ما به آنها کارهای نیک و برپا داشتن نماز، و پرداختن زکوة الهام نمودیم، و آنها بندگان عبادت‌کننده ما بودند».
در سوره (ص) نیز میگوید: وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدی وَ الْأَبْصارِ- إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدَّارِ- وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیارِ و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحاق و یعقوب اولی الایدی و الابصارانا اخلصنا هم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار (سوره ص- 45- 47): «و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، قدرت و بصریت.- ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص، گرداندیم، همان یادآوری سرای آخرت بود.- و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکان بودند».
قضاوت قرآن درباره او و سایر انبیاء الهی غالباً از همین قبیل است.
اکنون به تورات برمیگردیم و شرح ماجرای شگفت‌انگیزی را که درباره یعقوب نقل میکند، می‌شنویم:
در فصل بیست و هفتم از سفر تکوین (پیدایش) چنین میخوانیم:
«و واقع شد هنگامی که اسحاق پیر شد که چشمانش از دیدن تار شد و پسر بزرگ خود عیسو را خوانده، وی را گفت که‌ای پسرم! و او

دیگر گفت که اینک حاضرم. و گفت که اینک پیر شدم و به روز وفات خود عارف نیستم. پس حال اسلحه خود یعنی ترکش و کمان خود را بگیر و به صحرا رفته از برای من شکاری صید کن. و برای من چنانکه میل دارم طعامی ترتیب داده به من بیاور تا آنکه بخورم و جانم پیش از وفاتم ترا برکت دهد.

و «ربقاه»(1) آنچه که اسحاق به پسرش عیسو گفت شنید، پس عیسو به صحرا رفت تا آنکه شکار صید کرده (به پدرش) بیاورد. و ربقاه به پسر خود یعقوب متکلم شده، گفت اینک پدر تو را شنیدم که با برادرت عیسو به دین مضمون گفت که از برایم صیدی آورده طعامی ترتیب نما تا بخورم و پیش از وفاتم تو را در حضور خداوند دعای خیر نمایم. پس ای پسر من فرمانم را اطاعت نما به نوعی که تو را می‌فرمایم.

حال به گله برو و از برایم دو بزغاله خوبی از آن بیاور تا از آنها برای پدرت به نحوی که میل دارد طعامی ترتیب نمایم. و تو از برای پدرت ببر تا آنکه بخورد و پیش از وفاتش تو را برکت دهد. و یعقوب به مادرش ربقاه گفت که اینک برادرم عیسو مرد موداری است و من مرد ساده هستم. احتمال دارد که پدرم مرا مس نماید و من در نظرش مثل فریبنده باشم و بر خود به جای برکت لعنت بیاورم! ...

و ربقاه لباس مرغوب پسر بزرگش عیسو را به خانه نزدش بود گرفت و به پسر کوچکش یعقوب پوشانید و پوستهای آن بزغاله را بر دستها و به سطح گردن او بست و طعام و نانی که ترتیب داده بود به دست پسر خود

1- « ربقاه» مادر یعقوب و عیسو، و همسر اسحاق بود و با اینکه هر دو فرزندش بودند علاقه خاصی به یعقوب‌داشت.

یعقوب داد. و او به نزد پدر خود رفته گفت ای پدرم! و او در جواب گفت که اینک حاضرم ای پسرم تو کیستی؟. و یعقوب در جواب به پدر خود گفت که من اول‌زاده تو عیسو هستم بطوریکه مرا امر فرمودی کردم، تمنّااینکه برخاسته بنشینی و از صید من بخوری تا آنکه جانت مرا دعای خیر نماید.
و اسحاق به پسر خود گفت که ای پسرم از کجاست که به این زودی یافتی و او گفت از اینکه خدای تو در برابرم راست آورد. و اسحاق به یعقوب گفت که به تحقیق ای پسرم نزدیک بیا تا آنکه تو را مس نمایم که آیا پسرم عیسو هستی یا نه. پس یعقوب به پدر خود اسحاق نزدیک آمد و او را مس نموده گفت که آواز آواز یعقوب است اما دستها دست عیسو است. و او را تشخیص نداد زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود!، پس او را برکت داد و گفت آیا خود پسرم عیسو هستی و او گفت که هستم، و باز گفت که به من نزدیک بیاور، تا از صید پسرم بخورم و جانم تو را برکت دهد و به نزد او آورد که خورد و هم شراب را به او آورد که آشامید! و پدرش اسحاق به او گفت ای پسرم نزد من آمده مرا ببوس. و به اسحاق نزدیک آمد او را بوسید و (اسحاق) لباس او را بوئید و او را برکت داده گفت ببین که رایحه پسرم مثل رایحه زراعتی است که خداوند آن را برکت داده است.
پس خدا تو را از شبنم آسمان، و از فربهی زمین، و فراوانی گندم، و شیره انگور، عطا نماید، و قومها تو را بندگی نمایند و امتها تو را تعظیم نمایند، و مولای برادرانت باش و پسران مادرت تو را کرنش نمایند لعنت کننده‌ات ملعون و دعای
خیر کننده‌ات متبارک باشد.

و واقع شد بعد از تمام کردن دعای خیر اسحاق یعقوب را، در حین بیرون رفتن یعقوب از حضور پدرش اسحاق که برادرش عیسو از صید باز آمد، و او هم طعامی ترتیب نموده به جهت پدرش آورد، و به پدرش گفت که پدرم برخیزد و از صید پسر خود بخورد تا آنکه جانت به من برکت دهد. و پدرش اسحاق وی را گفت که تو کیستی و او در جواب گفت که من پسر اول‌زاده‌ات عیسو هستم. پس اسحق به لرزش بسیار شدیدی لرزیده گفت کیست و از کجاست. آنکه صید را صید نموده و به من آورده و پیش از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم که متبارک هم او خواهد بود.
و هنگامی که عیسو سخنان پدر خود را شنید به فریاد عظیم، و به زیادتی تلخی فریاد کرده، به پدرش گفت که به من هم برکت بده ای پدرم. و او گفت که برادرت از راه حیله بازی آمده برکت تو را گرفته است» ...(1) و در فصل بعد چنین میخوانیم:
و «پس اسحاق یعقوب را طلب نمود، و او را دعای خیر نمود، و هم او را وصیت نموده گفت که زنی از دختران کنعتی نگیری ... و خدای قادر مطلق تو را برکت داده، تو را بارور و بسیار گرداند تا صاحب جماعت امتها باشی. و برکت ابراهیم به تو و به ذرّیه‌ات به همراهت بدهد تا آنکه ارض مسافرت را که خدا به ابراهیم داده بود و ارث شوی.»(2) خلاصه داستان
به اسحاق دو پسر داشت بزرگتر به نام «عیسو» و کوچکتر به نام «یعقوب»

1- سفر تکوین- فصل 27 جمله‌های 1 تا 35

2- سفر تکوین فصل 28 جمله‌های 1 تا 4

در اواخر عمر به هنگامی که نابینا شده بود تصمیم گرفت پسر بزرگتر را وصی و جانشین خود کند، و به او برکت دهد (از قرائن استفاده میشود که منظور از این برکت همان مقام نبوت و معنویت رسالت و راهبری خلق بوده است.) ولی یعقوب حیله‌ای بکار زد و لباس برادر بزرگتر را به فرمان مادرش که به او علاقه داشت و مایل بود او جانشین اسحاق گردد، دربر کرد و قطعه پوست گوسفندی به دستها و به گردن خود بست، زیرا بدن برادرش پشمالود بود و ممکن بود راز او نزد پدرش فاش گردد (انسانی تا این اندازه پشمالود که بدنش مثل گوسفند باشد در نوع خود راستی عجیب است).
و بالاخره با دروغ و تردستی و حیله و نیرنگ خود را به جای برادر بزرگتر جازد، و پدر پیر هم با اینکه صدای او را شناخت تنها با لمس دست پشمالود او قناعت نمود و در حق او دعا کرد و به او برکت داد و او را وصی و جانشین خود و سرپرست خاندان خود ساخت.
برادر بزرگتر هنگامیکه از ماجرا آگاه شد گریه تلخی سرداد، اما کار از کار گذشته، و هنگامیکه از پدر تقاضا کرد به او هم برکت دهد، پاسخ شنید که برکت دیگری باقی نمانده و آنچه بود برادرش یعقوب برده است و قابل تجدید نظر نیست!!»
عجب اینست که خدای اسحاق نیز عمل او را تأیید نمود و مقام نبوت را به مردی حیله‌گر و دروغگو و مزور داد، و به گفته تورات او را بارور و بسیار گردانید و صاحب جماعت و امتها و وارث ملک و افتخارات «ابراهیم» پیغمبر بزرگ خود ساخت، و نه تنها خاندان اسحاق بلکه سایر مردم نیز موظّف به پیروی از او و کرنش در برابر وی شدند.
***

ص: 234

این افسانه دروغین و مضحک را چگونه می‌توان به عنوان وحی آسمانی معرفی کرد؟ اگر یک مقام ساده معمولی را کسی به دروغ و حیله تصاحب کند- فی‌المثل یک لباس ساده افسری بپوشد- پس از کشف حقیقت نه تنها از او سلب می‌کنند، و لباس را از تنش بیرون می‌آوردند، بلکه او را به خاطر این عمل مجازات هم می‌نمایند، ولی مقام نبوت و برکت الهی و رهبری جمعیت را چگونه ممکن است به حقّه و تقلّب تحصیل کرد، و پس از کشف حقیقت نیز آن را ادامه داد؟!

***

تصور می‌کنیم برای نمونه همین چند مورد، از مندرجات تاریخی عهد قدیم کافی باشد، زیرا اگر بخواهیم یک‌یک موارد اشتباه را ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد.

اکنون نظری هم به تواریخ اناجیل بیندازیم و با استفاده از همان روش تطبیقی، وضع تواریخ قرآن را در برابر آن ارزیابی نمائیم.

***

در پایان این بحث- به خواست خداوند- اثبات خواهیم کرد که هیچیک از کتابهای عهد جدید و عهد قدیم- به گواهی مندرجات این کتابها- کتاب آسمانی به این معنی که از طرف خداوند نازل شده باشد نیست، و تمام قرائن و شواهد موجود بر این حقیقت گواهی میدهد.
بحث در این است که اگر قرآن هم مانند آنها ساخته و پرداخته افکار بشری بود، می‌بایست به سرنوشتی همچون سرنوشت آنها گرفتار شود، و مخصوصاً در مباحث تاریخی که محک خوبی برای سنجش این

گونه کتابها محسوب می‌گردد، آمیخته با افسانه‌های موهوم و خرافات شود، همانطور که عهدین به چنین سرنوشتی گرفتار شده است.
در اناجیل سرگذشت مشروحی از پیامبران پیشین نیامده بلکه بیشتر سرگذشت مسیح (ع) و شاگردان و پیروان او آمده است، متأسفانه همین حوادث و رویدادهای تاریخی که غالباً با حضور نویسندگان اناجیل و یا معاصران آنها اتفاق افتاده با خرافات عجیبی آمیخته شده است. در حالی که وضع تهیه اناجیل ایجاب می‌کرد چنین مطالبی در آنها یافت نشود.
در اینجا سه نمونه را یادآور می‌شویم:

1- پیغمبر شراب ساز! ..

در انجیل «یوحنا» که چهارمین اناجیل اربعه است در باب دوم چنین میخوانیم:

«در روز سوم در قانای جلیل (1) سوری واقع شد و مادر عیسی در آنجا بود و هم عیسی و شاگردانش را در آن عیش خوانده بودند. و چونکه شراب کم شد مادر عیسی وی را گفت که شراب ندارند. و عیسی به او گفت که ای زن مرا با تو چه‌کار است، هنوز وقت من نرسیده است. و مادرش به خادمان گفت که هرچه به شما بفرماید عمل نمائید.

و در آن خانه شش کوزه سنگی بود که برای طهارت یهودیان گذارده بودند، هر یک از آن کوزه‌ها دو سه من می‌گرفت!؛ و عیسی آنها را گفت که کوزه‌ها را از آب پر کنید، پس آن کوزه‌ها را از آب مملو کردند به ایشان گفت که حالا قدری از این

1- قانای جلیل یکی از شهرهای بیت‌المقدس و نزدیک« ناصره» بوده است.

بردارید به نزد میر مجلس ببرید پس بردند، و چون میر مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید، خود ندانست که آن شراب از کجا آمد، مگر خادمان که آب را برداشته بودند دانستند. پس آن میر مجلس، داماد را مخاطب ساخته و به او گفت که همه مردم شراب خوب را اول حاضر می‌سازند و بعد از آنکه بسیار خورده باشند شراب بد را! لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاهداشتی؟.
این معجزه را که نخستین معجزه‌اش بود عیسی در قانای جلیل نمود و جلال خود را جلوه داد و شاگردانش بر او ایمان آوردند!(1) در این داستان چند نکته درخور دقت است:
1- هنگامی که حضرت مسیح (ع) به مجلس عروسی به اتفاق مادرش مریم دعوت شد و تمام شرابها مصرف شده بود، به درخواست مادرش اقدام به «معجزه شراب سازی» نمود. نخست او قبول نکرد و گفت وقت من نرسیده، اما بعداً به درخواست او عمل کرد و دستور حاضر کردن آب داد.
2- این نخستین معجزه مسیح و طبعاً یکی از شاهکارهای بزرگ معجزات او بود.
3- شرابی که مسیح ساخت کم نبود شش کوزه پر، هر کوزه دو سه من! یعنی در حدود دوازده تا پانزده من!
4- این شرابها به قدری عالی و نشئه‌آور بود که حتی بزرگتر و رئیس مجلس شرم حضور دعوت مجلس عروسی را کنار گذاشت و داماد

1- انجیل یوحنا باب دوم جمله‌های 1 تا 11

را که لااقل باید شب عروسی احترام او را حفظ کرد مورد مؤاخذه قرار داد که چرا شرابهای بد را در آغاز مجلس آوردی و شراب به این خوبی را در پایان که همه «سیر شراب» شده‌اند؟!

بدیهی است این داستان یک داستان به تمام معنی ساختگی است، زیرا گذشته از اینکه زشتی شرابخواری و زیانهای اخلاقی و بهداشتی آن بر همه روشن است، و عقل حکم به بدی آن میکند، و حتی شرابخواران هم به این واقعیت معترفند، در خود اناجیل عباراتی وجود دارد که دلیل بر نهی از آن است، علاوه بر این مسیح (ع) مروج مذهب موسی (ع) بوده و در کتب عهد قدیم عباراتی وجود دارد که میرساند شراب همیشه ممنوع و حرام بوده است.(1) هیچ عقلی باور میکند که پیامبر، شراب‌سازی کند، آنهم به عنوان معجزه، آنهم نخستین معجزات او؟!

و جالب توجه اینکه هنوز اهالی این شهر (قانای جلیل) کوزه می‌سازند و به سیاحان و زوّار میفروشند، بیاد آن کوزه‌های شراب که به اعجاز مسیح درست شد!!.

ولی در قرآن اثری از این داستان ساختگی نیست. قرآن معجزات مسیح را شفای بیماران غیر قابل علاج و زنده کردن مردگان و نازل گردانیدن مائده آسمانی و امثال اینها ذکر میکند- به سوره‌های بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، توبه، مریم، مؤمنون، احزاب و غیر اینها رجوع شود.

1- به کتاب امثال سلیمان(از کتب عهد قدیم) باب 23 جمله 29 مراجعه شود.

2- زن بدکار در حضور مسیح (ع)

در انجیل لوقا داستان توبه کردن زن بد نامی که میگویند از فواحش آن زمان بوده، چنین نقل شده است:

«ناگاه زنی از آن شهر که گناهکار می‌بود چون یافت که او در خانه فریسی (1) نشسته است حقه عطری پیدا نموده، پس بعقب سر او گریان نزدیک پاهایش ایستاده شروع به تر کردن پاهای او به «اشک» خود نموده و به «موهای» سر خود خشک نموده و پاهایش را می‌بوسید و عطر میمالید!

آن فریسی که او را خوانده بود این مقدمه را ملاحظه کرده، با خود میگفت چنانکه این کس پیغمبر بودی هر آینه یافتی که این زن که او را مس میکند کیست؟ و چه قسم زنی است؟ زیرا که گناهکار است.

عیسی تکلم فرموده وی را گفت که ای شمعون چیزی دارم که به تو اظهار میکنم.

گفت: ای استاد بفرما! گفت طلبکاری را دو بدهکار بودند که یکی پانصد دینار بده داشت، و دیگری پنجاه دینار، چون چیزی نداشتند که ادا نمایند هر دو را بخشید.

پس بگو کدامیک از آنها او را بیشتر دوست خواهد داشت؟

شمعون در جواب عرض کرد که گمان دارم آن کس که بیشتر بخشیده است.

فرمود: به راستی جواب داده‌ای. و به آن زن اشارت نموده

1- فریسیها یکی از فرق یهود بودند و اصل فریسی از نظر لغت به معنی« عزلت گزین» است.

شمعون را گفت که این زن را می‌بینی؟ من در خانه تو درآمدم، آب برای پاهای من نیاوردی، اما او پاهای مرا با اشکها شسته به موهای سر خود خشک نمود، تو مرا نبوسیدی و او از وقت آمدنم از بوسیدن پاهای من باز نایستاده است!. و تو سر مرا به روغن چرب ننمودی او پاهای مرا عطر مالید. و به جهت این به تو میگویم که گناهان بسیار او آمرزیده شد زیرا که بسیار دوست داشت و آن کس که اندک دوست دارد برای او اندک آمرزیده می‌شود و آن زن را گفت که گناهان تو آمرزیده شد.»(1)

***

خلاصه داستان چنین است که: «مسیح به خانه یکی از فریسیان که طایفه‌ای از یهود بودند درمی‌آید صاحب خانه احترامات زیادی برای عیسی قائل نمی‌شود، اما زن گناهکار و منحرفی در آن شهر بود(2) و از حضور او در آن شهر باخبر شده به خانه آن مرد یهودی درآمد، معمول بود که در آن زمان پای میهمان را به عنوان احترام می‌شستند، زن مزبور به جای «آب» با اشک چشم خود، پاهای او را شستشو داد، و بجای «حوله» با گیسوان بلند خود پای او را خشک کرد! و با عطری که همراه خود آورده بود پاهای مسیح را عطرمالی میکرد، علاوه بر همه اینها مرتباً پاهای او را می‌بوسید!. منظره چنان بود که حتی مرد یهودی هم ناراحت شد و پیش خود

1- انجیل لوقا باب هفتم جمله‌های 37 تا 48.

2- این زن احتمالاً همان مریم مجدلیه است به قرینه جمله‌های نخستین باب بعد(باب هشتم).

گفت: اگر این مرد پیغمبر بود متوجه میشد که این زن چه‌کاره است، لااقل جلوگیری از این کار میکرد!
مسیح به فراست دریافت و با ذکر مثالی پاسخ او را گفت، دو بدهکار را فرض کرد که بدهی یکی بیشتر، و بدهی دیگری کمتر بوده، و طلبکار هر دو را بخشیده، مسلماً بدهکاری که بدهی او سنگین‌تر بود باید بیشتر ممنون گردد و ابراز محبت کند، بنابراین زن مزبور چون گناهان زیادتری از صاحب‌خانه داشت و گناهان او بخشیده شد باید بیشتر کرنش و تواضع کند». این بود خلاصه داستان.
ولی اکنون کمی به تجزیه و تحلیل داستان بپردازیم:
اولا- عیسی در آن موقع جوان بود و تقریباً در حدود 30 سال داشت آن زن بدکار هم قاعدتاً جوان و زیبا بوده، زیرا «زن بدکار شهر» که به خاطر علاقه‌مندان زیادش همه او را می‌شناختند قاعدتاً زنی زشت و از کار افتاده نمی‌تواند باشد.
چگونه می‌توان باور کرد که پیامبر راستین خداوند که برای تهذیب اخلاق آمده، اجازه دهد چنین زن بدنامی آنقدر با پاهای او «ور» برود، با اشک چشم بشوید، با موهای ظریف طلائیش خشک کند، با دستهای لطیفش روغن‌مالی نماید، و با لبهای داغش مرتباً او را ببوسد، آیا این باورکردنی است؟ آخر توبه‌کردن هم راه دارد، این راه توبه کردن نیست، آیا تاکنون کسی در برابر یک کشیش عادی چنین توبه‌ای کرده تا چه رسد به یک پیامبر بزرگ؟!
در هر صورت آثار ساختگی بودن از جبین این داستان زننده کاملًا هویدا است.
ثانیاً- مگر چشم یک انسان چقدر اشک دارد که به گفته انجیل

پاهای مسیح را با آن بشوید و با موهایش خشک کند؟ آیا این افسانه نیست؟

ثالثاً- مسیح با مثالی که ذکر کرده هرگز پاسخ یهودی را نداده است، ایراد یهودی این نیست که چرا این زن اینقدر محبت میکند تا جواب گفته شود زیادی محبت او بخاطر زیادی گناه اوست. بلکه ایراد یهودی این است چرا پیامبر خدا اجازه دهد زن آلوده و بدنامی اینقدر با او «ور» برود، زیادی و کمی گناه چه ربطی به این ایراد دارد.

ولی در حالات مسیح که در قرآن مجید در سوره‌های مختلفی آمده ابداً اثری از این‌گونه داستانهای دروغین نیست.

***

3- ادعای الوهیت و حلول

در انجیل یوحنا باب دهم جمله‌هائی دیده میشود که دلالت بر این دارد که عیسی مدّعی فرزندی خدا والوهیت شده است، در حالی که دامن انبیای الهی از این نسبت منزّه است، به جمله‌های زیر دقت کنید:

«و یهودیان سنگها را باز برداشتند تا او را سنگسار کنند، عیسی به آنها جواب داد که من بسیار کارهای خوب را از جانب پدر خود به شما نموده‌ام. به جهت کدام از آنهاست که شما مرا سنگسار می‌کنید. یهودیان به او جواب داده، گفتند: برای کار خوب تو را سنگسار نمی‌کنیم، بلکه به جهت کفر، و به جهت اینکه تو انسان هستی و خود را «خدا» می‌گردانی!. عیسی به آنها جواب داد آیا در آئین شما نگارش نیافته است که من گفتم شما خداها هستید؟. پس چون آنها را که کلام خدا نزد آنها آمد خداها گفت و کتاب قابل نقصان نیست. آیا شما به آن کس که پدر او را منزّه کرد و به جهان فرستاده می‌گوئید که تو کفر میگوئی؟ از آنجا که گفتم من پسر خدا

هستم. اگر من کارهای پدر خود را به جا نمی‌آرم مرا باور مکنید(1) و اگر به جا آرم هر چند که مرا باور نکنید کارهای مرا باور کنید تا شما بدانید و باور کنید که پدر در من است و من در وی!.(2) از این عبارات چنین برمی‌آید که:

1- مسیح عبارتی گفته بوده که مضمونش این بوده: «من خدا هستم»، این سخن بر یهودیان گران آمد، و حکم به تکفیر او کردند، او سپس از خود دفاع نمود که من به شما هم گفته‌ام شما نیز خداها هستید، زیرا هر کس کتاب خدا بر او نازل گردد می‌توان به او «خدا» گفت.

اولا- چه لزومی دارد که کسی خود را خدا بخواند تا نیاز به چنین دفاعی داشته باشد. ثانیاً چرا به کسی که کتاب خدا بر وی نازل شده خدا یا خدایان اطلاق کنیم؟

2- در جمله دیگر میگوید: «من پسر خدا هستم»، ممکن است توجیهاتی برای این جمله عنوان کرد، ولی جالب این است که دانشمندان مسیحی تصریح میکنند «پسر» در اینجا و مانند آن «پسر مجازی» نیست بلکه پسر به معنی واقعی است (توضیح این سخن و نقاط ضعف آن را در بحث تثلیث در مباحث بررسی مسیحیت کنونی ذکر کرده‌ایم (3)).

3- در جمله آخر می‌گوید: «پدر در من است و من در او» آغاز

1- در یک ترجمه دیگر عهدین که آن نیز در لندن به چاپ رسیده به جای این جمله چنین آمده است:« اگر اعمال پدرخود را به جا نمی‌آورم به من ایمان می‌آورید ولکن چنانچه به جا می‌آورم هر گاه به من ایمان نمی‌آورید به اعمال ایمان آورید».

2- یوحناب 10 جمله‌های 31- 38

3- این کتاب هنوز تکمیل و آمده نشر نشده است.

ص: 243

این جمله بمعنی «حلول» خدا در مسیح، و آخر جمله «اتحاد» او را با مسیح میرساند و حلول و اتحاد خداوند در هر چیز، و با هر چیز، دیگر با اصل توحید مخالفت صریح دارد.

4- در این عبارت تصریح شده که من (عیسی) اعمال پدر را انجام میدهم، در حالی که میدانیم معجزاتی که بوسیله پیامبران ابراز میشود در واقع اعمال استقلالی آنها نیست، و در حقیقت کار خداست که به دست آنها آشکار میگردد، و میان این دو تفاوت بسیار است.

اکنون منطق قرآن را در این‌باره و هم درباره حضرت مسیح (ع) توجه کنید: قرآن میگوید: (وَ إِذْ قالَ اللَّهُ یا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونی وَ أُمِّیَ إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فی نَفْسی وَ لا أَعْلَمُ ما فی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ- ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنی بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبّی وَ رَبَّکُمْ وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهیدًا ما دُمْتُ فیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ شَهیدٌ). (مائده- 116 و 117).

بخاطر بیاور «هنگامیکه خداوند به عیسی می‌گوید: آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را- غیر از خدا- معبود خود قرار دهید؟! عیسی عرض میکند: خداوندا منزهی من هرگز حق ندارم آنچه شایسته من نیست بگویم، اگر چنین گفته بودم تو میدانستی، آنچه در درون جان من است، میدانی و من آنچه در ذات تو است نمیدانم و تو دانای غیوب و نهانها هستی، من بآنها جز آنچه به من امر فرمودی نگفتم، گفتم (تنها) خدا را بپرستید که پروردگار من و شماست، و تا زمانی که در میان آنها بودم گواه حال ایشان بودم (که از مسیر توحید و یگانگی منحرف نگردند) و هنگامیکه

مرا بازگرفتی تو مراقب آنان بودی و تو بر هر چیز گواه هستی»
و در مورد معجزات عیسی می‌گوید: (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنی فَتَنْفُخُ فيها فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنی وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنی (مائده- 110)
«این تعمتهای مرا بیاد آور ... هنگامیکه بفرمان من از گل چیزی بشکل پرنده میساختی و در آن میدمیدی و بفرمان من پرنده زنده‌ای میشد و نابینایان و مبتلایان به برص را بفرمان من شفا میدادی و مردگان را بفرمان من (از جهان اموات) خارج میساختی ...»
این بود یک مقایسه اجمالی در میان تواریخ قرآن و عهدین.
***

در پایان این بحث ذکر یک نکته لازم به نظر میرسد و آن اینکه:
شاید برای افرادی که مطالعه چندانی در کتب عهدین ندارند تعجب‌آور باشد اگر بگوئیم هیچ مسیحی و یهودی در جهان ادعا نمیکند این کتابهای تورات و اناجیل کنونی کتب آسمانی هستند که از طریق وحی بر قلب پیامبرانی همچون «موسی» و «عیسی» نازل شده باشد، بلکه آنها عموماً معترفند که این کتابها همگی بعد از این دو پیامبر بزرگ بوسیله پیروان آنها (اعم از شاگردان و غیر شاگردان) نگاشته شده، منتها چون نویسندگان آنها از پیشوایان مذهبی و به اصطلاح از قدیسین و احیاناً از شاگردان این دو پیامبر بوده‌اند کتابهای آنها به عنوان «کتب مقدسه» که حاوی قسمتی از تعلیمات آنهاست شناخته شده، نه کتب آسمانی.
بنابراین بحث از اینکه کتابهای مزبور عین وحی آسمانی است که

بر قلب این دو پیامبر نازل گردیده، اصولاً در میان آنها مطرح نیست، و به این ترتیب افرادی که از روی عدم اطلاع نام کتاب آسمانی بر آنها میگذارند بسیار از حقیقت دورند و گفتار آنها نه با تواریخ یهود و مسیحیت سازش دارد و نه با محتویات این کتابها.

برای روشن شدن این حقیقت اجازه دهید یک بررسی کوتاه و اجمالی درباره محتویات این کتب مقدسه بنمائیم:

عهد قدیم یا شامل 39 کتاب و رساله است پنج قسمت اول آن که مهمترین آنهاست «اسفار پنجگانه تورات» نامیده می‌شود.

محتویات این پنج کتاب شرحی درباره چگونگی آفرینش انسان و جانداران دیگر، و سپس بیوگرافی و تاریخچه‌ای از زندگی پیامبران بزرگ و شرح تاریخ زندگی موسی (البته بطور مشروحتر) میباشد، حتی چگونگی مرگ و دفن و قبر آن حضرت نیز در آن ثبت است (1)!

کتابها و رساله‌های سی و چهارگانه دیگر نیز همگی شرح حال پیامبران، و تاریخ ملوک و پادشاهانی است که پس از موسی روی کار آمدند و قسمتی از سرودهای مذهبی و مناجاتها و موعظه‌های پیامبران بعد از موسی است.

عهد جدید یا عبارت از 27 کتاب و رساله است که قسمت عمده آن یعنی چهار کتاب اول «اناجیل اربعه» نام دارد که دو کتاب آن بوسیله شاگردان مسیح نگاشته شده (
انجیل متی و انجیل یوحنا
) و دو کتاب دیگر بوسیله شاگرد شاگردان (
انجیل لوقا و انجیل مرقس
) و هر

1- به فصل 36 سفر اعداد(پنجمین کتاب تورات) مراجعه شود.

چهار انجیل به اتفاق همه مورخان مسیحی سالها پس از مسیح نوشته شده است.
محتویات این اناجیل نیز یک شرح حال ساده، و نسبتاً مفصل از، شخص مسیح (ع) از هنگام ولادت تا هنگام مرگ (به عقیده آنان) و حوادث بعد از مرگ و دفن و زنده شدن و صعود به آسمان است (1) از بیست و سه رساله دیگر، 21 رساله آن متن نامه‌هائی است که بوسیله حواریان مسیح (مانند پطرس و یوحنا) و غیر حواریان (مانند پولس) تنظیم و برای نقاط مختلف به عنوان تبلیغ آئین مسیح ارسال گردیده است.
به این ترتیب: 14 نامه از پولس و 3 نامه از یوحنا و 2 نامه از پطرس یک نامه از یعقوب و یک نامه هم از یهودا، دو رساله دیگر یکی خوابنامه‌ای است از یوحنا به نام «مکاشفات یوحنا» و دیگری رساله‌ای است به نام «اعمال رسولان» و چنانکه از نامش پیدا است محتوی شرح فعالیتهای تبلیغاتی شاگردان مسیح و بعضی دیگر از پیروان او میباشد.
با توجه به توضیح و بررسی کوتاهی که در بالا از چگونگی پیدایش کتب مقدسه یهود و نصاری، و محتویات آنها، به عمل آمد به خوبی روشن میشود که: اولاً این کتب بهیچوجه کتاب آسمانی و مطالبی که از طریق وحی دریافت شده باشند، نیستند و این کتب از کتابهائی که بر حضرت مسیح و موسی نازل شده است کاملاً جدا است و از آن دو کتاب فعلاً اثری در دست نیست.
ثانیاً این کتب به کتابهای تاریخی (منتها تاریخ مذهبی) از هر چیز

1- جالب توجه اینکه این موضوع در فصول آخر همه اناجیل چهارگانه دیده میشود.

شبیه‌تر است، و در جهت تاریخی نیز بیشتر جنبه وقایع‌نگاری دارد، نه تحلیلی، بنابراین امتیاز کتاب آسمانی بودن منحصراً مربوطه به (قرآن) است زیرا:

1- لحن قرآن در همه آیات آن لحن وحی و خطاب به پیامبر (ص) است و ضمیر «ما» و «من» که به ذات خداوند برمیگردد تکیه‌گاه بسیاری از آیات آن می‌باشد.

2- بسیاری از آیات قرآن با جمله «قل» (بگو) خطاب به پیغمبر اسلام شروع میشود که برای حفظ اصالت این کتاب آسمانی خود این جمله نیز در متن قرآن گنجانیده شده است.

3- شأن نزول بیشتر آیات، و اینکه هر کدام در چه واقعه‌ای از طرف خدا نازل گردیده ثبت و ضبط شده است، و به این ترتیب باید گفت:

فعلًا تنها کتاب آسمانی در روی زمین (قرآن) مجید است.

این بود بحث ما درباره اعجاز قرآن از جنبه تاریخی.

اعجاز قرآن از نظر وضع قوانین

اشاره

* اگر اجتماعی نبود ...
* بهترین قانونها
* امتیازات قوانین قرآن
* قرآن و مسأله حفظ حقوق انسانی
* ضمانت اجرائی قوانین اسلام
* پیش‌بینیهای احتیاطی
* تأمین آزادی و پرورش استعدادها

میدانیم قرآن- بر خلاف کتب عهدین- محتوی قوانین اجتماعی گسترده‌ای است که اگر درست آنها را از جنبه‌های مختلف تجزیه و تحلیل کنیم، و شرایط و کیفیات اجتماع و عصری را که اسلام در آن تولد یافت در نظر بگیریم، آثار اعجاز در جبین این قوانین به خوبی مشاهده می‌گردد، چه اینکه علاوه بر اینکه چنان قوانینی در چنان عصری بی‌سابقه بود برای اداره جهان امروز نیز کاملاً آمادگی دارد و این به خاطر جامعیت و تحرّک خاصی است که از خصائص آن است.

پیش از ورود به وضع قوانین قرآن چند موضوع بطور فشرده باید بررسی گردد:

1- اگر زندگی انسانها به صورت اجتماعی نبود چه می‌شد؟

2- و اگر اجتماعی بود و قانونی نداشت چه روی میداد؟

3- بهترین قانونها باید واجد چه شرایطی باشد؟

***

1- اگر اجتماعی نبود ...

هیچکس نمی‌تواند تاریخچه‌ای برای آغاز قانونگزاری در میان بشر- بطور دقیق- تعیین کند، زیرا قانون مولود اجتماع و فرزند آن است، و اجتماع هم به صورت ساده نخستین به دوران پیش از تاریخ بازمی گردد، آن روز که نه مورّخی بود، و نه اگر مورّخی پیدا میشد وسیله‌ای برای ثبت رویدادها و حوادث تاریخی وجود نداشت، چه اینکه هنوز کسی از خواندن و نوشتن، و اینکه یک نی کوچک به نام قلم و یک مشت ماده سیاهرنگ به نام مرکب، و اشکال بی‌ارزشی شبیه جای پای مورچه آلوده‌ای روی یک صفحه سفید، می‌تواند سرنوشت انسان را عوض کند و قدرت دارد دیوار بزرگی میان گذشته و آینده او به نام «دوران تاریخ» با آن همه عظمت و شکوهش ایجاد کند، اطلاعی نداشت.

و چون به معجزه خط، و نوشتن، آشنا نبود اسرار زندگی خود را برای همیشه با خود به خاک برد، و از جمله چیزهائی که با خود به خاک برد تاریخچه پیدایش «اجتماع» و «قانون» بود.

همچنین در مورد اینکه چرا انسان روز نخست زندگی دسته‌جمعی را- با آن همه مشکلاتش- بر زندگی انفرادی ترجیح داد، و فلسفه این کار در نظر او چه بوده؟ نیز اطلاع دقیقی در دست نیست، البته روی قرائن عقلی، در این بحث، حدسهائی زده می‌شود که در جامعه‌شناسی مورد گفتگو واقع شده است (1) ولی آنچه در اینجا باید روی آن تکیه کنیم این است که راستی اگر امروز هم انسان به صورت انفرادی زندگی داشت و اثری از زندگی دسته

1- در این زمینه مشروحاً در کتاب« رهبران بزرگ»، سخن گفته‌ایم.

جمعی نبود چه می‌شد؟ و یا اگر فرضاً یک روز انسان از این نوع زندگی به خاطر این همه پیچیدگیها و گرفتاریهای طاقت‌فرسایش خسته شود، و عطایش را به لقایش ببخشد و راهی کوهها و جنگلها شود، چه خواهد شد؟
پاسخ دادن به این سؤال چندان مشکل نیست. باید گفت- همانطور که جامعه‌شناسان هم گفته‌اند- انسان به دون اجتماع همه چیز خود را از دست میدهد، علوم و دانشها، کلیه مظاهر تمدن، تکامل روحی و عواطف، و حتی سخن گفتن و مانند آن، همه را یکباره از دست خواهد داد.
***
کودکان وحشی
شاهد گویای این سخن وضع کودکانی است که به عللی از اجتماعات بشری دور افتاده و دوران کودکی را در یک محیط غیر انسانی- مانند محیط حیوانات جنگل- پرورش یافته‌اند.
در تاریخ، امثال این کودکان مکرر دیده شده‌اند، و مخصوصاً بعضی از آنها پس از بازگشت به اجتماعات انسانی مدتها تحت مطالعه دانشمندان قرار گرفته‌اند.
این کودکان نه تنها نمی‌توانستند حرف بزنند و مفاهیم عالی زندگی را درک کنند، بلکه از درک عواطف ساده بشری هم اثری در آنها دیده نمی‌شد و رفتاری درست همچون رفتار جانوران وحشی جنگل داشتند.
برای نمونه:
یکی از روانشناسان مینویسد:
در سال 1920 یک نفر هندی بنام دکتر سینک دو دختر بچه

دو ساله و هشت ساله را درون غاری پیش یک گرگ پیدا کرد و با خود به شهر آورد، دختر کوچکتر به زودی مرد. اما دختر بزرگتر سالها بعد از آن به زندگی ادامه داد.
دکتر سینک احوال و حرکات او را تحت مراقبت قرار داد و در دفتری یادداشت میکرد:
«او به روی دستها و زانوان و پاهایش راه میرفت آب و سایر مشروبات را با زبان لیس میزد، و گوشت را می‌بایست جلوی او روی زمین بیندازند تا بتواند آن را ببلعد! اگر هنگام غذا کسی به او نزدیک می‌شد غرش میکرد و شبها نیز زوزه میکشید.
کمالا (همان دختر وحشی) در تاریکی به خوبی اشیاء را میدید از روشنائی‌های زیاد میترسید و همچنین اجازه نمیداد تنش را بشویند و لباس‌هایش را با چنگال پاره میکرد و دور میریخت!.
هنگام خواب رو به دیوار و به حال «چمباتمه» می‌خوابید. شبها را بیدار میماند و روزها را به استراحت می‌پرداخت دو سال طول کشید تا «کمالا» توانست سرپا به ایستد و «شش سال» طول کشید تا راه رفتن صحیح را یاد گرفت. البته پس از آن هم هر وقت هوس دویدن بسرش می‌افتاد باز هم چهار دست و پا میدوید، در مدت شش سال فقط چهل و پنج کلمه حرف زدن آموخت! اما آب خوردن با لیوان و غذا خوردن در ظرف را خیلی زودتر فراگرفت (1).
و از اینجا به نقش اجتماع در تربیت انسان پی می‌بریم که حتی اگر انسان در یک نسل از اجتماع جدا گردد به چه صورتی درمی‌آید.

1- نقل از« روانشناسی در شوروی»

تمام زمینه‌های ترقی و پیشرفت، اکتشافات و اختراعات، این همه کتاب و کتابخانه و ذخائر علمی همه مولود تراکم افکار، که آنهم به نوبه خود مولود اجتماع است. حق این است که هرچه درباره نقش اجتماع در ترقی و تکامل انسان و پیشرفت او در جنبه‌های مختلف بیشتر مطالعه کنیم به اهمیت آن آگاه‌تر می‌گردیم.

2- اگر قانونی وجود نداشت ...

قانون مانند خون در عروق اجتماع است، و به این ترتیب باید با صراحت گفت:

اگر قانونی وجود نداشت اجتماعی هم نبود، زیراً تفسیر اجتماع به معنی لغوی یعنی جمع شدن گرد هم، در این مباحث کاملًا نادرست است، اجتماع مفهوم بالاتری را دربر دارد، و آن همکاری و همگامی و همفکری عدّه‌ای در پیش‌برد هدفهای مشترک انسانی است.

روی این حساب اگر دو نفر گرد هم آیند و چنین همکاری را آغاز نمایند اجتماعی را تشکیل داده‌اند، ولی اگر میلیونها نفر در یک محل جمع باشد. و همگامی و همکاری نداشته باشند اجتماعی وجود نخواهد داشت. این از یک سو.

از سوی دیگر برای ادامه همکاری دو یا چند نفر باید وظائف و تعهدات هر یک مشخص باشد، و سر باز زدن از آن وظائف و تعهّدات یا تجاوز از آن مرزها باید با عکس‌العمل اجتماعی مواجه گردد تا ایجاد ضمانت اجرائی برای آنها کند.

اصولًا همکاری بدون «تعهّد» مفهومی ندارد و «تعهّد» سرچشمه انواع قوانین است.

این اشتباه است که ما وظیفه قانون را منحصر به جلوگیری از

تصادمها، و تضاد منافع، و تجاوز به یکدیگر و کشمکشها بدانیم، اگر چه تشریع قسمتی از قوانین به همین منظور است.
بلکه قوانین قبل از این موضوع، وظیفه‌دار استحکام روابط اجتماعی و ایجاد اعتماد متقابل در برابر تعهّدات، و تأمین آزادی لازم برای پرورش استعدادهای نهفته، و متمرکز ساختن و بسیج نیروهای افراد در یک جهت معین، و بالاخره رسانیدن اجتماع به تکاملهائی ممکن است.
بسیاری از قوانین اقتصادی، فرهنگی و ... به همین منظور تشریع می‌گردد.
از این بیان فشرده و کوتاه نقش قانون در حیات اجتماع اجمالًا روشن میشود.

از آنچه درباره علت نیاز زندگی اجتماعی بشر به قانون گفتیم پاسخ این سؤال که «بهترین قانونها باید واجد چه شرایطی باشد» معلوم می‌گردد، زیرا از میان تمام قوانین، آن قانون شایسته‌تر است که بهتر بتواند آن نیاز اصلی را تأمین کند یعنی:
1- نیروهای پراکنده را در سایه یک عامل وحدت نیرومند جمع‌آوری نموده، در مسیر صحیحی به کار گمارد.
2- وسایل پرورش استعدادهای نهفته افراد را فراهم سازد.
3- آزادی را به معنی واقعی تأمین نماید تا در سایه آن بتوانند از آن وسائل استفاده کنند.
4- حقوق افراد را بهتر حفظ کند، و از تصادمها و تجاوزها بهتر جلوگیری نماید.
5- روح اعتماد و اطمینان را از طریق انتخاب یک سیستم ضمانت

اجرائی صحیح گسترش دهد.
به عکس آنچه بعضی تصور می‌کنند یک قانون خوب آن نیست که قوانین جزائی وسیع و گسترده، با یک دستگاه وسیع قضائی، و مأموران و زندانهای زیاد، با خود یدک بکشد، بلکه این کار نشانه ضعف و ناتوانی و نارسائی قوانین است، و نشانه این است که اجتماع نتوانسته است آنها را هضم کند، اینگونه تشکیلات در حقیقت بسان دملهائی هستند که بر اثر تزریق داروهای غیر قابل جذب در زیر جلد بوجود می‌آیند!
این دملها مسلماً «نشتر» لازم دارد، ولی اگر دارو قابل جذب بود نیازی به نشتر (جز در موارد استثنائی) نخواهد داشت، زیرا اصولاً دملی وجود نداشت.
اکنون به بررسی قوانینی که در قرآن تشریع شده بازمی‌گردیم.
***

امتیازات قوانین قرآن

بررسی قوانینی که در قرآن تشریع شده، نشان میدهد این قوانین دارای امتیازات ویژه‌ای است که بطور مجموع در قوانین دیگر دیده نمی‌شود؛ این امتیازات را در چند قسمت زیر می‌توان خلاصه کرد:

1- دارا بودن امتیازاتی که در بالا برای یک قانون ایده‌آل ذکر شد.
2- تحرّک.
3- جامعیت
4- دوام
5- دقت

ص: 257

نخستین امتیاز

گفتیم اجتماع از نظر جامعه‌شناسی و حقوقی و مفاهیم انسانی- نه از نظر معنوی- تنها اجتماع مکانی و زمانی افراد گرد هم نیست، بلکه روح اجتماع همان پیوندهای فکری و اخلاقی و معنوی است که سرچشمه تعاون و همکاری و همگامی در مسیر مواهب مشترک و برای نیل به مواهب حیات می‌باشد.

فرقی که یک مشت مصالح ساختمان (از قبیل آهن و آجر و ...) که روی هم ریخته شده، با یک ساختمان مجهّز دارد چیست؟

در هر دو صورت اجتماع این اجزاء به معنی «گرد آمدن» حاصل است، اما با این تفاوت که در صورت دوم چسب و رابطه خاص، و تقسیم وظائف، و همکاری اجزای مختلف برای انجام یک هدف مشترک وجود دارد، ولی در صورت نخست هیچ یک از اینها نیست.

تیرهای آهن سقف را نگه میدارد، و آجرها پوشش لازم را فراهم میسازد. گچ خشونت و نازیبائی‌های آهن و آجر را می‌پوشاند و دربها و دریچه‌های چوبی و آهنی به انسان امکان میدهد که از نور و هوا به مقدار مورد نظرش بهره‌برداری کند.

در اجتماع انسانی نیز اگر «تنها» به گرد آمدن افراد دور هم، بدون هیچ‌گونه تفاهم و تعاون و همبستگی و روابط اخلاقی و معنوی، قناعت شود هیچ یک از منافع اجتماع گرفته نخواهد شد یعنی اصولاً اجتماعی وجود نخواهد داشت.

و به این ترتیب مسلّم است اگر دو نفر با شرائط بالا گرد هم آیند اجتماعی تشکیل میدهند و اگر میلیونها نفر بدون شرایط بالا دور هم جمع

شوند اجتماعی وجود نخواهد داشت!.
اکنون ببینیم قرآن برای ایجاد «پیوند» و «روح اجتماعی» از چه وسائلی استفاده کرده است؟
دقت در تعبیرات قرآن نشان میدهد که برای ایجاد این رابطه، نزدیک‌ترین راه را پیموده، و اخوت و برادری را که نزدیکترین و عمیق‌ترین رابطه دو انسان با یکدیگر بر اساس مساوات و احترام متقابل است، اصل اساسی پیوند اجتماعی انسان‌ها شمرده است.
و این اخوت را، هم از نظر جسمانی- به خاطر بازگشت همه انسانها به یک پدر و مادر- و هم از نظر روحانی، به خاطر پیروی از یک مبدأ واحد فکری، یعنی ایمان به خداوند یگانه و آئین و قانون واحد، معتبر شناخته است.
قرآن روی کلمه «رفیق» یا «همنوع» و مانند اینها که در دنیای امروز به عنوان یک شعار مهم اجتماعی روی آنها تکیه میشود، تکیه نکرده، بلکه همه جا سخن از «برادری» به میان آورده است، آیات زیر شاهد گویای این مدعاست:
1- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ (حجرات- 10): «مؤمنان برادر یکدیگرند، پس بین دو برادر خود صلح و آشتی برقرار سازید.»
2- وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً (آل عمران- 103): «بخاطر بیاورید نعمت خداوند را بر خود، هنگامیکه دشمن یکدیگر بودید، خداوند در میان دلهای شما الفت ایجاد کرد، و به لطف و نعمت الهی برادر یکدیگر شدید.»
3- وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ (بقره- 219): «اگر با یتیمان

آمیزش داشته باشید آنها برادران شما هستند.»
4- رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإیمانِ (حشر- 10): «پروردگارا ما و برادرانمان را که در ایمان از ما پیشی گرفتند بیامرز».
5- قرآن یکی از صفات برجسته بهشتیان را همین «اخوت» شمرده آنجا که می‌گوید: «وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوانًا عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ (حجر- 47): «و ما هر گونه حسد و کینه را از سینه آنها برمی‌کنیم؛ در حالی که همه برادرند، و بر تخت‌ها رو به روی یکدیگر قرار دارند» (هم برادرند و هم برابر و این دو میتوانند بهشت را در همین دنیا نیز بوجود آورند.)
***
دو نوع برادری اسلامی
در اسلام دو نوع برادری دیده میشود یکی برادری عمومی که تمام افراد مسلمان در آن مشترکند، و دیگری برادری خصوصی که از طریق عقد مواخاة (بستن پیمان برادری) حاصل میشود، و هر کدام از این دو نوع اخوت، تعهدات و وظائفی را دربر دارد.
نمونه «اخوت خصوصی» همان است که پیغمبر گرامی اسلام (ص) 5 ماه یا 8 ماه بعد از آمدن به مدینه، میان یک دسته 45 یا 50 نفری از مهاجران، با دسته دیگری به همین تعداد از انصار برقرار ساخت، و میان بعضی از مهاجران نیز این معنی را ایجاد نمود.
از جمله طبق روایتی که میان دانشمندان اسلام مسلّم است عقد اخوت میان «خودش» و «علی» (ع) بست.
این پیمان برادری خصوصی اسلامی به قدری عمیق و ریشه‌دار بود

ص: 260

که حتی طبق پاره‌ای از روایات اسلامی اینگونه برادران از یکدیگر ارث نیز می‌برند، تا بعد از غزوه بدر که آیه شریفه «اولو الارحام ...» نازل گردید و منحصرصاً وارث خویشاوندان (در طبقات نخستین ارث) شدند.

و به این ترتیب قرآن بزرگترین سدّ تشکل اجتماعی که همان امتیازات مختلف از جمله امتیازات (نژادی)، (قبیله‌ای)، و (طبقاتی) بود برداشت، و راه را برای حکومت واحد جهانی در پرتو قانون واحدی هموار ساخت.

هم‌اکنون آثار این نوع تعلیمات را به هنگام مراسم حج که کلکسیونی از نژادها و زبانها و رنگهای مختلف گرد هم می‌آیند به خوبی می‌توان مشاهده کرد که این افراد با اینکه کمتر قدر مشترک ظاهری در میان آنها وجود دارد چگونه در برابر یکدیگر احساس یک نوع برادری عمیق و ریشه‌دار میکنند.

این تربیت خاص در جهانی که مخصوصاً تبعیضات نژادی در آن به طرز قساوتمندانه‌ای هنوز حکومت میکند درخشندگی خاصی دارد.

***

تئوری و عمل

یک قانون خوب قانونی نیست که به هنگام تصور و یا تنظیم روی کاغذ، دل‌انگیز و جالب از آب درآید، و در اطاقهای دربسته بنشینند و یک سلسله مواد دلپسند و به ظاهر مفید بهم تلفیق کنند.

یک قانون به معنی واقعی آن است که جنبه عملی داشته باشد، و از بوته آزمایش درست درآید، و الّا یک مشت خیالبافی بیش نخواهد بود.

اخوت اسلامی تنها جنبه فرضیه و تئوری نداشت و همانطور که میدانیم سنتهای کهن قبیلگی را در هم کوبید، و فوق نژاد، و مناطق

جغرافیائی، و زبان قرار گرفت.
در شبه‌جزیره‌ای که مظهر کامل پراکندگی و نفاق و تشتت بود، چنان وحدتی بوجود آورد که هرگز سابقه نداشت، و از آنجا به سایر نقاط آباد دنیای آن روز نفوذ کرد و حکومت واحد عظیمی را روی ملتهای مختلف، نژادهای گوناگون و آداب و سنن فوق‌العاده متفاوت پایه‌گذاری نمود.
***
امکان تشکیل اجتماع واحد در میان عربها بسیار کم بود- برای توضیح این سخن ناچاریم بررسی بیشتری روی وضع اجتماعی محیط طلوع اسلام بکنیم، این بررسی نشان میدهد که زمینه فکری و تربیتی و اجتماعی اعراب برای پذیرفتن چنین وحدتی بسیار نامساعد بود زیرا:
اولًا- محیطهائی که به صورت قبیله‌ای اداره میشود از نامساعدترین محیطها برای پذیرش یک قانون و آئین واحد و متشکل است، در اینگونه محیطها هر قبیله واحد کوچک مستقلی را تشکیل میدهد که نه تنها در حفظ آداب و سنن خاص خود می‌کوشد، و حتی در بسیاری از موارد از آمیختن خون قبیله خود به قبیله دیگر (از طریق ازدواج) جلوگیری به عمل می‌آورد بلکه رقابتها و نزاعهای دائمی، کینه‌هائی که پدران و نیاکان قبیله، برای اخلاف به ارث گذارده شده، هر گونه امکان صلح و آشتی، تا چه رسد به وحدت و یگانگی را از میان می‌برد.
ثانیاً- نبودن وسائل ارتباطی کافی، حتی وسائل کندرو آن روز، در چنان جامعه عقب افتاده‌ای خود یکی از موانع بزرگ وحدت بود، اگر می‌بینیم در جهان امروز لااقل گفتگو از وحدت در میان است جای تعجب نیست.

زیرا جاده‌های مرتب، خطوط هوائی منظم، وسائل نقلیه سریع، و وسائل ارتباطی فوق‌العاده مجهز الکترونیکی، چنین طرحی را ممکن و معقول ساخته است.
اما در دنیای آن روز اصولاً تصور وحدت اعراب حجاز، تا چه رسد به وحدت همه انسانها، و تشکیل یک حکومت عظیم عالمگیر مشکل بود.
کشوری که برای آوردن یک نامه یا یک فرمان از این سوی آن، به سوی دیگر، چند ماه وقت لازم داشته باشد چگونه کشوری ممکن است باشد؟!
ثالثاً- اساساً مردم بیسواد و عقب‌افتاده، به نسبت عقب‌ماندگی خود، زمینه فکری نامساعدتری برای پذیرش وحدت دارند. به همین دلیل همیشه در جوامع عقب‌افتاده، حکومت، حکومت قبایل (واحدهای کوچک اجتماعی) بوده، و تشکیل واحد بزرگی به نام «کشور» مدتها بعد صورت گرفته است.
هم‌اکنون نیز زندگی «اقوام وحشی» یا «نیمه وحشی» که در پاره‌ای نقاط جهان وجود دارد به همین صورت است.
روی این حساب مردم حجاز که از نظر فرهنگ در سطح بسیار پائینی قرار داشتند هرگز زمینه مساعدی برای پذیرفتن اخوّت اسلامی نداشتند.
رابعاً- برای پیاده کردن یک وحدت اجتماعی بزرگ نیاز به وحدت ایدئولوژیکی و عقیدتی است که از این هم در آن محیط با آن همه آداب و عقاید و افکار مشوّش و مختلف و متضاد خبری نبود.
ولی با این همه می‌بینیم قرآن به طرح خود، یعنی وحدت بر اساس

ایمان و منهای هر گونه تبعیض از نظر نژاد و قبیله و زبان و منطقه جغرافیائی، جامه عمل پوشانید، تمام آن مشکلات و موانع را پشت سر گذاشت و یک واحد عظیم اجتماعی بوجود آورد که قسمت عمده جهان متمدن آن روز را دربر می‌گرفت، و ملت یکپارچه‌ای که هیچ وجه مشترکی جز در «انسانیت» و «ایمان به دکترین اسلام» نداشتند، تشکیل داد، و اقوام و مللی را که به خاطر تفاوت عادات و رسوم، نژاد، تاریخ، فرهنگ، و زبان تا آن روز در جامعه واحدی گرد نیامده بودند، با هم برادر ساخت.
آثار این وحدت که همان تراکم نیروهای انسانی، و بالنتیجه پیشرفت در زمینه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی باشد به زودی آشکار گردید
***

گفتیم یک قانون عالی آنست که علاوه بر امتیازات دیگر، در مسئله «حفظ حقوق» طرح جامعتر و دقیقتری ارائه کند، با توجه به این حقیقت طرح قانونگذاری اسلام را از این نظر مورد بررسی قرار میدهیم.
در این مورد نکاتی وجود دارد که برای یک قضاوت صحیح و همه جانبه باید مد نظر باشد، از جمله:
1- قرآن اصل «عدالت» را به عنوان زیربنای همه قوانین اجتماعی پذیرفته و می‌گوید: حکومت و قضاوت حتماً باید بر پایه عدالت باشد إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ (نساء- 58): «و هنگامی که میان مردم قضاوت و حکومت داوری می‌کنید به عدالت حکم داوری کنید.»
- سخن حتی در غیر دایره دادرسی و حکومت باید از روی عدالت

باشد، و حبّ و بغضهای ناشی از دوستی و خویشاوندی، یا بیگانگی و عداوت، نباید مانع از این امر باشد: وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى (انعام- 152):

«هنگامیکه سخنی می‌گوئید (و داوری می‌کنید) عدالت را رعایت نمایید حتی اگر در مورد نزدیکان (شما) بوده باشد.»

- سرچشمه ظلم و بیدادگری هواپرستی است، و ظلم باید همچون هواپرستی محکوم گردد: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى أَنْ تَعْدِلُوا (نساء- 135): «پیروی از هوی شما را عدالت باز ندارد.»

- مبادلات اقتصادی همه باید روی «عدل و داد» صورت گیرد: وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْميزانَ بِالْقِسْطِ (انعام- 152): «و حق پیمانه و وزن را به عدالت ادا کنید.»

- سرپرستی یتیمان باید از روی عدالت باشد وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ (نساء- 127): «با یتیمان به عدالت رفتار کنید.»

- خلاصه همه چیز باید بر پایه عدالت، و از آن بالاتر نیکوکاری و گذشت باشد:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ (نحل- 90): «خداوند به عدالت و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان میدهد، و از اعمال زشت و ناپسند، و ستم، نهی میکند.

- همانطور که هواپرستی بطور مطلق و علاقه بی‌حساب به بستگان و نزدیکان از اجرای عدل بازمی‌دارد، دشمنی و خصومت با افراد نیز ممکن است مانع از این کار گردد: وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى (مائده- 8).

بنابراین باید به شدّت از این خطراتی که اصل عدالت را تهدید

میکند بر حذر بود، همچنین از اینکه علاقه بخود یا پدر و سایر نزدیکان و یا ملاحظه ترحم و عواطف کاذب مانع از اجرای عدالت گردد باید بر حذر بود.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبینَ إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا أَوْ فَقیرًا فَاللَّهُ أَوْلی بِهِما (نساء- 134): «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همواره بعدل و داد قیام کنید و برای خدا شهادت به حق دهید گر چه به زبان شما با پدران و مادران و بستگانتان باشد، اگر آنها غنی یا فقیر باشند خداوند نسبت به آنها (و کمک بایشان) شایسته‌تر است.»
با توجه به کلمه «قوّامین» روشن می‌شود که قرآن تنها قیام به عدالت را کافی نمی‌داند بلکه روی کلمه «قوّام» که صیغه مبالغه است و دلالت بر تأکید و شدت و تکرار و ادامه دارد، تکیه نموده است.
***
2- قرآن اصل عدالت را به عنوان «هدف نهائی بعثت پیامبران» پذیرفته و می‌گوید: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (حدید- 25): «پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم، و بهمراه آنها کتاب آسمانی و قانون نازل گردانیدیم تا مردم (جهان) عدالت را برپا دارند».
و باین ترتیب نقش اساسی پیامبران از نظر اجتماعی همان اقامه اصول عدل و داد می‌باشد.
***
3- قرآن «قتل آمران به عدل و داد» را در ردیف کفر نسبت به خدا و قتل پیامبران دانسته و می‌گوید: إِنَّ الَّذینَ یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ وَ یَقْتُلُونَ

النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَليمٍ (آل عمران- 21): «کسانی که نسبت به آیات خدا کفر می‌ورزند، و پیامبران را بدون دلیل بقتل میرسانند، و آمران بعدل و داد را، می‌کشند، بآنها بشارت ده که عذاب دردناکی در انتظارشان است».

***

4- در آیات متعددی از قرآن به این مطلب تصریح شده که اجراکنندگان اصول عدالت محبوب پروردگار عالمند: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ (مائده- 42 و حجرات- 9 و ممتحنه- 8): «خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد».

لذا این اصل به عنوان «روح» در بزرگترین و کوچکترین مقررات اجتماعی اسلامی حلول کرده، تا آنجا که به دادرسان دستور داده شده که نه تنها در اجرای حکم میان دادخواهان کمترین انحرافی از اصل عدالت پیدا نکنند، بلکه در تشریفات جلسات دادرسی، و حتی در سلام و تعارف، نشستن و ایستادن، و سخن گفتن عادی و معمولی در میان طرفین دعوا رعایت عدالت و مساوات و برابری را فراموش ننمایند.

این همه اهتمام به این اصل بی‌دلیل نیست، چه اینکه «عدل و داد» به معنی وسیع کلمه رمز بقاء و هستی جهان آفرینش است، و سر باز زدن از آن نتیجه‌ای جز فنا و نیستی ندارد.

عدالت همچون نور، روشنی‌بخش، احیاء کننده، پرورش دهنده، و خمیر مایه زندگی است، و ظلم و بیدادگری همچون ظلمت، نشانه سکوت و مرگ و فناست.

در احادیث اسلامی نیز وارد شده: الظلمُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ الظُّلُمَاتِ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ(1): «در قیامت یعنی در آنروز که همه چیز به صورت واقعی خود مجّسم می‌گردد ظلم و ستم به صورت تاریکی مجّسم گردد»!
***

هر قانونی به تنهائی اثری بیش از یک اندرز و نصیحت بدون ذکر دلیل ندارد، و لذا هیچ قانونی در حدّ ذات خود تنها ارزش ذهنی و فکری دارد، و برای اینکه ارزش اجتماعی پیدا کند نیازمند به پشتوانه‌ای است که افراد را ملزم به تبعیت از آن نماید، این پشتوانه را «ضامن اجراء» می‌گویند.

هر قدر ضمانت اجرائی یک قانون قویتر و محکمتر، و در عین حال عادلانه‌تر باشد ارزش اجتماعی آن قانون بیشتر است.

باید اعتراف کرد که دنیای امروز مخصوصاً برای اجرای قوانین خود در بن‌بست سختی گرفتار است، از یک طرف ضمانت اجرائی ممکن، چیزی جز مجازاتها و کیفرها نیست، و از طرف دیگر کیفرهای سخت و سنگین- حتی در مواردی که عادلانه هم به نظر میرسد- عواطف جمع کثیری را جریحه‌دار میکند، و لذا دائماً به بهبود وضع زندانها، و تخفیف مجازاتها، و حذف مجازاتهائی مانند «مجازات اعدام» اگر چه در برابر فجیع‌ترین قتلها و جنایات باشد، توصیه می‌کنند.

محروم بودن از ضمانت اجرائی درونی و عاطفی، و ضعف ضمانت اجرائی مادی و خارجی، سبب بروز انواع قانون‌شکنی‌ها، و تخلفها و بی‌اعتنائی بقوانین شده، و نشانه آن توسعه دائمی تشکیلات قضائی در جهان

1- سفینه البحار جلد دوم صفحه 105

امروز است.
ضمانت اجرائی در جهان امروز منحصر به جریمه‌های مالی، زندان و تبعید با شرایط نسبتاً سهل و در موارد کمی تنبیهات بدنی از قبیل شلاق زدن است، که هیچ‌کدام نتیجه مطلوبی نداده است.
مطمئناً ادامه این وضع برای مردم جهان ارزان تمام نخواهد شد، و بهای فوق‌العاده سنگینی که همان از دست دادن امنیت اجتماعی است در برابر آن خواهند پرداخت، نمونه بارز این موضوع را در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی می‌توان مشاهده کرد.

کیفر به تنهائی کافی نیست، پاداش هم لازم است

در قوانین امروز تقریباً هیچگاه برای کسانی که عمل به قانون میکنند. پاداشی تعیین نمی‌گردد، و اجرای قوانین را به عنوان دینی بر عهده آنها میدانند که هیچگونه چشم‌داشتی در برابر آن نباید داشته باشد.
گر چه از نظر منطقی هم این حساب درست است، و در واقع هر کس متعهد و مدیون است در برابر این واقعیت که دیگران قوانین را در حق او رعایت می‌کنند، او هم قوانین را درباره آنها محترم بشمارد، در واقع در مقابل امنیتی که در پرتو قانون یافته، این دین را نیز بر ذمه گرفته است این همان دینی است که «سقراط» به هنگام نوشیدن جام «شوکران» به آن می‌اندیشید و به آن احترام می‌گذاشت.
ولی با این حال این منطق تنها می‌تواند «عقل» انسان را راضی کند، و از ارضای «عواطف» او عاجز است، به علاوه این محاسبات برای افرادی همچون «سقراط» قابل درک است و افراد عادی درست از آن سردر نمی‌آورند.

آنها انتظار دارند برای اجرای قوانین و تسلیم در برابر آن پاداشی دریافت دارند، و بدون آن گویا یک بخش از ضمانت اجرائی قوانین را ناقص می‌یابند(1).
این قوانین که تنها متخلف را کیفر میدهد و برای عاملین به قانون پاداشی نمی‌دهد به عمارتی میماند که فقط بعضی اطراف آن دیوار داشته باشد، دیواری محکم و استوار، در حالی که بعضی جوانب دیگر آن به کلی فاقد دیوار باشد، در چنین عمارتی مسلماً احساس امنیت نمی‌شود.
***
اما در مورد قوانین اسلامی که طرح آن را قرآن ریخته از نظر ضمانت اجراء امکانات زیادی وجود دارد و به اصطلاح دست قانونگذار از این نظر کاملًا باز است، زیرا:
اولًا- راه پیشگیری از جرائم از طریق دمیدن روح ایمان در افراد و ایجاد اعتقاد به یک سیستم مراقبت دائمی و همیشگی، و در هر مکان، هر شرائط، کاملًا باز است.
قرآن، تصریح میکند آثار عمل هر قدر کم و کوچک باشد، در دست و پا و چشم گوش و زمین، باقی میماند، و اینها در روز رستاخیز گواهی خواهند بود.
علاوه بر اینکه بدون اینها نیز خداوند از اسرار درون و برون همه موجودات حتی در دورترین اعماق آسمان باخبر است، و اصولًا برای

1- از همه گذشته با استدلال بالا می‌توان لزوم کیفر متخلفین را نیز احیاناً انکار کرد چه اینکه افراد متخلّف دیگران را نیز به تخلّف دعوت می‌کنند، و به این ترتیب امنیت اجتماعی خود را نیز متزلزل می‌سازند و این خود کیفری برای آنهاست!

ص: 270

او، درون و برون، و دور و نزدیک مفهومی ندارد، و با همه کس در همه جا هست، و این عقیده و ایمان را با عبادات و نیایشهای روزانه زنده نگه میدارد.

ثانیاً- برای اطاعت از قوانین پاداشهای فراوانی که روح انسان را می‌تواند کاملًا سیراب کند قائل شده است، بنابراین ضمانت اجرائی آنها تنها مسئله «کیفر» نیست بلکه «پاداش» هم در این زمینه نقش فعالی دارد.

جالب توجه اینکه پاداش هر عمل نیک و اطاعت از قوانین را ده برابر تعیین نموده، در حالی که کیفر را برای رعایت عدالت همانند نوع تخلّف و مقدار و تعداد آن قرار داده است: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها (انعام- 160).

افق و دایره پاداشهای معنوی قرآن به قدری وسیع است که هر خیر و برکتی را در مقیاس بی‌نهایت دربر می‌گیرد: وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (آل عمران- 133): «سبقت بگیرید بسوی آمرزش پروردگارتان، و بسوی بهشتی که وسعت آن پهنه آسمان و زمین را فرا میگرد، و برای پرهیزگاران آماده شده است.»

ثالثاً- کیفرهای معنوی و مادی را بهم آمیخته، و با وارد ساختن کیفرهای اخلاقی و وجدانی و روانی در این قسمت، معجون خاصی که اثر آن در ذائقه روح دیر پای و عمیق باشد ساخته است مثلًا در مورد قتل عمدی می‌گوید:

وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِدًا فيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذابًا عَظيمًا (نساء- 93): «کسیکه انسان با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند کیفر او دوزخ است و برای همیشه در آن میماند، و خشم خدا او را فرو میگیرد و از رحمت خودش او را دور میسازد و عذاب عظیمی برای او

فراهم ساخته است». علاوه بر این قصاص را تشریع نموده و اجازه میدهد قاتل را به قتل برسانند و کسیکه عضو بدن کسی را به عمد ناقص ساخته همان عضو او را ناقص کنند: فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ (سورهِ بقره، 94) «هر کس به شما تعدّی کند، به همان مقدار قصاص کنید».
***
ضمانت اجرائی قوانین اسلام
یک سیستم صحیح اجرائی بستگی کاملی به وضع مأموران اجرا و کیفیت و کمیّت شرایط آنها دارد، در حکومت اسلامی که بر اساس قوانین قرآن پی‌ریزی میشود علاوه بر نظارت خصوصی بر اجرای صحیح قوانین بوسیله کارکنان حکومت به مقتضای «وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (آل عمران- 104) یک نظارت عمومی نیز ترتیب داده شده، به مقتصای این نظارت عمومی همه موظّف بر نظارت برای اجرای صحیح قوانین هستند و باید آن را به عنوان یک فریضه بزرگ و مقدس انجام دهند.
***
ضمانت درون ذاتی
این نوع نظارت که می‌تواند در مناطق وسیعی نفوذ کند که مأموران خصوصی هرگز قادر به کنترل آن نیستند، و با این حال هیچگونه هزینه‌ای هم لازم ندارد تنها برای قوانینی امکان‌پذیر است که از ضمانت اجرائی‌های درون‌ذاتی- همچون ایمان- برخوردار و در غیر این گونه قوانین چنین نظارتهائی ابداً مفهوم ندارد.
و با توجه به اینکه تعداد ناظران خصوصی تقریباً یک در هزار یا کمتر

ص: 272

است، و با توجه به اینکه محدودیتهای فراوانی برای نظارت آنها وجود دارد، مثلًا حق ورود در اماکن خصوصی و منازل، جز با یک سلسله تشریفات مخصوص قانونی ندارند، و نیز با توجه به اینکه آنها وظیفه نظارت را به عنوان یک شغل و وسیله زندگی انجام میدهند، فعالیتهای آنها طبعاً نارسا و ناقص است.

تنها دستور «نظارت عمومی» است، آن هم نظارتی بر پایه انگیزه‌های درون‌ذاتی، که می‌تواند با ضمیمه شدن به سازمان «نظارت خصوصی» کمبودهای آنرا برطرف سازد.

قابل توجه اینکه قرآن برای اجرای این مقصود نه تنها مسئله امر به معروف و نهی از منکر را تشریع نموده، بلکه افراد را موظّف ساخته که اطلاعات خود را برای حمایت ستمدیدگان به عنوان گواه و شاهد در اختیار دادگاه اسلامی قرار دهند و کتمان شهادت را برای همه کس (به هنگامی که دادگاه مطالبه کند) گناه بزرگی شمرده است: وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (بقره- 283).

***

پیش‌بینیهای احتیاطی

جالب اینست با اینکه قرآن در محیطی نازل گردید که خواندن و نوشتن در آن فوق‌العاده کم بود، و از هر هزار نفر هم یک نفر قادر بر آن نبود، در عین حال دستورات مشروحی برای مبادله «اسناد کتبی» در برابر بدهیها و معاملات غیر نقدی داده، و به این ترتیب اقدامات احتیاطی لازمی را انجام داده است.

در طولانی‌ترین آیات قرآن، یعنی آیه 282 سوره بقره، شرح مفصّلی درباره کتابت دیون بیان شده که در ضمن آن مطالب فراوانی آمده

از جمله: صفات نویسنده (و به اصطلاح رئیس دفتر اسناد یا تنظیم کننده سند) از نظر عدالت، و همچنین چگونگی املاء کردن مدیون یا املاء کردن ولّی او در صورت عدم تمکّن او بر املاء به واسطه سفاهت و عدم رشد کافی، و سپس به شهادت طلبیدن دو نفر، و توصیه به تنظیم اسناد کتبی حتی در دیون کوچک و همچنین استشهاد در معاملات، و عدم جواز اضرار به نویسندگان و تنظیم‌کنندگان سند و شهود و ...».

تمام اینها تأیید میکند که قرآن در قوانین حقوقی خود وسائل و امکاناتی را که توسّل به آنها در حفظ حقوق افراد اثر دارد، و از برخوردها و دعاوی آینده میکاهد، از نظر دور نداشته است، با اینکه از نظر محیط نزول قرآن که مطالعه کنیم هیچ گونه الزامی برای این مسائل دیده نمی‌شده است.

اینگونه دقت در قانونگزاری و حفظ حقوق کوچک و بزرگ آن هم در محیطی که «حق» چندان مفهومی در آن نداشته، در خور دقت است.

***

گفتیم قانون تنها جنبه پیشگیری از «تنازع و تصادم» ندارد، و کسانی که نقش قوانین را منحصر به این قسمت دانسته‌اند در حقیقت «جنبه‌های مثبت قوانین» را فراموش کرده، و تنها به «جنبه‌های منفی» آن توجه نموده‌اند.
یک قانون خوب و کامل آن است که علاوه بر جهات دیگر، آزادیهای لازم را برای پرورش استعدادهای نهفته تأمین کند، و رسوم و عادات و دسته‌بندیهای غلطی را که سدّ این راه میشود از میان بردارد، و

ص: 274

امکاناتی در اجتماع فراهم آورد که در پرتو آن سطح فرهنگ بالا رود، ثروت بطور عادلانه‌ای توزیع گردد، فقر ریشه‌کن شود، و ملکات عالی انسانی پرورش یابد.

این قسمت از وظیفه قانون و قانونگزار از قسمت اول یعنی جلوگیری از تصادمها مهمتر است.

اکنون ببینیم قرآن در این قسمت چه پیش‌بینیهائی کرده است:

اولًا- جامعه طبقاتی را، یعنی جامعه‌ای که یک اقلیت کوچک و بیکار و خودخواه در آن بر اکثریت زحمتکش و سر براه حکومت کند، و بسان بردگان با آنها رفتار نمایند، صریحاً محکوم نموده است، و با اینکه در آن عصر، حتی در کشورهای متمدن آن روز، حکومت رنگی جز این نداشت!.

و برای نیل به این هدف، امتیازات موهومی را که اقلیت خودخواه روی آن تکیه می‌کردند، و دلیل بر استحقاق آقائی خود و بردگی دیگران میدانستند به شدت در هم کوبیده است.

اقلیتهای اشرافی بیشتر روی نژاد، یا قبیله، یا ثروت خود تکیه میکردند، قرآن با قدرت تمام این بتها را درهم می‌شکند، و تصریح میکند: نه ثروت دلیل بر شخصیت و قرب پروردگار است و نه زیادی فرزندان و نفرات قبیله: وَ ما أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ بِالَّتی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنا زُلْفی (سبأ- 37)

«اموال و فرزندان شما (هرگز) مقام شما را بما نزدیک نمی‌کند».

و نیز می‌گوید:

همه مردم جهان بندگان خدایند و انسانند و اگر فضیلتی پیدا شود باید حتماً بر پایه صفات و ملکاتی باشد که از درون ذات انسانی سرچشمه

می‌گیرد، نه وراثتهای موهومی که از نیاکان قبیله و فامیل و طبقه به یادگار مانده است: یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوبًا وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ (حجرات- 13).

چنانکه میدانیم مخالفان اسلام و قرآن به پیامبر (ص) ایراد میکردند که آئین او آئین بندگان و بردگان و فقیران است، و باید گفت که اسلام در آغاز کم و بیش چنین رنگی را به خود گرفته بود مگر آن برای آزاد ساختن این طبقات اسیر و رنجیده نیامده بود، بنابراین جای تعجب نبود که آنها پیش از دگران به آن بگروند.

قرآن میگوید: هر کس می‌تواند خدای خود را بخواند و هیچگونه واسطه‌ای در این کار لازم نیست، وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی فَإِنّی قَریبٌ أُجیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ (بقره- 168): «هنگامیکه بندگان من از تو سراغ مرا بگیرند (بگو) من بآنها نزدیکم، دعوت و دعای خوانندگان را بهنگامی که مرا میخوانند اجابت می‌کنم.»

قرآن هر کس را در گرو عمل خود میداند؛ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ (مدثر- 38) «هر کس در گروه اعمال خویش است».

در پرتو این تعلیمات شخصیتها را زنده کرد، و به افرادی که استعداد و روح و فکر آنها بر اثر سیطره حکومت طبقاتی خفه شده بود، جان تازه‌ای بخشید، و ثابت کرد بردگان آزاد شده هم می‌توانند تا عالیترین پستهای اجتماعی ارتقاء یابند، و افرادی همچون سلمان به مقام استانداری برسند.

در آن عصر تحصیل دانش به طبقه اشراف اختصاص داشت، ولی قرآن ندا در داد که تحصیل علم نیز مانند حکومت مخصوص طبقه خاصی

نیست، و همگان باید در آن یکسان باشند «کفشگر زاده» هم می‌تواند «دبیر» گردد، او هم مانند سایرین «پیروز بخت» آفریده شده نه «تیره بخت»!.
***
سرچشمه فساد
ثانیاً- قرآن استعمار و استثمار انسان را بوسیله انسان، سرچشمه فساد در روی زمین میداند، و آنرا به شدت محکوم میکند: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعًا یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ یَسْتَحْیی نِساءَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدینَ (قصص- 4): «فرعون در روی زمین طغیان نمود و اهل آنرا به دسته‌ها و طبقه‌ها تقسیم کرد، جمعی از آنها را ناتوان (و اسیر و مستعمره خود) می‌شمرد، پسرانشان را بقتل میرساند (تا نیروی فعال انسانی آنها را نابود کند) و دخترانشان را (برای خدمت) زنده نگه میداشت، حقاً او از مفسدان بود».
قرآن می‌گوید؛ حکومت روی زمین حق صاحبان زر و زور نیست، بلکه حق خاص «بندگان صالح خدا» است: أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ (انبیاء- 105) «بندگان شایسته‌ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد».
***
همه جهان یک کشور است
ثالثاً- مرزهای قراردادی و ساختگی که یکی از موانع بزرگ آمیزش اقوام و ملل، و سبب بروز ناهماهنگیها در بخشهای مختلف جهان، و یکی از علل تقسیم کشورهای دنیا به کشورهای «توسعه یافته» و «عقب مانده» و «در حال توسعه» است، و بالاخره یک نوع عامل سلب آزادی می‌باشد، از میان برداشته و آنها را به رسمیت نمی‌شناسد.

ص: 277

همه دنیا را کشور واحد و ملک خدا میداند و می‌گوید: یا عِبادِیَ الَّذینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضی واسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ (عنکبوت- 56): «ای بندگان با ایمان من، زمین من گسترده و پهناور است (هر کجا میخواهید بروید) و مرا پرستش کنید».

و به این ترتیب به انسان آزادی در مسیر بندگی خدا، و در راه کمال مطلق، داده است.

***

آزادی و امنیت

رابعاً- آزادی را با امنیت که مکمّل آن است آمیخته، و آنقدر به امنیت اهمیت داده که ناامنی را حتی از قتل نفس مهمتر میداند: وَ الْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ (بقره- 217):

«فتنه و آشوب و ناامنی از قتل هم بالاتر است.»

قرآن تنها به امنیت مالی و جانی قناعت ننموده، بلکه دو نوع امنیت دیگر نیز به آن «افزوده است: امنیت از نظر حیثیت و آبروی افراد و از آن بالاتر امنیت در محیط افکار دیگران: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا (حجرات- 12)

این نوع چهارم امنیت (امنیت از گمان بد در حق دیگران، و امنیت در منطقه ذهن و فکر دیگران) در هیچ‌یک از قوانین جهان امروز دیده نمیشود، و دلیل آن‌هم روشن است زیرا قوانین مادی هیچ‌گونه ضمانت اجرائی برای چنین حکمی نمی‌تواند داشته باشد، لذا مجبور است از آن چشم بپوشد.

ولی قوانین آسمانی چون دارای پشتوانه معنوی و درون‌ذاتی هستند در این قسمت قابل اجرا می‌باشد.

و به این ترتیب اسلام مؤکداً دستور میدهد که هیچکس درباره دیگری گمان بد نبرد، و او را بدون دلیل در دادگاه ذهن خود محکوم ننماید، بلکه شخصاً باید مانند یک «وکیل مدافع دلسوز» در برابر این دادگاه، بپاخیزد، و اعمال برادران دینی خود را توجیه کند، و با احتمالات و تفسیرات گوناگون آنها را تبرئه نماید!.

محیطی که این امنیتهای چهارگانه بر آن سایه افکنده است محیطی آرام، آزاد، لذت‌بخش و قابل زندگی است.

***

اعطای حداکثر شخصیت

خامساً- برای به کار انداختن خلّاق درونی، و تربیت و پرورش انسان به او حداکثر شخصیت را داده، مقام او را چنان بالا برده که می‌گوید او از فرشتگان هم والاتر است، و بعکس آنهائی که می گویند حد فاصل میان انسان و حیوان ناچیز است و درّه‌ای را که میان او و حیوانات بود ما پر کرده‌ایم (1)، می‌گوید: او آفرینش خاصی دارد و یک روح الهی در او دمیده شده، و موهبتهای عظیمی او را دربر گرفته و بر دیگر موجودات این جهان برتری داده شده است: «... وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی (حجر- 29) «و در او از روح خود (روحی شایسته و بزرگی) دمیدم.»

وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلًا (اسراء- 70): «و فرزندان آدم را گرامی داشتیم و در خشکی و دریا وسیله حمل و نقل آنها را فراهم ساختیم، و از چیزهای پاکیزه بآنها روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.»

1- نقل از نشریات مجله دنیا ارگان کمونیستهای پیشین ایران.

اعجاز قرآن از نظر خبرهای غیبی و پیشگوئیهای صریح

اشاره

* تلاش برای کشف حوادث آینده
* شکست رومیان و پیش‌بینی پیروزی مجدد آنها.
* پیش‌بینی فتح مکه و پیروزی دیگری همزمان آن.
* با تمام مشکلات در این جنگ پیروز می‌شوید.
* دشمنان شکست خورده و فرار می‌کنند.
* این مرد هرگز مسلمان نخواهد شد.

انسان همیشه میخواسته از حوادث آینده باخبر شود، و همواره در این راه کوشیده است، ولی علی‌رغم این تشنگی و عطش سوزانی که نسبت به این موضوع داشته، و علی‌رغم آن همه تلاشها و کوششهائی که برای رسیدن به این هدف به خرج داده، هیچگاه وسیله قابل اطمینانی برای دریدن پرده‌های ضخیمی که میان او و آینده افتاده است به دست نیاورده.
همین علاقه شدید او نسبت به آگاهی از حوادث آینده است که بازار «غیبت گویان» و «کاهنان» و «منجّمان» بلکه «فالگیران» و «طالع‌بینان» را گرم ساخته است.
اما هیچ یک از اینها نتوانسته است روح تشنه او را سیراب کند و تسکین بخشد، چه اینکه قسمتی از اینها- به گواهی تجربه- تلاشهائی برای اغفال مردم و کسب درآمدی از این رهگذر بوده است.
و قسمتی دیگر جنبه کلی‌گوئی داشته که اطلاع بر آن برای همه ممکن بوده است، نه چیزی بر معلومات انسان می‌افزاید و نه رازی را فاش میکند مانند بسیاری از پیشگوئیهای منجّمان و ارباب تقاویم که: «فوت یکی

از بزرگان- خوبی حال بعضی از رجال- اغتشاش در بعضی نواحی- رواج بازار بعضی اجناس- شیوع پاره‌ای از بیماریها- آمدن بارانهای نافع در بعضی بلاد و ...» را همه سال یا در ماههای مناسب پیش‌بینی میکنند.
در حالی که همه میدانیم آگاهی بر این گونه مسائل نیازی به رصد نشستن و مطالعه اوضاع کواکب ندارد، این حوادث در هر سال و هر ماه مناسب در یکی از نقاط این جهان پهناور اتفاق می‌افتد و از قبیل توضیح واضح است.
* گاهی نیز از این پیشگوئیها برای «منظورهای سیاسی» بهره‌برداری میکنند، در جنگهای جهانی پیشگویان و منجّمان هر یک از دو طرف جنگ، پیشگوئیهائی به نفع طرف خود می‌نمود و در جنگهای اخیر خاورمیانه نیز از این پیشگوئیها کم و بیش ابراز میشد!.
* ممکن است افراد تیز هوش و پر استعدادی نیز روی قرائن دقیق و پیچیده‌ای که افراد دیگر از فهم آن عاجزند حدسیاتی نسبت به حوادث آینده بزنند که قسمتهای زیادی از آن درست از آب درآید، ولی این هم یک موضوع خارق‌العاده نیست، با این حال آنها نیز نمی‌توانند حوادث را بطور صد در صد قطعی و با ذکر جزئیات و خصوصیات پیش‌بینی کنند.
* از اینها گذشته اطلاع اجمالی بر حوادث آینده، بر اثر ارتباطات مرموزی که برای ما روشن نیست نیز کم و بیش امکان دارد- همانطور که از بعضی کاهنان نقل میکنند- اما اطلاعاتی که از این طریق به دست می‌آید نیز بطور کامل قابل اطمینان نیست، زیرا گاهی درست، و بسیاری از اوقات نادرست از آب درمی‌آید.
***

ص: 282
از این بیان چنین نتیجه می‌گیریم که اگر کسی حقایقی را بطور قطع، و با ذکر خصوصیات و جزئیات، پیشگوئی کند، و قرائن موجود هم هرگز برای چنان پیشگوئی دقیق کافی نباشد، نه در یک مورد بلکه در موارد زیادی پیشگوئی او صحیح باشد، معلوم میشود او از مبدأ دیگری الهام می‌گیرد، و به نقطه‌ای مافوق جهان طبیعت ارتباط دارد.
اکنون به قرآن مجید بازمی‌گردیم و نمونه‌هایی از اخبار غیبی قرآن و پیشگوئیهائی را که به مناسبتهائی در قرآن آمده، مورد بررسی قرار میدهیم، و از دریچه دیگر به سوی اعجاز قرآن می‌نگریم:
***

1- شکست رومیان و پیروزی مجدد آنها

الم- غُلِبَتِ الرُّومُ- فی أَدْنَى ٱلْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ- فِی بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ ٱلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ- بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ- وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (روم- 1 تا 6).

«رومیان در نزدیکترین سرزمین (به جزیرة العرب) مغلوب شدند ولی آنها بزودی پیروز خواهند شد، چند سال بیشتر طول نمی‌کشد، کارها پیش از این و بعد از این همه بدست خدا است، و در آن روز مؤمنان از نصرت الهی (و پیروزی که نصیب خودشان نیز خواهد شد) خوشحال می‌شوند خداوند هر کس را بخواهد یاری میکند و او توانا و مهربان است. این وعده الهی است، و هیچگاه وعده الهی تخلف نمی‌پذیرد، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

بطوریکه می‌بینیم در این آیات با صراحت و قاطعیت تمام از دو پیروزی خبر داده شده: یکی پیروزی رومیان، و دیگری پیروزی مسلمانان

پاره‌ای از خصوصیات این دو حادثه نیز ضمن این پیشگوئی آمده است، و آن اینکه این دو حادثه در فاصله‌ای میان سه تا نه سال آینده رخ خواهد داد (کلمه بضع در لغت عرب به عدد 3 تا 9 گفته میشود).
ضمناً تأکید شده که این وعده قطعی و تخلف‌ناپذیر الهی است و مسلماً روی خواهد داد.
***
اما اصل جریان:
هنگامی که مسلمانان در مکه بودند و ظاهراً در نهایت ضعف و ناتوانی در برابر آینده‌ای تاریک و مبهم به سر می‌بردند و اشراف قریش تسلّط فرعونی عجیبی بر مکه و اطراف آن داشتند، جنگی میان «ایرانیان» و «رومیان» درگرفت که منجر به شکست رومیان شد.
این جنگ در نزدیکی مرزهای شبه‌جزیره عربستان روی داد.
دشمنان اسلام در محافل مختلف نشستند، و این حادثه را به فال نیک برای خود، و فال بد برای مسلمین گرفتند، زیرا معتقد بودند مسیحیان قدر مشترکی با مسلمانان دارند (قرآن عیسی را به عظمت یاد میکرد) همانطور که آنها از ایرانیان شکست خوردند، دار و دسته محمد (ص) هم به زودی نابود خواهند شد!.
این موضوع بر مسلمانان که در حالت بحران روانی خاصّی قرار داشتند گران آمد، در همین حال آیات بالا نازل گردید.
در این آیات- همانطور که اشاره کردیم- چند موضوع بچشم می‌خورد:
1- خبر از پیروزی قطعی رومیان (وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ .

2- خبر از پیروزی مسلمانان بر کفّار، مقارن همان زمان (وَ یَوْمَئذٍ یَفْرَحُ الْمُؤمِنُونَ بِنَصْرِ اللّه .
3- این حادثه ضمن چند سال آینده (سه تا نه سال) به وقوع خواهد پیوست (فی بِضْعِ سِنِینَ .
4- تصریح به قطعی بودن این وعده (لا یُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ .
هنوز نه سال نگذشته بود که این دو حادثه عیناً انجام یافت: رومیان در نبرد دیگری بر ایرانیان پیروز شدند، و مقارن آن در روز جنگ بدر (و طبق پاره‌ای از تواریخ صلح حدیبیه) پیروزی مسلمانان بر دشمنان آشکار گردید.
جالب توجه اینکه این وعده در میان مسلمانان به قدری قطعی و مسلّم بود که بعضی از مسلمانان با منکران در این‌باره شرطبندی کرده بودند، از جمله «ابوبکر» با «ابی بن خلف» بر سر این موضوع شرطبندی نمود.(1)
اکنون باید فکر کرد مسلماً پیروزی رومیان که تفوّق چشمگیر قاطعی بر سپاه ایران نداشتند، آن هم در طی چند سال، و مقارن آن پیروزی سپاه اسلام بر دشمنان نیرومند برای هیچ مردی سیاسی قابل پیش‌بینی نبود.
تازه به فرض اینکه چنین امری قابل پیش‌بینی باشد حتماً باید با قید احتیاط و به صورت احتمال- آنچنان که عادت سیاستمداران و مفسران سیاسی است- ذکر شود نه با آن لحن قاطع و صریح و غیر قابل بازگشت.
به راستی اگر کسی متّکی به یک نیروی معنوی مافوق طبیعی نباشد چگونه جرأت میکند با آن قاطعیت خبر از دو حادثه بزرگ نظامی در آینده نزدیک بدهد در حالی که قرائن قطعی برای آن ظاهراً وجود نداشته

1- مجمع‌البیان جلد 8 صفحه 295.

ص: 285

باشد؟ اگر این وعده قطعی خلاف از آب درآید آیا بزرگترین حربه به دست دشمن نخواهد افتاد؟

ابنها دلیل بر این است که پیامبر از جای دیگری دلگرم بوده است.

***

2- پیش‌بینی فتح مکه، و پیروزی دیگری همزمان آن.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرینَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحًا قَریبًا (فتح- 27).

«آنچه خداوند به پیامبرش در خواب الهام کرد راست است، بطور قطع داخل مسجدالحرام در حال امنیت و آرامش خواهید شد (و مراسم عمره را انجام داده) سرهای خود را تراشیده و تقصیر (که آخرین مراسم عمره است) انجام خواهید داد، و هیچ خوف و ترسی در آن موقع نخواهید داشت، و غیر از آن پیروزی نزدیک (دیگری) نصیب شما خواهد گردید.»

در این آیه با صراحت از دو حادثه پیشگوئی شده است:

1- ورود به مکه و انجام مراسم «عمره» در حال امنیت و آرامش و بدون خوف و ترس.

2- پیروزی و فتح دیگری بر دشمنان اسلام مقارن همین زمان.

اکنون برگردیم به تواریخ، و قدم به قدم جریان را تعقیب کنیم:

در اینجا ناچاریم برای روشن شدن مطلب به سه قسمت حسّاس از تاریخ زندگی پیامبر (ص) اشاره کوتاهی بنمائیم:

1- «ماجرای حدیبیه» در اواخر سال ششم هجری در ماه ذی‌القعده

ص: 286

پیامبر (ص) با عدّه زیادی از مسلمانان به قصد انجام مراسم «عمره» از مدینه حرکت کرد و 70 شتر برای قربانی همراه برد.

کم‌کم خبر به مکه رسید، و مشرکان تصمیم گرفتند از آمدن پیامبر به مکه به هر قیمتی که ممکن است جلوگیری کنند.

یکی از مأموران سری پیامبر (ص) این خبر را به حضرت رسانید. مسلمانان در این موقع در نزدیکی سرزمینی بنام «حدیبیه» که تا مکه «یک روز راه» بود، رسیده بودند.

حدیبیه اصلاً نام چاهی در آن سرزمین بود، و چون عربها در آن بیابانهای سوزان، به چاههای آب اهمیت خاصی میدادند هر چاهی را نامگذاری میکردند، و سپس این نام به قریه‌ای که نزدیک آن بود نهاده می‌شد.

پیامبر در آنجا توقف کرد تا اطلاعات بیشتری درباره چگونگی تصمیم قریش کسب کند، و با دقت و مطالعه بیشتر قدم در حرم امن خدا (مکه) بگذارد. زیرا پیامبر از برخورد مسلحانه با دشمن در سرزمین مکه که مرکز مقدس و پاک و محل امنیت مذهبی بود به شدت احتراز داشت.

ناگهان در این هنگام «نماینده‌ای» از طرف طایفه قریش که زمامداران مکه بودند به خدمت پیامبر آمد (او بدیل بن و رقاء از طایفه خزاعه بود) و تصمیم جدّی و قاطع قریش را بر جلوگیری از مسلمانان باطلاع رسانید.

پیامبر (ص) فرمود: «ما برای انجام مراسم عمره آمده‌ایم، نه برای جنگ، و اگر قریش بخواهد با ما بجنگد به زیان او تمام می‌شود.»

ضمناً در اینجا «بدیل بن ورقاء» مناظر هیجان‌انگیزی از احترام

و خضوع و فداکاری و انضباط خاص مسلمانان مشاهده کرد، و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت، و به هنگام بازگشت به مکه به سران قریش چنین گفت:
«من کسانی را دیدم که اگر محمد فرمانی به آنها دهد از دل و جان به دنبال آن می‌شتابند، و هر گاه او وضو می‌گیرد نمی‌گذارند قطره‌ای از آب وضوی او به زمین بیفتد!.
صدای خود را در برابر او کوتاه می‌کنند، و بر اثر هیبت و ابهت او آهسته سخن می‌گویند. من تصور میکنم این افراد آنچنان فداکارند که جان خود را با کمال میل در راه او فدا می‌کنند.
به عقیده من جنگ با او ابداً صلاح نیست! .....»
پیامبر (ص) برای تأکید تصمیم خود و اینکه تنها به قصد عمره آمده است «عثمان» را به مکه فرستاد، و پس از او ده نفر دیگر را نیز به دنبال او اعزام نمود.
ناگهان این خبر مثل بمب در میان مسلمانان صدا کرد و همه جا پیچید که قریش عثمان و همه آن ده نفر را کشته‌اند. پیغمبر اکرم و تمام مسلمانان از شنیدن این خبر وحشتناک بسیار ناراحت شدند.
سپس فرمود: «اگر چنین کاری را انجام داده باشند من از اینجا برنمی‌گردم تا قریش را به کیفر اعمال زشت خود برسانم.»
در مواقع حسّاس گاهی پیامبر (ص) تجدید بیعت می‌کرد، یعنی دو مرتبه «پیمان وفاداری» از پیروان خود می‌گرفت.
تجدید بیعت موج تازه‌ای در افکار بوجود می‌آورد و عزم مسلمانان را راسختر و تصمیم آنها را قاطع‌تر می‌ساخت.
در اینجا نیز پیغمبر (ص) مصمّم به تجدید بیعت شد و در زیر درختی

که در آنجا بود نشست، مسلمانان یک‌یک می‌آمدند و بیعت می‌کردند که دست از یاری و حمایت وی تا آخرین نفس برندارند. و به همین دلیل نام این بیعت را «بیعت شجره» گذاردند.
این «مانور معنوی» بیش از آنچه در میان صفوف مسلمانان اثر گذاشت در میان دشمنان اثر کرد، خبر آن به زودی در مکه پیچید و روحیه قریش را سخت متزلزل و افکارشان را پریشان ساخت.
قریش مسلمانان را با تصمیم و عزم راسخ و مقاومت تا آخرین نفس شناخته بودند، و در برخوردهای مسلحانه‌ای همچون جنگ «بدر» و «احد» آنها را آزموده بودند. دور هم گرد آمدند و پس از تبادل نظر تصمیم به عقد یک پیمان صلح با پیامبر گرفتند.
این نخستین گام عقب‌نشینی دشمن بود.
«سهیل بن عمر» به عنوان نماینده قریش برای امضای قرارداد صلح به خدمت پیامبر شتافت و صلح‌نامه مفصّلی را امضاء نمود.
در این صلحنامه موادی ظاهراً به نفع قریش گنجانیده شده بود و به همین دلیل بعضی از تندروها که طرفدار شدت عمل بیشتری بودند به این صلح اعتراض کردند، و خواهان جنگ شدند، اما پیامبر (ص) با خونسردی آنها را متوجه اهمیت این صلح در تاریخ اسلام نمود.
یکی از سؤالاتی که در این میان از آن حضرت کردند این بود: «آیا شما نفرمودید ما به زودی بر گرد خانه خدا طواف خواهیم کرد»؟
فرمود: آری، ولی آیا من گفتم امسال؟!
گفتند: نه
فرمود: «الان هم می‌گویم به زیارت خانه خدا خواهید رفت و

ص: 289
طواف خواهید نمود.»
علاوه بر تند روان که با توضیحات پیامبر (ص) آرام شدند، جمعی از منافقان هم که در انتظار فرصت برای تضعیف روحیه مسلمانان بودند به این صلح ایراد گرفتند و گفتند: «وعده پیامبر (ص) درست از آب درنیامد»!
در اینجا کار به اسرار و آثاری که صلح حدیبیه از نظر مورّخان موشکاف داشته، این موضوع در تواریخ اسلامی تشریح شده است.
منظور این است که آیه شریفه بالا (آیه 27 سوره فتح) ناظر به پاسخ به ایراد این افراد بهانه‌گیر است. در این آیات با صراحت و تأکید خبر از ورود به مسجدالحرام و برگزاری آئین عمره و پیروزی چشمگیر دیگری در آینده نزدیک داده شده است.
***

2- گشودن قلعه‌های یهود

پیغمبر اسلام به مدینه بازگشت و 20 روز در مدینه ماند و گویا در اواخر ذی‌الحجه بود که برای گشودن قلعه‌های خیبر، همان کانون خطری که مکرر مسلمانان از آن ضربه خورده بودند و هر آن ممکن بود مشکلات بزرگ تازه‌ای برای آنها بوجود آورد، حرکت کرد.

داستان این «غزوه» بسیار مفصّل است که در اینجا نیازی به شرح آن نیست، آنچه تذکر و یادآوری آن لازم است این است که ارتش اسلام در این نبرد پیروز شد، و آن پیروزی یکی از درخشان‌ترین پیروزیهای مسلمانان در آغاز سال هفتم هجری به شمار می‌آید.

هنگامی که قلعه‌های هفتگانه یهود، یکی پس از دیگری، به دست ارتش اسلام گشوده شد، یهودیان ناچار به تسلیم گشتند و پیمان صلحی

را با مسلمانان امضاءِ نمودند، طبق این پیمان تمام اراضی آنه بدست خودشان واگذار شد مشروط به اینکه نیمی از آن درامد سرزمینها را به مسلمانان بدهند.
این پیروزی از جهات مختلفی به سود مسلمانان بود:
الف- یک کانون فعال خطرناک ضد اسلامی عملاً از کار افتاد.
ب- بنیه مالی مسلمانان با این «خراج» تا اندازه‌ای تقویت گردید.
ج- روحیه مسلمانان با این فتح قویتر و به عکس روحیه بت‌پرستان ضعیف‌تر شد.
مجموعه این پیروزیهای مادی و معنوی با توجه به اینکه فاصله بسیار کمی میان «حدیبیه» و این فتح وجود داشت سبب شد که قرآن آن را به عنوان «فتح قریب» معرفی کند و پیشگوئی خود صریحاً بگوید:
«فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحًا قَرِیبًا»
***
3- عمرة القضاء
در اواخر سال هفتم هجری، در ماه ذی‌القعده، مسلمانان مجدداً آهنگ مکه کردند و برای انجام مراسم عمره، که در واقع قضای سال گذشته بود، خود را آماده ساختند.
جمعیت مسلمانان در این سفر بیش از 1400 نفر، و به گفته بعضی در حدود دو هزار نفر بود.
گر چه بر طبق پیمان صلح حدیبیه مسلمانان حق داشتند در آن سال آزادانه به زیارت خانه خدا نائل گردند، اما هیچ معلوم نبود قریش که به هنگام احساس نیاز، یا قدرت، از پیمان‌شکنی پروائی نداشتند، به پیمان

و عهد خود وفا کنند.
به همین دلیل پیامبر (ص) احتیاط را رعایت نمود و دستور داد مسلمانان اسلحه با خود بردارند، ولی آن را آشکار نسازند، تا اگر قریش تصمیم به نقض پیمان داشتند، بتوانند به طرز مؤثّری از خود دفاع کنند و پیمان‌شکنان را به جای خود بنشانند.
ولی خوشبختانه چنین برخوردی پیش نیامد و مسلمانان در آن سال با کمال آزادی وارد مکه شدند و طواف کردند و پس از انجام مراسم عمره طبق دستور اسلامی سرهای خود را تراشیدند و 70 شتر قربانی نمودند.
***
نتیجه بحث
پس از روشن شدن این چند فراز از تاریخ اسلام و زندگی پیامبر باید به تفسیر آیه فوق (آیه 27 سوره فتح) بازگردیم:
در روایات اسلامی و تفاسیر، تاریخ نزول این آیه درست مشخص نیست، ولی قرائن نشان میدهد که پیش از «عمرة القضاء» و بعد از «صلح حدیبیه» بوده است.
همچنین قرائن گواهی میدهد پیش از فتح خیبر نازل گردیده است.
زیرا لحن آیه نشان میدهد که پاسخی است به اعتراض منافقان که بلافاصله بعد از صلح حدیبیه زبان به اعتراض گشودند، منافقان می‌خواستند به این وسیله روحیه مسلمانان را تخریب کنند، لذا بلافاصه آیه نازل گردید، و ضمن بشارت به انجام عمره در آینده، در نهایت آرامش و امنیت خبر از پیروزی نزدیکتری نیز داد.
و اینکه بعضی احتمال داده‌اند مراد از فتح قریب صلح حدیبیه باشد

بسیار بعید به نظر میرسد زیرا اطلاق عنوان «فتح» بر «صلح» بسیار بعید است.
بنابراین کلمه «قریب» تناسب با این دارد که به مسلمانانی که از صلح حدیبیه ناراحت بودند بشارت داده شود که به همین زودی فتح و پیروزی قابل ملاحظه‌ای نصیب آنان خواهد شد.
خلاصه با توجه به نکات بالا آیه شریف متضمّن دو پیشگوئی آشکار است:
1- ورود مسلمانان به مکه و انجام عمرة القضاء با آرامش خاطر (آمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرینَ لا تَخافُونَ که قرآن با قاطعیت نه با ذکر احتمال بشارت آنرا داده، در حالی که در آن شرایط هیچگاه این موضوع مخصوصاً با قید امنیت و عدم خوف، قابل پیش‌بینی نبود.
2- فتح قلعه‌های مستحکم و نیرومند خیبر.
***
3- با تمام مشکلات در این جنگ پیروز می‌شوید.
وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُریدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرینَ (انفال- 7)
«بخاطر بیاورید زمانی را که خداوند به شما وعده میداد که بر یکی از دو طایفه (لشکر قریش، یا کاروان تجارت آنها) پیروز خواهید شد، و شما دوست میداشتید طایفه غیر مسلح (کاروان تجارت) برای شما باشد (و تنها با آنها روبرو شوید) ولی خدا میخواهد حق را آشکار سازد و کافران (مشرکان) را ریشه‌کن کند (و آئین بت‌پرستی را براندازد)».
این آیه بطور مسلّم درباره جنگ بدر نازل شده، و آیات قبل و

بعد آن نیز به این حقیقت گواهی میدهند.
این آیه مشتمل بر وعده صریحی است که خداوند پیش از جنگ بدر به مسلمان داده، این وعده، وعده پیروزی بر دشمنان بوده که آیه آن را یادآوری میکند.
توضیح اینکه: طبق نوشته مورّخان، ابوسفیان بزرگ «مکه» در رأس کاروان عظیمی که در حدود 50 هزار دینار مال التجاره با خود حمل می‌کرد و متعلق به جمعی از بزرگان مکه و خودش بود از شام بازمی‌گشت.
پیغمبر (ص) به یاران خود دستور داد آماده حرکت شوند، و با مصادره کردن اموال مزبور قدرت اقتصادی دشمن را درهم بشکنند.
ابوسفیان از جنب‌وجوشی که در مدینه به این خاطر پدید آمده بود به وسیله دوستان خود به زودی آگاه شد، و پیکی با عجله و شتاب تمام به مکه فرستاد تا اهل مکه را از خطر مهمی که کاروان را تهدید می‌کرد آگاه نمایند.
نماینده مزبور با حالت وحشت‌آمیزی به مکه آمد و اهل مکه را به شدت تحریک کرد، و از اهمیت خطری که سرمایه‌های آنها را تهدید می‌نمود، آگاه ساخت.
در مدت کوتاهی 950 نفر از بزرگان و افراد عادی مکه با 700 شتر و یکصد رأس اسب به حرکت درآمدند، فرمانده لشکر «ابوجهل» بود، سرجنبانان مکه، مردم را تهدید کردند که آن کسانی که بتوانند به میدان بروند و خودداری کنند خانه‌های آنها را ویران خواهیم نمود!.
از طرفی کاروان ابوسفیان برای رهائی از دست جنگجویان اسلام تغییر مسیر داد، و از بیراهه حرکت کرد، تا خود را از منطقه خطر دور سازد.

ص: 294
پیامبر (ص) با 313 نفر نزدیک سرزمین «بدر» که منزلگاهی در میان مکه و مدینه بود رسید. در اینجا بود که از جریان حرکت لشکر نیرومند قریش از مکه آگاه شد، با یاران خود مشورت کرد که آیا به تعقیب کاروان پردازند، یا در برابر لشکر دشمن بایستند؟
عدّه‌ای موافقت به مقابله با دشمن کردند ولی جمعی دیگر در باطن مایل به تعقیب کاروان بودند، زیرا آمادگی کافی برای مقابله با ارتش نیرومند دشمن در خود نمی‌دیدند.
در اینجا پیامبر (ص) فرمان حرکت به سوی دشمن را داد، و لشکر کوچک اسلام به سوی سرزمین بدر به حرکت درآمد (بدر نام چاهی است و میگویند در اصل نام صاحب آن چاه بوده که بعداً بر آن چاه و سپس بر آن سرزمین نهاده شده است).
و فرمود: «خداوند به من وعده داده است که یکی از این دو طایفه از آن ماست، و ما بر آنها پیروز خواهیم شد گویا محل کشته شدن ابوجهل و ... را می‌بینیم».
بالاخره دو لشکر در برابر یکدیگر قرار گرفتند و پس از مبارزه هیجان‌انگیزی که شرح آن در تواریخ اسلام آمده، این جنگ به پیروزی کامل مسلمانان و شکست کامل دشمنان نیرومند انجامید، و با دادن 70 نفر تلفات و 70 نفر اسیر، بقیه فرار کردند (این جنگ در سال دوم هجری روز 17 رمضان اتفاق افتاد).
***
آیا این پیروزی قابل پیش‌بینی بود؟
همانطور که اشاره شد قرآن میگوید: وعده صریح پیروزی قبلًا

ص: 295
به شما داده شده بود، با اینکه از نظر وضع ظاهری این موضوع به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود زیرا:
1- مسلمانان به قصد جنگ حرکت نکرده بودند و تجهیزات و آمادگی کافی نداشتند، فقط تصمیم به مقابله با کاروان گرفته بودند، ولی لشکر قریش با همه گونه تجهیزات به قصد جنگ خطرناکی آمده بودند
همانطور که گفته شد تعداد سربازان دشمن را 950 نفر با یکصد اسب و 700 شتر نوشته‌اند، در حالی که سربازان اسلام بیش از 313 نفر نبودند و در میان آنها فقط دو نفر بودند که اسب داشتند (زبیر بن عوام و مقداد بن اسود) و تنها 70 شتر داشتند که به تناوب بر آنها سوار می‌شدند.
ضعف تجهیزات ظاهری آنان بقدری بود که دشمن نمی‌توانست باور کند، و احتمال اختفای قسمت قابل توجهی از نیروهای اسلام را میداد که پس از تحقیق به زودی فهمید غیر از آنچه می‌بیند چیز دیگری در کار نیست!.
مجموع این جهات حتی در روحیه بعضی از مسلمانان اثر گذاشت، و در حالی که پیامبر (ص) با آرامش و تصمیم خاصی به استقبال حوادث می‌شتافت ترس و وحشت بعضی را فراگرفته بود و از کمی نفرات و کمی تجهیزات بیمناک بودند. قرآن شرح این ماجرا را چنین بیان میکند:
إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ (انفال- 11): «بخاطر بیاورید زمانی را که خواب سبک آرام بخشی از ناحیه خداوند شما را (در شب بدر) فرا گرفته بود (و خداوند بدینوسیله ناراحتی شما را از میان برد) و بارانی از آسمان نازل گردانید تا شما را پاکیزه کند و پلیدی شیطانرا از شما دور سازد و قلوب شما را تقویت نماید و گامهای شما را (که در زمین

ص: 296

شن آلود بدر فرو میرفت و وضع شما را در برابر دشمن متزلزل میساخت) ثابت و استوار بدارد».

و در دو آیه قبل نیز میفرماید: «إِذْ تَسْتَغيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنّى مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفينَ (انفال- 9).

«بخاطر بیاورید زمانی را که از پروردگار خود استمداد می‌کردید، و خداوند درخواست شما را اجابت نمود و فرمود من هزار فرشته پی در پی به یاری شما می‌فرستم.»

خلاصه از مجموع آیات مربوط به حادثه بدر اضطراب روحیه بعضی از مسلمانان را از کثرت نفرات و تجهیزات دشمن به خوبی آشکار میسازد و برتری نیروی دشمن را بر نیروهای مسلمانان گواهی میدهد.

3- مکّیان افراد ضعیف و زبونی نبودند و شجاعان فراوانی داشتند، و از طرفی مال و جان و همه چیز آنها در خطر بود، بنابراین مجبور بودند با تمام وجود خود دفاع و پیکار کنند.

مجموع این جهات اثبات میکند که پیروزی ارتش اسلام قابل پیش‌بینی نبود، و پیروزی یک ارتش کوچک و فاقد تجهیزات در برابر ارتشی که از نظر نفرات سه برابر، و از نظرافزار جنگی قابل مقایسه نبود، آن هم در جنگهای آن روز که نفرات در آن نقش مهمی را بازی میکرد، چگونه ممکن بود پیش‌بینی شود؟!

یادآوری- ذکر این نکته نیز لازم به نظر میرسد که این آیات گر چه بعد از پیروزی بدر نازل شده است، ولی چون حکایت از یک وعده قطعی قبلی میکند که پیامبر (ص) به مسلمانان داده بود، ما آن را در ردیف آیات مربوط به اخبار غیبی قرآن آوردیم.

ص: 297

***

4- دشمنان شکست خورده و فرار می‌کنند

أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمیعٌ مُنْتَصِرٌ- سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر- 44 و 45): «آیا آنها می‌گویند ما جمعیتی هستیم پیروز (ولی) بزودی جمع آنها شکست خورده فرار خواهند کرد.»

این آیه بطور مسلّم گفتار قریش است که می‌گویند ما جمعیتی هستیم که بر دشمنان خود پیروز می‌شویم، آنها با این جمله بر خود می‌بالیدند، ولی قرآن با صراحت به ایشان می‌گوید؛ همین جمعیت بزودی شکست خورده، و فرار میکنند.

در اینکه این آیه از یک حادثه مربوط به آینده خبر می‌دهد شکی نیست، ولی باید دید این آیه در چه موقع و در چه شرایطی نازل گردیده است.

در تفسیر «جلالین» چنین میخوانیم: «در روز جنگ بدر ابوجهل صدا زد: انا جمع منتصر! و در این موقع آیه نازل گردید: سیهزم الجمع و یولون الدبر(1)

در تفسیرالبیان نیز تأیید شده که روز جنگ بدر ابوجهل بر مرکب خود سوار شد و در پیشاپیش صفوف لشکر قریش قرار گرفت و گفت: نحن ننتصر الیوم من محمد و اصحابه: ما امروز بر محمد و یاران او پیروز خواهیم شد، در این هنگام این آیه شریفه نازل گردید.(2) و بنابراین تفسیر، آیه در مدینه نازل شده و مربوط به حادثه بدر است،

اما هنگامی که به تفاسیر دیگر مراجعه می‌کنیم می‌بینیم وضع

1- جلالین- صفحه 449

2- البیان- جلد اول صفحه 52.

طور دیگر است:
در تفسیر «تبیان» این سوره (سوره قمر) جزو سوره‌های مکی شمرده شده و مؤلف عالیقدر آن می‌گوید: هیچ اختلافی در این مطلب نیست.(1)
در تفسیر «مجمع‌البیان» و «بیضاوی» نیز ملاحظه می‌کنیم که این سوره را جزو سوره‌های مکی شمرده‌اند و هیچ یک از آیات آن را هم استثناء ننموده‌اند.
بنابراین آیات مزبور نمی‌تواند در حادثه بدر نازل شده باشد، چه اینکه حادثه مزبور در سال دوم هجرت روی داد. ولی در تفسیر «جلالین» آیات 44 و 45 و 46 سوره قمر را استثناء کرده و می‌گوید این سه آیه (آیات مورد بحث) نزلت بالمدینه:
«در مدینه نازل شده.»
اما گفتار تفسیر جلالین بسیار بعید به نظر میرسد، زیرا اگر در سیاق آیات سوره قمر، و آیاتی که قبل و بعد از این سه آیه قرار دارد دقت کنیم خواهیم دید همه بهم مربوط و یکنواخت است و وضع این آیات گواهی می‌دهد که در یک واقعه نازل گردیده است.
بنابراین، نزول آیات مزبور در مکه بسیار قوی است و نزول آنها در حادثه بدر با وضع سوره قمر و قرائن موجود در آن سازگار نمی‌باشد.
ولی در هر دو صورت آیه مزبور جزو پیشگوئیهای قرآن مجید است، اما اگر در روز بدر، پیش از درگیری دو لشکر، و در برابر گفته ابوجهل، نازل گردیده باشد روشن است زیرا با صراحت تمام در آیه می‌گوید: «بزودی جمع آنها شکست خورده، فرار خواهند کرد.»
و اگر در مکه نازل شده باشد- کما اینکه چنین است-

1- تبیان- جلد 9 صفحه 442

پیشگوئی مزبور آشکارتر و جالب‌تر خواهد بود، چه اینکه وضع مسلمانان در مکه بسیار رقت‌بارتر بود، نفرات آنان کمتر، و قدرت قریش بسیار زیادتر بود ولی قرآن بیش‌بینی کرد که آنها به زودی شکست خورده و فرار خواهند کرد، این پیشگوئی قرآن در مکه در نخستین برخورد و درگیری مسلمانان و کفار یعنی واقعه بدر، جامه عمل به خود پوشید و جمع بت‌پرستان و قریشیان شکست خوردند و فرار کردند.
در قرآن مجید آیه دیگری مشابه این آیه نیز داریم که آن هم متضمن پیشگوئی پیروزی پیامبر (ص) بر دشمنان است آنجا که میگوید:
فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ- إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ- الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (سوره حجر- 94 تا 96)
این آیه که در آغاز دعوت پیامبر در مکه نازل گردید طبق گواهی جمعی از مفسران شأن نزولش این بود که: روزی پیامبر از مقابل عده‌ای از مشرکان عبور میکرد، آنها پشت سر حضرت نگاه کرده، از روی استهزاء گفتند: این همان کسی است که تصور میکند پیامبر خداست و جبرئیل با اوست، سپس این آیه نازل گردید.
بنابراین فعل ماضی (کفیناک) در اینجا به معنی مضارع حتمی‌الوقوع است و این طرز استعمال فعل ماضی نظائر فراوان دارد.
به علاوه این آیه ممکن نیست مربوط به حوادث گذشته باشد، زیرا چنین چیزی در مکه رخ نداد، بلکه کوتاه شدن دست و زبان استهزاءکنندگان در مدینه و به هنگام گسترش و تقویت اسلام بود.
***

5- این مرد هرگز مسلمان نخواهد شد!

تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ- ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ- سَیَصْلی نارًا ذاتَ لَهَبٍ (لهب آیات 1- 3): «نابود باد دستهای ابولهب و خود او، هرگز مال او، او را از (عذاب الهی) نجات نخواهد داد بزودی در آتشی سوزان و شعله‌ور وارد خواهد شد.»

در آغاز اسلام و اوایل دعوت پیامبر (ص) افراد زیادی در صف مخالفان آن حضرت قرار داشتند، و در میان آنها حتی کسانی از بستگان پیامبر بودند، مانند عباس عموی پیغمبر (ص) که پس از جنگ بدر (یعنی تقریباً 15 سال بعد از بعثت) ایمان آورد.

بعضی از خویشاوندان و غیر خویشاوندان آن حضرت در مخالفت خود بسیار سرسخت بودند، با این حال بعد از مدت کوتاه یا طولانی تغییر عقیده داده و ایمان آوردند و در صفوف مسلمین جای گرفتند، و در میان آنها کسانی همچون «وحشی» قاتل حمزه، سرباز رشید اسلام و عموی پیامبر (ص)، نیز دیده می‌شدند.

بنابراین مسئله ایمان آوردن یا عدم ایمان کسانی که در زمره کافران و مخالفان بودند به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود و سرسختی و لجاجت آنها در مخالفت با پیامبر هرگز دلیل بر این مقصود نمی‌شد.

اما با این همه قرآن به هنگامی که پیامبر در مکه بود و حوادث آینده بسیار مشکل و پیچیده می‌نمود خبر داد که «ابولهب» هرگز ایمان نخواهد آورد، زیرا می‌گوید او به زودی در آتش فروزان دوزخ ورود میکند، و این معنی گواه بر عدم ایمان او در آینده است.

و همانطور که همه مورخان هم نوشتند سرانجام چنین شد و او

پیش از آنکه ایمان بیاورد چشم از جهان بربست.
ابولهب کیست؟
نام او «عبد العزی» و از فرزندان عبدالمطلب بود و بنابراین عموی پیامبر محسوب می‌شد و از این جهت کنیه «ابولهب» بر او گذاشتند که گونه‌هائی برافروخته و زیبائی داشت (1).
او از دشمنان سرسخت پیامبر بود. طارق محاربی نقل می‌کند روزی در بازار ذی‌العجاز (ظاهراً از بازارهای مکه بوده است) جوانی را دیدم که می‌گفت: «ایها الناس قولوا لا اله الا اللّه تفلحوا» و مردی از پشت سر سنگ به پای او می‌زد و پای او را مجروح ساخته بود و فریاد می‌زد: ایها الناس انه کذاب او دروغ می‌گوید، سخنی از وی باور نکنید!
پرسیدم: این شخص کیست؟
گفتند: آن محمد است که خود را پیامبر معرفی می‌کند، و این عمویش ابولهب است که او را تکذیب می‌کند(2).
در شأن نزول آیات بالا از ابن عباس نقل کرده‌اند که روزی پیامبر از کوه صفا بالا رفت و صدا زد: یا صاحباه!: ای دوستان و بستگان من! ...
جمعی از قریش دور او جمع شدند و گفتند برای چه منظوری از ما دعوت کردی؟
فرمود: اگر به شما بگویم صبح یا عصر دشمنی به سراغ شما می‌آید آیا گفته مرا باور می‌کنید یا نه؟!
گفتند: آری

1- تفسیر مجمع‌البیان- جلد دهم صفحه 559.

2- مجمع‌البیان- صفحه 559

فرمود:
انی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید
: من به شما پیش از رسیدن عذاب شدیدی اعلام خطر می‌کنم!
ابولهب حاضر بود و گفت:
تبالک ألهذا دعوتنا جمیعاً
؟: «نابود شوی آیا به خاطر این منظور ما را دعوت نمودی»؟!
سپس این سوره نازل شد: تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَ ...: «بریده باد هر دو دست ابولهب و مرگ بر او باد!».
***
آخرین یادآوری
پیشگوئیهای قرآن مجید منحصر به موارد و آیات فوق نیست، بلکه آنچه گفتیم نمونه روشنی از آیات مربوط به این قسمت است. آیات متعدد دیگری داریم که از حوادثی مربوط به آینده به روشنی پرده برداشته، مانند آیات سوره «نصر»: (إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ که خبر از فتح نهائی مکه به دست مسلمانان و ایمان مردم مکه و اینکه فوج‌فوج به اسلام می‌گروند و به صفوف مسلمین می‌پیوندند، داده، همچنین آیات سوره کوثر که خبر از کثرت و گسترش دودمان و فرزندان پیامبر (ص) میدهد، با آنکه در آن زمان به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود بلکه گاهی دشمنان او را «ابتر» و بلاعقب می‌پنداشتند، همچنین بازگشت پیروزمندانه آن حضرت به مکه چنانکه در آیه 85 سوره قصص میخوانیم: إِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ. و مانند اینها ...
مجموع این آیات می‌تواند یک گواه زنده بر ارتباط این کتاب بزرگ به جهانی ماورای این جهان ماده بوده باشد، و دریچه‌ای به سوی اعجاز قرآن بگشاید.

اعجاز قرآن از نظر هماهنگی آیات

اشاره

* دروغگو نمی‌تواند حافظه داشته باشد
* قرآن همچون کتب مؤلفان نیست
* روحیات هر کس دائماً در نوسان و تغییر است
* نتیجه نهائی بحث

می‌گویند «دروغگو حافظه ندارد» ولی صحیحتر این است که بگوئیم نمی‌تواند حافظه داشته باشد، مخصوصاً اگر سخن او از موضوعات مختلفی ترکیب شود، و بالاخص اگر این وضع سالها ادامه یابد، و اوضاع و شرایط محیط طی این سالها عوض گردد.
چرا!
زیرا یک حادثه معین با صدها حادثه قبلی و آینده و مقارن خود مانند حلقه‌های زنجیر ارتباط دارد که در نظر گرفتن تمام این پیوندها، و به خاطر سپردن ارتباطات جعلی و ساختگی میان آنها، عادتاً ممکن نیست برای روشن شدن این حقیقت به مثال زیر توجه فرمائید:
شخصی با دیگری اختلافی داشته و به دنبال این مشاجره‌ای درگرفته است و او را به قتل رسانیده. الان به صورت متهم دستگیر شده و سعی دارد در دادگاه جریان را به کلی انکار کند، و تمام جوانب کار را رسیدگی نموده است.
آثار جرم را به کلی مخفی نموده، اسلحه به دست او دیده نشده، روی لباس او خون نیست، شاهدی که جریان قتل را شهادت دهد در کار نیست،

هر گونه مدرکی که نشان دهد او قاتل است همه را از میان برده است.
اما باز در بازپرسی به دام می‌افتد، از او می‌پرسند:
- تو قاتلی؟
- نه من به کلی از این جریان بی‌خبرم!
- با فلان کس آشنائی یا خصومتی داشته‌ای؟
- نه، اصلًا او را نمی‌شناسم!
در طی این سئوالها و جوابها او همچنان همه چیز را انکار میکند، و همه قرائن را مخفی ساخته تا راز او فاش نشود، ناگهان از او می‌پرسند:
- در فلان ساعت که می‌گویند این حادثه واقع شده شما کجا بوده‌اید؟
- در سر کار بوده‌ام.
- آیا از دوستان همکار شما سؤال کنیم گفته تو را تصدیق می‌کنند؟
- نمی‌دانم ... اینجا در توجیه ادعای خود فرو میماند.
- بسیار خوب دو نفر شاهد می‌گویند تو با او مدتی پیش، خصومت داشته‌ای.
- دروغ می‌گویند!
- چرا اینها بر ضد تو دروغ می‌گویند مگر اینها با تو خصومتی دارند، بر سر چه موضوعی خصومت دارند.
- در اینجا باز از توضیح این مطلب که چرا این افراد درباره وضع گذشته او گواهی داده‌اند فرو میماند.
- بسیار خوب می‌گویند این مقتول آدم خوبی بوده.
- اتفاقاً او آدم بدی بوده است!

- تو که گفتی من او را نمی‌شناسم چگونه می‌گوئی بد بوده است.
باز در اینجا می‌ماند.
خلاصه که هر قدر او باهوش و زرنگ باشد باز بر سر دو راهیهای سخن حیران می‌شود و یا در انتهای بن‌بستها به دام می‌افتد.
تازه این مربوط به یک حادثه است، اگر موضوع مرکب از حوادث بی‌شمار دروغین باشد، اجتناب از تضاد و تناقض هرگز ممکن نیست.
لذا در بازجوئیها از حوادث مهم و ریشه‌دار همواره از لابلای تناقضها و تضادها و مختلف‌گوئیها راز افراد فاش می‌گردد، و در صورتی که بخواهند اسرار حادثه روشن می‌شود.
این حقیقتی است که هر کس می‌تواند با مطالعه حوادث روزمره و حالات دروغگویان آن را دریابد.
اکنون برگردیم به وضع این کتاب آسمانی یعنی قرآن مجید، به این چند نکته مخصوصاً توجه کنید:
***

قرآن مانند کتب مؤلفان نیست

معمولًا کسانی که می‌خواهند دست به تألیفی بزنند هدف خاصی را در نظر گرفته و شروع به جمع‌آوری یادداشتهای مربوط به آن می‌کنند سپس یادداشتها را بررسی کرده، آنچه قابل توجه است انتخاب و بقیه را کنار میزنند، بعد به ترتیب مطالب و فصل‌بندی آنها و تکمیل مباحث می‌پردازند. ولی هر کس با قرآن آشنا باشد به خوبی می‌دانند قرآن چنین کتاب نبوده، بلکه در مدت 23 سال بر طبق احتیاجات و نیازمندیهای تربیتی مردم در شرایط و ظروف کاملا مختلف نازل گردیده است.

درست است کتابهائی داریم که ظرف 20 سال یا بیشتر تنظیم شده، ولی نویسندگان آنها از همان آغاز کار طبق یک خط سیر معین، و به دنبال یک هدف مخصوص در دایره محدودی گام برداشته و پیش‌نویسهائی کرده سپس تدریجاً به رشته تحریر درآورده‌اند.

ولی قرآن چنین نیست و نباید هم چنین باشد، به همین دلیل گاهی مشاهده می‌کنیم، یک آیه درباره مطلبی است و آیه پشت سر آن درباره مطلب دیگر که به کلی با مطلب نخست فرق دارد، و چه بسا فاصله میان نزول دو آیه یک هفته یا یک ماه بوده، و شرایط و ظروف در این میان به کلی تغییر نموده است.

از این سخن ضمناً دو نکته دیگر می‌توان استفاده کرد:

1- اینکه بعضی از مفسران اصرار دارند ارتباطی میان تمام آیات یک سوره، یا حتی دو سوره، برقرار سازند و بحث‌هائی تحت عنوان نظم آیات ترتیب داده‌اند، این اصرار هیچ موردی ندارد، چه اینکه آیات یک سوره یا دو سوره همچون فصول منظم یک کتاب نیست که حتماً رابطه با هم داشته باشند، بلکه هر چند آیه به مناسبتی در یک واقعه، و در طبق نیازمندی و احتیاج خاصی نازل گردیده، به این ترتیب که هر حادثه‌ای اعم از: صلح، جنگ، ارتباطهای خاص اجتماعی، مسائل اخلاقی و تربیتی پیش می‌آمد، در همان مورد آیاتی مربوط به آن نازل می‌گردید.

2- اینکه بعضی از افراد که تازه با قرآن آشنا می‌شوند از عدم ارتباط قسمتی از آیات با یکدیگر تعجب می‌کنند و مسئله به صورت عقده و مشکلی برای آن‌ها درمی‌آید به هیچ وجه درست نیست، زیرا اگر بوضع نزول قرآن و چگونگی پیوند این آیات به یکدیگر توجه کنند این تعجب و

نگرانی و مشکل به آسانی برطرف می‌گردد.
***

روحیات هر کس دائماً در تغییر است

قانون تکامل در شرایط عادی و در صورتی که وضع استثنائی بوجود نیاید انسان و روحیات افکار او را هم دربرمی‌گیرد، و دائماً با گذشت روز و ماه و سال، زبان و فکر و سخنان و روحیات انسان را دگرگون می‌سازد.
هرگز- اگر با دقت نگاه کنیم- نوشته‌های یک نفر نویسنده یکسان نیست بلکه آغاز و انجام یک کتاب او نیز با هم تفاوت دارد.
مخصوصاً اگر کسی در کوران حوادث بزرگ قرار گرفته باشد، حوادثی که پایه یک انقلاب فکری و اجتماعی و عقیده‌ای همه جانبه‌ای را پی‌ریزی کند، او هر قدر بخواهد سخنان خود را یکسان و یکنواخت و عطف به سابق تحویل دهد قادر نیست، تفاوتها و نوسانات گفتار او که بستگی به تغییرات فکری و روحی گوینده دارد، هرگز قابل اخفا نخواهد بود.
***

نتایج نهائی این بحث

با توجه به این حقایق واقعیت زیر را به خوبی می‌توان دریافت:
کتابی که در طول 23 سال، در شرایط و حالات گوناگون و کاملًا متفاوت شکل گرفته،
کتابی که یک زمان- همچون زمان پبامبر در مکه- زبان یک اقلیت محروم و ستمدیده و تحت فشار و محاصره اجتماعی بوده، و زمان دیگری همچون زمان پیامبر در مدینه نماینده افکار یک اکثریت فشرده و پیروز و قدرتمند محسوب می‌شده، و در طی این مدت از لابلای هزاران

حادثه تلخ و شیرین گذشته است،
کتابی که آورنده آن مردی درس نخوانده بوده که در یک میحط عقب‌افتاده و تاریک پرورش یافته،
و از همه بالاتر کتابی که درباره موضوعات کاملا متنوع سخن می‌گوید، و مانند کتابهای معمولی که تنها یک بحث اجتماعی، یا سیاسی، یا فلسفی، یا حقوقی، یا تاریخی، را تعقیب کند نیست.
بلکه گاهی درباره توحید و اسماء و صفات خدا و اسرار آفرینش بحث می‌کند، و زمانی درباره احکام و قوانین و آداب و سنن. وقت دیگری درباره امتهای پیشین و سرگذشت‌های تکان دهنده آنان، و زمان دیگری درباره مواعظ و نصایح و عبادات و رابطه بندگان با خدا سخن می‌گوید، و به گفته دکتر گوستاولوبون «قرآن کتاب آسمانی مسلمانان منحصر به تعالیم و دستورهای مذهبی تنها نیست بلکه دستورهای سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است».
چنین کتابی با این مشخصات عادتاً ممکن نیست خالی از تضاد و تناقض و مختلف‌گوئی و نوسانهای زیاد باشد.
و هنگامیکه می‌بینیم با تمام این جهات، همه آیات آن همآهنگ، خالی از هر گونه تضاد و اختلاف و ناموزونی است به خوبی می‌توانیم حدس بزنیم که این کتاب زائیده افکار انسانها نیست، بلکه از ناحیه خداست.
خود قرآن نیز در یکی از آیاتش به این حقیقت اشاره کرده و صریحاً می‌گوید:
أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا (سوره نساء- آیه 82): «آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟! اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند».

دومین راه شناسائی پیامبر از طریق جمع‌آوری قرائن

اشاره

چه قرائنی را باید جمع‌آوری کنیم

برای شناخت پیامبران خدا- مخصوصاً پیامبر اسلام- ما نیاز زیادی به معجزات نداریم، اگر چه پیامبران برای دعوت عمومی خود حتماً چنین سندی را در اختیار دارند، بلکه صدق گفتار آنها را از طریق دیگری که آن را «راه جمع‌آوری قرائن» می‌نامیم به خوبی می‌توان اثبات کرد.
متأسفانه غالب متکلّمان و علمای عقاید، مسئله را از این راه تعقیب نکرده‌اند با اینکه- همانطور که خواهیم دید- راه قابل توجه و پرثمری است.
این طریق امروز مخصوصاً در مسائل قضائی برای اثبات صدق گفتار مدعیان یا کذب آنها مورد بهره‌برداری فراوان است. و می‌توان آن را از دایره محدود مسائل قضائی بیرون کشید، و در موارد مهمتر برای اثبات صدق گفتار مدعیان پیامبری تعمیم داد.
جالب توجه اینکه خود قرآن هم در استدلالات جالب خود روی این موضوع تکیه کرده است.
در اینجا لازم است نخست یک نظر اجمالی به بحثی که در کتاب

ص: 313

«رهبران بزرگ» در بحثهای نبوت عامه در این زمینه داشته‌ایم بیفکنیم، سپس آن کلیات را در مورد بحث پیاده کنیم:

***

فرض کنید جنایتی روی داده و شخصی به عنوان متهم در دادگاه احضار شده، و او به کلی منکر این اتهام است، قاضی نمی‌داند او راستی بی‌گناه و پاک است، یا مجرم و گنهکار؟ اتفاقاً هیچ گونه مدرکی از قبیل اعتراف متهم، یا شاهد در کار نیست.

در اینجاست که قاضی بی‌کار نمی‌نشیند و مشغول گردآوری قرائن می‌شود و مثلًا امور زیر را مورد بررسی قرار میدهد:

1- سوابق متهم

2- نوع رابطه متهم با کسی که جرم بر او واقع شده

3- مکان و زمان وقوع حادثه

4- آثاری که در بدن متهم و همچنین در بدن مجنی‌علیه دیده می‌شود.

5- نوع اسلحه یا گلوله‌ای که در این حادثه به دست آمده

6- خونی که در لباس متهم فرضاً مشاهده شده، و ...

7- احساسی که به متهم به هنگام مشاهده لباس مقتول و سایر آثار جرم دست میدهد

و قرائن فراوان دیگر ...

بسیار می‌شود که از بررسی مجموع این قرائن برائت متهم، و گاهی مجرم بودن او بطور قطع و یقین اثبات می‌گردد.

این بود نمونه‌ای از طرز جمع‌آوری قرائن.

***

اکنون برگردیم به بحث نبوت و از مسئله جمع‌آوری قرائن به «شکل دیگری» بهره‌برداری کنیم.
برای اثبات صدق گفتار یا کذب مدّعی نبوت لااقل باید ده مسئله را مورد مطالعه دقیق قرار داد:
1- خصوصیات اخلاقی و روانی و سوابق او قبل از دعوت.
2- محیط دعوت از نظر شکل زندگی، وضع فکری و عقیده‌ای، طرز اقتضاء و جهات دیگر.
3- زمان دعوت از نظر وضع عمومی جهان.
4- محتویات دعوت و اصول مسائلی که مردم را به سوی آن میخواند و چگونگی انطباق آن با موازین عقلی و منطقی.
5- اثری که احکام و قوانین و دستورهای او در اجتماع گذارده است.
6- برای پیشبرد مقاصد خود از چه وسائلی استفاده نموده است.
7- ایمان آورندگان به او چگونه افرادی بوده‌اند.
8- خودش به گفته‌های خویش تا چه اندازه ایمان داشته و تا چه اندازه حاضر به فداکاری در راه اهداف خود بوده است؟ و آیا تردید و تذبذب در طی دوران دعوت از خود نشان داده یا نه؟
9- تا چه اندازه سازش با خواسته‌ها و افکار انحرافی محیط و خرافات داشته و یا با آنها مبارزه نموده؛ و درجه مبارزه او با این امور چه اندازه بوده است؟
10- سرعت پیشرفت دعوت او در افکار مردم بیدار و فهمیده چگونه بوده است؟
چنانچه همه این جهات درباره مدّعی پیامبری دقیقاً مورد بررسی

قرار گیرد و پرونده زنده و روشنی برای او با توجه به این پرسشهای دهگانه ترتیب داده شود، شناخت صدق و کذب گفتار او کار مشکلی نخواهد بود.
حال برای گردآوری این قرائن در مورد پیامبر اسلام شروع بکار می‌کنیم، و یک‌یک از موارد فوق را مورد بررسی قرار میدهیم.
***

1- خصوصیات اخلاقی و روانی و سوابق پیامبر

در تمام تاریخ- اعم از تواریخی که به دست مسلمانان و غیر مسلمانان نگاشته شده- ترسیم دلپذیری و روشنی در این زمینه از او به چشم می‌خورد. مسئله پاکی و امانت پیامبر نه تنها در جاهلیت مورد قبول همگان بود و لقب «امین» را همه درباره وی به رسمیت شناخته بودند، بلکه بعد از دعوت با آن همه دشمنی و عداوت باز بسیاری از مردم امانات خود را نزد وی می‌گذارند، و همانطور که میدانیم به هنگام هجرت به مدینه (یعنی پس از گذشتن 13 سال از بعثت) به علی (ع) دستور داد در مکه بماند و امانات مردم را به آنها برساند، سپس به مدینه مهاجرت کند!
حسن خلق، و حوصله عجیب، و گذشت و جوانمردی او، و خلاصه صفاتی که شایسته یک رهبر بزرگ است از خلال حوادث فتح مکه، جنگ احد و سایر غزوات و رفتار او با اسرای جنگی، و با بردگان و طبقات محروم، به خوبی می‌توان دریافت، تا آن جا که این مسئله را به عنوان نقطه ضعفی برای او قلمداد کردند و آئین او را آئین بردگان و رنجدیدگان دانستند و اغنیاءِ و ثروتمندان بزرگ به همین دلیل از او فاصله گرفتند!
او کسی بود که بزرگترین دشمن خود ابوسفیان، آتش‌افروز جنگهای

خطرناک ضد اسلامی، را بخشید و خانه او را- به هنگام فتح مکه- پناهگاه و امانگاه برای کسانی که محل امنی می‌جستند قرار داد.
و مکّیان را که مرتکب هزاران جنایت بر ضد او و دوستانش شده بودند به یک بار مورد عفو عمومی قرار داد و این کانون جنگ‌افروزی و دشمنی و بت‌پرستی را به کانونی از توحید و صلح و آرامش مبدل ساخت.
***

2- محیط دعوت او

انسان عادی هر قدر از نظر نیروی اراده و فکر، قوی باشد بالاخره رنگ محیط را خواه ناخواه به خود خواهد گرفت، مخصوصاً انسانی که درس نخوانده و روحیه‌ای دست نخورده داشته باشد.

با این وصف عجیب است کسی که پرورش یافته محیط بت‌پرستی باشد، و چهل سال تمام در محیطی که بت، عزیزترین و مقدّس‌ترین موجودات محسوب می‌گردد ناظر این صحنه‌ها باشد، بت‌شکن از آب درآید، آن هم چه بت‌شکنی!.

کسی که پرورش یافته محیط جهل و فساد است، بنیانگزار علم و تمدنی درخشان گردد.

شنیده‌ایم از دانشگاهها و مراکز علم و تمدن جهان فیلسوف بزرگ و نابغه‌ای برخیزد، ولی کسی نشنیده از میان اقوام وحشی یا نیمه وحشی چنین کسانی برخیزد، و اگر برخواستند حتماً خارج از محدوده قوانین و عوامل عادی طبیعی است.

راستی چگونه می‌توان باور کرد، میحطی که هرگز نسیم علم و دانش

ص: 317

و فرهنگ به آن نوزیده مرکز پخش امواج نیرومند علم و فرهنگ گردد؟

اگر از یک زمین مستعد و آماده، گلها و گیاهان با طراوت برویند جای هیچ گونه تعجب نیست، تعجب در این است که از زمین شوره‌زار نامستعدی بوستان و گلستان پر رونقی بوجود آید.

***

3- در زمانی تاریک و وحشت‌زا

در عصر ظهور او نه تنها حجاز در تاریکی فرو رفته بود، بلکه امواج ظلمت حتی محیطهای نیمه درخشان را سخت می‌کوبید، همانطور که شاگرد بزرگ این مکتب، علی (ع) که شاهد هر دو دوران بوده (دوران پیش از اسلام و دوران بعد از ظهور اسلام) می‌گوید:

«به هنگامی او را برانگیخت که مردم جهان در وادی حیرت، گمراه، و در میان امواج فتنه‌ها سرگردان بودند.

هوسهای کشنده عقلهای آنها را ربوده، و کبر و نخوت آنها را به سقوط کشانده بود، جاهلیت تاریک آنها از راه حق بدر برده بود، و در میان «اضطراب» و «جهل» به سرگردانی گرفتار بودند ... ولی او (درود بر روان پاکش باد) تا آنجا که ممکن بود از خیر خواهی باز نه ایستاد، و بر طریق حق و انسانیت گام برداشت، و مردم را به علم و حکمت و پند و اندرز دعوت نمود»(1).

او در چنان زمان و چنان عصری قدم به عرصه ظهور گذاشت، عصری که بردگی و تبعیض، و امتیازات کثیف طبقاتی، حتی در متمدّن‌ترین

1- نهج‌البلاغه خطبه 91

اجتماعاتش، با تمام قدرت حکومت می‌کرد، و همه جوامع شاهد زورگوئی اقلیتی ستمگر و خودکامه بر اکثریتی مظلوم و رنجیده بودند.
در هر گوشه بتی از چوب و سنگ، یا از انسان- نه انسانی واقعی بلکه انسان‌نما- تراشیده و مورد پرستش بود.
او آمد و طرحی نوین با خود آورد، طرحی که در آن همه انسانها، همه نژادها، و همه طبقات یکسان و برابر و برادر بودند، و شعار: «
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
» و «
وَ لا فَخْرَ لِعَرَبيٍ عَلى عَجَميٍ ...
» او را همه شنیده‌اند.
***

4- محتویات دعوت او

هیچ چیز جالب تر از این نیست که معارف پر دامنه اسلام که حتی مخالفان را که با نظر منفی به تعلیمات اسلام می‌نگرند تحت تأثیر قرار میدهد، با تمام وسعتش در یک موضوع اصولی خلاصه میشود و آن توحید و یگانگی، و مبارزه با شرک ثنویت و تثلیث، و هر گونه تعدد و دوگانگی است.
پیامبر نخست، توحید خالق و آفریدگار را به مردم جهان عرضه کرد (اللّه) و سپس توحید معبود و «اله» را، و بشر را از قید هر پرستشی، جز پرستش خدای یگانه بازداشت.
در یکی از آیات قرآن از زبان قهرمان توحید می‌گوید:
إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضَ حَنیفًا وَ ما أَنَا مِنَ اْلمُشْرِکینَ (انعام- 79) «من به سوی آنکس روی کردم که آفریننده همه آسمانها و زمین است، توجهی خالص و بی‌ریا و از روی تسلیم، و من از مشرکان نیستم.»

در جای دیگر اقوام یهود و نصاری را بر بشرپرستی مذمت می‌کند: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (توبه 31) «احبار و رهبانها را جز خدا معبودان خود قرار دادند ...» و از همین راه نیز با اوهام و خرافاتی که چون زنجیرهای سنگین دست و پای مردم را بسته بود مبارزه کرد، و گفت هیچ چیز در سرنوشت انسان جز خدا مؤثر نیست، أَ لَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ (زمر- 36) و او هم سرنوشت هر کس را در گرو اعمال او قرار داده است «کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ (طور- 21)

و به این ترتیب روی کلیه آداب و رسوم خرافی که همه چیز را در سرنوشت انسان از پریدن پرندگان گرفته، تا طلوع و غروب ستارگان مؤثر می‌دانست، و چیزی که از آن صحبت نبود سعی و کوشش او بود. قلم بطلان کشید.

خدا را با صفاتی معرفی کرد که عقل پس از دقت و پیشرفت به آن می‌رسید، با علم و قدرت بی‌پایان، با هستی نامحدود از تمامی جهات.

نکته جالب اینکه او اگر می‌خواست مردم را به نوعی از حلول و اتحاد خدا با خود و یا هر ادعای دیگر دعوت کند، آن چنان که سران مذاهب ساختگی کردند.(1) مسلماً می‌پذیرفتند، به دلیل اینکه به هنگام وضو نمی‌گذاشتند، قطره‌ای از آب وضوی او بر زمین بیفتد و فوراً قطرات

1- در کتاب« مبین» صفحه 292، از زبان زندانی عکا(میرزا حسینعلی بها) به هنگام شکوه از ممنوع الملاقات‌بودنش، میخوانیم:

ان الذی خلق العالم لنفسه! منعوه ان ینظر الی احد من احبائهِ ان هذا الا ظلم مبین!!:« کسیکه جهان را به خاطر خویش! آفریده، اجازه نمی‌دهند حتی نگاه به یکی از دوستانش کند، این جز ظلم آشکار چیز دیگری نیست»! ...

و نظیر این سخن فراوان دارند.

ص: 320

آب وضوی او را می‌ربودند، آنچنان که در فتح مکه در تواریخ ضبط است (و شاید به این جهت راضی به این کار شده بود تا نفوذ خود را در میان مسلمانان در برابر دشمنان خطرناک نشان بدهد و مقاومت روحی آنها را درهم بشکند.)

اما با این همه خود را تنها یک بنده مبعوث از طرف خداوند و بشری همچون سایر انسانها معرفی میکرد: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ ... (کهف- 110)، ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُؤْتِیَهُ اللَّهُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِباداً لی مِنْ دُونِ اللَّهِ (آل عمران- 79) «هرگز روا نیست انسانی که خدا کتاب و حکم و نبوت به او داده به مردم بگوید بندگان من باشید و به جای خداوند مرا پرستش کنید.»

حتی در نماز تنها وصفی که بدرقه نام «محمد» می‌گردد همان صفت عبودیت و بندگی خداست (عبده و رسوله).

در حالی که می‌دانیم یک مدّعی دروغین مایل است هر چه بیشتر مردم درباره او غلو کنند، و تا سر حد پرستش برای وی کرنش نمایند، چه اینکه به خاطر همینها این بساط را چیده است، و اینها همه بخشی از هدف او را تشکیل میدهد، او حتی اجازه نمی‌داد رسوم و آداب خاضعانه خاصّی که معمول سلاطین آن عصر بود درباره او اجرا کنند با اینکه آمادگی پذیرش آن در مردم بود.

او مردم را از راه درون، از طریق توحید فطری، و سپس از راه برون، از طریق مطالعه آیات آفاق و انفس و اسرار آفرینش (توحید نظری) به سرعت به سوی خدا می‌برد.

بقای مواد و انرژیها و از میان نرفتن چیزی از اعمال و گفتار آدمی

و بازگشت به یک زندگی در سطح کاملتر در جهان ابدی جزئی از محتویات دعوت او و تکیه‌گاه بسیاری از بحث‌های تربیتی و اخلاقی او بود.
او در یک جامعه فئودالیته که زندگی طبقاتی با خشونت تمام بر آن حکومت میکرد طرح یک جامعه بدون اینکه طبقات را ریخت، و در یک محیط بردگی طرح آزادی تدریجی بردگان، و تغییر مفهوم بردگی به یک مفهوم انسانی، برای همین دوران انتقالی را به مرحله اجرا درآورد.
او در محیطی که «ناسیونالیسم» در محدودترین شکل خود، یعنی شکل قبیله‌ای خودنمائی داشت طرح «حکومت جهانی» ریخت و امکان عملی آن را نیز با ایجاد یک حکومت نیرومند که بر تمام جهان متمدّن آن روز، سایه انداخته بود، نشان داد.
او در محیط بغض‌ها و کینه‌ها، برادری آفرید، و در آن محیط پر هرج و مرج و مملو از جهل، امنیت و نظام و قانون و دانش به ارمغان آورد.
هر کس محتویات این دعوت را، مخصوصاً با توجه به آنچه در بستر پیدایش این قانون می‌گذشت، مورد بررسی قرار دهد. نمی‌تواند باور کند که پیامبر اسلام یک فرد عادی، یا یک انسان نابغه و متکّی به فکر خود بوده است، و اگر بخواهیم این مقایسه را ادامه دهیم مسلماً سخن به درازا می‌کشد.
***

5- دعوت او چه اثری در محیط گذاشت

در اینجا چندان نیازی به بحث نیست، یعنی چیزی مخفی و ناشناخته تقریباً وجود ندارد که روی آن بحث کنیم.

ص: 322
کیست که کمترین اطلاع از تاریخ عرب و اسلام داشته باشد و بتواند فاصله عظیمی را که در مدت 23 سال دعوت پیامبر، فاصله‌ای که به «طفره فلسفی» بیشتر شباهت داشت تا به «انقلاب» انکار کند.
قومی متروک و فاقد نام و نشان، ملتی که با نظر کنجکاو یک جامعه شناس ماهر هیچ گونه آمادگی برای پیشرفت چشمگیر حتی برای چندین قرن آینده در پیشانی او دیده نمی‌شد، چه سان مسیر تاریخ بشریت را عوض کرد، و تمدنهای عظیم روم و ایران و مصر و بابل و سبا را با هم آمیخت و منقلب ساخت، سپس یک رنگ الهی و معنوی به آن زد و تمدنی شگرف و بی‌سابقه بوجود آورد، که هنوز جامعه‌شناسان و مورّخان در تشخیص عوامل آن سرگردانند، و علم رغم کتابهای فراوانی که از ناحیه آنها به عنوان «تاریخ تمدن اسلام» یا عناوینی مشابه آن نوشته شده، هنوز نکات حل نشده درباره عوامل پیدایش آن فراوان است.
این انقلاب و جهش- یا هر چه نامش بگذاریم- تنها در یک قسمت و به اصطلاح یک بدنه خاص اجتماع نبود، بلکه همه جانبه بود، انقلابی در فرهنگ، در فکر، در اقتصاد در نظامات اجتماعی، در آداب و رسوم، در اخلاق و پرستش، و در همه چیز.
توضیح و شرح هر یک از اینها مسلماً نیازمند به تألیف کتاب جداگانه‌ای است، ولی خوشبختانه امروز کتابهائی از دانشمندان اسلامی یا غربی در دست داریم که بسیاری از حقایق را در این زمینه روشن می‌سازد.
***

6- وسایل پیش‌برد هدف او

استفاده از اصل «
الغایات تبرر الوسائط
»: «اهداف، استفاده از

هر گونه وسیله را تجویز می‌کنند»! و یا اصل «آنچه به پیروزی انقلاب (پرولتاریا) کمک کند همان اخلاق است» با توجه به وسعت مفهوم کلمه «آنچه»، و یا اصولی که «ماکیاولی» مبتکر آن بود در دنیای گذشته و امروز کم نبوده و نیست.
پیامبران راستین و دروغین را غالباً بر سر همین دوراهیها می‌توان شناخت و دسته‌بندی نمود.
آنانکه برای نیل به اهداف و پیش‌برد مقاصد خویش هیچ گونه قید و شرطی را به رسمیت نمی‌شناسد، و استفاده از هر نوع وسیله‌ای را اعم از اینکه مشروع و خردپسند باشد یا نه، مباح می‌شمرند، آنانکه مفاهیمی همچون عدالت، راستی، امانت آزادی و ... را تا آنجا میخواهند که به اهدافشان تحقق بخشد و به هنگامی که هدف در جهت مخالف قرار گرفت با همه وداع می‌گویند مسلماً درزمره پیامبران دروغین هستند.
«پیامبران راستین» هیچگاه چنین نیستند آنها یک سلسله اصول اساسی را که به آن پای‌بندند و ایمان دارند و طرح‌ریزی کرده‌اند، در جنگ و صلح، در خشم و آرامش؛ در سختیها و آسانیها، محترم می‌شمارند و هرگز از آنها عدول نمی‌کنند.
هیچگاه در مواقع خطر و احتمال شکست متوسّل به امور غیر انسانی و غیر منطقی نمی‌شوند و به هنگام پیروزی اصول عدالت را درباره دشمن فراموش نمی‌کنند.
این دستور آسمانی پس از پیروزی محمد (ص) بر نیرومندترین پایگاههای دشمن یعنی مکه نازل گردید: وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ أَنْ تَعْتَدُوا (مائده- 2): «دشمنی با مردمی که شما را از

زیارت مسجدالحرام بازداشتند نباید موجب تعدی و تجاوز گردد».
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ (مائده- 8): «ای، مؤمنان برای خدا قیام کنید و بعدل و دادگواهی دهید و دشمنی‌ها و کینه‌ها هرگز مانع اجرای عدال شما نگردد، عدالت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است، و پرهیزگار باشید خدا به اعمال شما آگاه است».
جالب توجه اینکه این دو آیه از سوره مائده است، و سوره مائده طبق نقل مفسران آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر نازل گردید، یعنی در هنگامی که مسلمانان در اوج قدرت و پیروزی بودند و تمام موانع را از سر راه خود برداشته بودند، و بنابراین امکان هر گونه تصفیه حساب و انتقامی از دشمنان خونخوار و سنگدل برای آنان ممکن بود، با این حال چنین دستوراتی را مربوط به عدل و داد دریافت داشتند.
داستانی را که آیه نخست به آن اشاره می‌کند مربوط به سال «حدیبیه» است که دشمن مانع از این شد که مسلمانان مراسم زیارت خانه خدا را انجام دهند، یعنی مربوط به چندین سال قبل از نزول آیه.
با این حال آنها مأمور به اجرای عدالت و تسلّط بر اعصاب خود و عدم پیروی از هواپرستیهای عدالت‌کش شدند، و تاریخ می‌گوید این مأموریت را هم خوب اجرا نمودند.
به هنگامی که ارتش اسلام آماده برای شرکت در یکی از میدانهای جهاد می‌شدند پیامبر، فرماندهان لشکر و سربازان را به این جمله‌ها به وظائف خویش آشنا می‌ساخت:

«... بروید به نام خدا، از او استمداد جوئید و برای او طبق آئین پیامبر جهاد کنید.»
ای مردم! هیچگاه گرد مکر و فریب نگردید و در غنایم خیانت ننمائید.
کشتگان دشمن را مورد هتک قرار ندهید و چشم و گوش و دیگر اعضای آنها را- آنسان که در جاهلیت معمول بود- قطع نکنید.
پیرمردان و پیرزنان و کودکان را به قتل نرسانید و متعرّض رهبانان که در غارها و دیرها ساکنند نشوید.
هرگز درختان را از ریشه نزنید مگر اینکه مجبور شوید.
نخلستان را مسوزانید و در آب غرق نکنید.
درختان میوه را قطع ننمائید و زراعتها را به آتش نکشید ...
حیوانات حلال گوشت را جز برای قُوت خود از بین نبرید.
هرگز آبهای دشمن را با زهر آلوده نسازید.
و از حیله (و شبیخون زدن) بپرهیزید».
همانطور که مشاهده می‌شود استفاده از هر وسیله غیر انسانی را حتی در برابر خونخوارترین دشمنان ممنوع ساخته است، نه اجازه خرابکاری میدهد، نه استفاده از طریق ناجوانمردی، و نه متعرض افراد بی دفاع شدن.
«سن هیلر» که از مورخان مشهور معاصر است می‌گوید: «پیامبر اسلام از حیث عقل و فهم و خداپرستی و رحم و انصاف بر تمام معاصران خود تفوق و برتری داشت، و حکومتی که او بوجود آورد بر اساس فضایل انسانی خود استوار ساخته بود»(1)

1- تاریخ تمدن اسلام و عرب صفحه 126

شاگرد بزرگ مکتب پیامبر علی (ع) به هنگام دادن دستورات جنگی به جنگجویان صفین نیز چنین می‌گوید:
لاتُقاتلوهم حَتَّی یُبْدِئُوکُمْ ... فَاذا کَانَتْ الهَزِیمَةُ بِاذنِ اللّهِ فَلاتَقْتُلوا مُدَبراً وَ لا تُصِبُوا مُعَوراً و لا تَجَهَّزوا عَلی جَریحٍ وَ لاَ تَهَیَّجُوا النِساءَ بِاذَی وَ انْ شَتَمْنَ اعْراضکم وَ سَبَبْنَ امَرائَکُم (1)
: «شما هرگز به جنگ دست نزنید تا دشمن شروع کند (و شما به عنوان دفاع دست به اسلحه ببرید) ... هنگامیکه به فرمان الهی سپاه دشمن رو به هزیمت نهاد، فراریان را نکشید، و افرادی که تسلیم شدند به قتل نرسانید، متعرّض مجروحان نشوید و از آنها انتقام نگیرید.
هرگز زنان را آزار نکنید اگر چه به شما بد و ناسزا گویند، و به امرا و پیشوایانتان دشنام دهند.»
در داستان فتح مکه میخوانیم هنگامیکه یکی از فرماندهان سپاه اسلام شعاری داد که نشانه آمادگی برای انتقام بود و گفت: الیوم یومَ المَلْحَمةِ، الیَومُ تُستحَلُ الحرمةُ، الیوم أَذَلَّ اللّهُ قریشاً: امروز روز جنگ و خونریزی و انتقام است، امروز شخصیتها و احترامات پایمال می‌گردد، امروز خداوند قریش را خوار کرده است».
فوراً پیامبر دستور برکناری او را صادر کرد و فرمود به جای آن شعار چنین شعار دهند:
الْیَومُ یَوْمُ المَرْحَمَه ... الَیومُ اعَزَ اللّه قُرَیشا
: «امروز روز عفو و گذشت و بخشش است، امروز روز عزّت و سربلندی قریش است».
اجتناب و پرهیز او از وسائل غیر انسانی و نادرست به اندازه‌ای بود که حتی اگر مقدمات آن از طرف دیگران نیز فراهم شده بود، آن را برهم

1- نهج‌البلاغه بخش دوم فرمان 14

می‌زد، هر چند به سود او بود، و مردم را به واقعیات آشنا می‌ساخت.
مثلًا هنگامی که «ابراهیم» فرزند پیامبر در زمان حیات او بدرود زندگی گفت و هم‌زمان آن آفتاب گرفت، و مردم این را معجزه‌ای برای پیامبر تلقی کردند و گفتند:
گرفتن آفتاب به خاطر مرگ فرزند پیامبر بوده، فوراً به منبر رفت و فرمود:
«ایُّها النَّاسُ! انَّ الشَّمْسَ وَ القَمَرَ آیتانِ مِنْ آیاتِ اللّهِ یَجْرِیانِ بِامِرِهِ مُطِیعانِ لَهُ، لا یَنْکَسِفانِ لِمِوُتِ احَدٍ وَ لالِحَیاتِهِ، فَاذِا انکَسَفا او احَدُهُما صلواثمَّ نَزَلَ مِنَ المِنْبَرِ فَصَلّی بِالناسِ الکُسوف فَلَمَّا سَلَّمَ، قالَ یا عَلی قُمْ فَجَهِزْ ابِنْیِ!»(1): «ای مردم آفتاب و ماه دو نشانه از نشانه‌های خداوندند، به فرمان او حرکت می‌کنند و مطیع امر او هستند، نه برای مرگ کسی تاریک میشوند و نه برای زندگی کسی، هنگامیکه کسوف و خسوف روی دهد نماز بخوانید (و به یاد خدائی بیفتید که اینها همه مخلوق او و سر بر فرمان وی هستند، نه همچون آفتاب و ماه‌پرستان که این دو را می‌پرستیدند).
سپس از منبر پایین آمد و فرمود: علی، برخیز و مقدّمات دفن فرزندم را فراهم کن».
از عبارت اخیر استفاده میشود که پیامبر پیش از اقدام به تجهیز و دفن فرزند، زمزمه ارتباط «کسوف» با «مرگ فرزند» را از مردم شنید، برای اینکه این فکر نادرست را در نطفه خفه کند به منبر برآمد و آن جمله‌های تاریخی را گفت.
مطمئناً اگر او دعوی نبوت را وسیله‌ای برای مقاصد شخصی قرار داده بود نه تنها نباید با این طرز فکر مبارزه کند بلکه باید از آن حداکثر

1- بحارالانوار جلد ششم باب عدد اولادالنبی(ص)

ص: 328

استفاده را به سود خویش بنماید.

***

7- ایمان‌آورندگان به او چه کسانی بودند؟

معمولًا افراد ناصالح اشخاصی مانند خود را به گرد خویش جذب می‌کنند، این قاعده گر چه دائمی و کلّی نیست، ولی غالباً چنین است.
مثل معروفی است که می‌گویند: «امام‌زاده را باید از زوّارش شناخت»!.
افراد فاسد و سودجو و فرصت‌طلب همیشه در همین فکرند که قطب‌های قدرت ناصالحی را بیابند، و به آنها امتیاز بدهند و از آنها امتیاز بگیرند و به مقاصد نامشروع خود برسند.
البته نمی‌توان انکار کرد که ممکن است افراد ناصالح دور یک مرکز قدرت صالح را بگیرند و بخواهند از وجود او به سوی خود استفاده کنند، و یا در پناه صلاح و پاکی آن قدرت، سرپوشی بر اعمال خلاف خود بگذراند، و به همین دلیل وجود چنین افراد منافق و دو رو را هرگز نمی‌توان نقصی برای آن تشکیلات دانست.
ولی مهم این است که ببینیم نزدیکان و خواص و محرم اسرار آن شخص چگونه افرادی هستند، اگر دیدیم خاصّان و رازداران و معتمدان و بالاخره شاگردان ممتاز مکتب او، افرادی پاک و با ایمان و شایسته‌اند این نشانه پاکی و درستی خود آن مبدأ است.
و اگر افراد کلّاش و فاسد و قلّابی و نادرست بودند حتماً در خود مبدأ اشکالاتی وجود دارد.
اکنون به خاصّان و رازداران و شاگردان اصلی مکتب پیامبر اسلام

(ص) می‌نگریم، افرادی همچون علی بن ابی طالب (ع) را می‌بینیم، و در طبقات بعد کسانی همچون سلمان و ابوذر و مقداد را مشاهده می‌کنیم.
در میان یاران خاص او کسانی بودند که از نظر موقعیت اجتماعی و جنبه‌های مادی و صوری در سطوح کاملًا پائین‌تر قرار داشتند، ولی پیامبر به خاطر امتیازات معنوی، آنها را بر دیگران مقدم می‌داشت.
اتفاقاً همین موضوع موجب اعتراض سخت مخالفان گردید، عده‌ای از شخصیتهای مخالفان مانند «عینیة بن حصین» و «اقرع بن حابس» و امثال آنها نزد او آمدند در حالی که افرادی همچون «سلمان» و «صهیب» و «ابوذر» و «عمار» و «خباب» و امثال آنها از تهیدستان یاران پیامبر نزد او بودند.
هنگامی که چشمشان به این صحنه افتاد با غرور و نخوت خاصی گفتند: لو نحیت عنار روائح صنانهم ... جلسنا نحن الیک و اخذناعنک، فلا یمنعنا من الدخول الیک الاهؤلاء!: «اگر بوی زننده و نامطلوب اینها را از ما دور می‌ساختی ما نزد تو می‌نشستیم، و از تعلیمات تو می‌گرفتیم (و بکار می‌بستیم) تنها مانع آمد و شد ما نزد تو اینها هستند»! ...
همین جا بود که آیه شریفه: «وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِ (سوره کهف- 28) نازل گردید.
این آیه مسیر پیامبر را کاملًا روشن ساخت، و تأکید کرد که تحت تأثیر سخنان غرورآمیز و نخوت‌بار این از خود راضیها که به مردان خدا با نظر تحقیر و توهین می‌نگرند، واقع نشود، و یاران خود را از میان «پاکیزه خویان کهن جامعه و پرهیزکار» انتخاب کند، نه «سپید جامه‌های دل سیه»!.

ص: 330

روح حق‌طلبی و انسانی خاصی که بر این آیه سایه افکنده است کاملًا آشکار و روشن است، اگر پیامبر مرد حق و حقیقت نبود، نباید آن افراد صاحب نفوذ و ثروتمند را به این آسانی- به خاطر حمایت از جمعی تهیدست پاکدل- از خود برنجاند و طرد کند.

در آیه‌ای که بعد از این آیه نازل شده قرآن در برابر اینگونه افراد و اینگونه تقاضاها دست به تهدید کوبنده‌ای می‌زند و می‌گوید: وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ نارًا أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها (کهف- 29): «بگو این آئین حقی است از طرف خدا هر کس میخواهد ایمان بیاورد و هر کس نمی‌خواهد نیاورد، ما برای ستمگران آتشی فراهم ساخته‌ایم که همچون خیمه از هر سو آنها را احاطه میکند»!.

این بیان صریح و قاطع به خوبی اثبات می‌نماید که تا چه اندازه اسلام برای آن دسته از پاکدلان تی دست احترام قائل بوده و به عکس تا چه حد در برابر آن ثروتمندان آلوده مقاومت بخرج میداده است.

این بود نمونه کسانی که به او ایمان آورده بودند و از طرف وی حمایت می‌شدند.

***

8- ایمان و فداکاری او در راه هدفش

استقامت و پافشاری مدّعی نبوت و عدم انحراف و تذبذب در عقیده، و از خود گذشتگی و فداکاری او در راه هدفش، یکی دیگر از نشانه‌های صدق گفتار اوست.

البته این قرینه مانند بسیاری از قرائن دیگر اگر تنها فرض شود، ممکن است مورد گفتگو قرار گیرد و همیشه جنبه قطعی

نداشته باشد.
ولی هنگامی که این قرینه بر سایر قرائن ضمیمه شود به خوبی مقصود را اثبات می‌کند.
در هیچ یک از تواریخ دیده نشده که پیامبر اسلام در جائی عقب‌نشینی کرده باشد یا از میدان جهاد فرار کند، حتی در میدان احد که کار به منتهی درجه وخامت رسید و اغلب افراد یا همه جز علی «ع» از میدان خارج شدند به گوشه‌ای پناه بردند، پیامبر (ص) در میدان ایستاد و با اینکه جراحات پیشانی و دندان، او را به شدت آزار میداد و ظاهراً هیچ امیدی به نجات او نمود ایستادگی نمود.
هجرت از مکه هرگز به معنی خالی کردن میدان نبود، بلکه برای استفاده از یک تاکتیک عالیتر انجام شد، به همین دلیل مخالفان هرگز راضی به این هجرت نبودند، و اصولاً تمام حوادث «لیلة المبیت» به خاطر جلوگیری از هجرت پیامبر بود، زیرا میدانستند اگر پیامبر به مدینه برود اسلام با سرعت گسترش می‌یابد و کسی نمی‌تواند به این سادگی بر محمد (ص) دست یابد.
مورّخان شرق و غرب از ایستادگی عجیب محمد (ص) در جبهه حوادث و روبرو شدن او با آن همه مشکلات که از یک انسان عادی ساخته نیست، ستایش بسیار کرده‌اند.
گوستاولوبون می‌نویسد: «از هیچ خطری فرار نمی‌کرد و در عین حال خود را بدون جهت هم به خطر نمی‌انداخت»(1) خونسردی او در برابر بزرگترین خطرها به حدّی بود که در میدان

1- تمدن اسلام و عرب صفحه 119

احد هنگامی که خون، صورتش را فراگرفته بود، با تأسف فرمود: كَيْفَ يُفْلَحُ قَوْمٌ خَضَبُوا نَبيَّهُم وَ هُوَ يَدْعُوا الی رَبِّهِمْ (1): «چگونه جمعیتی که چهره پیامبر خود را به خون آلودند سعادتمند می‌شوند در حالی که او (کاری جز این نداشته که) آنها را به سوی پروردگارشان دعوت می‌کند.
***

9- عدم سازش با انحرافات محیط

یکی دیگری از مدارک شناسائی پیامبران راستین از غیر آنها، مطالعه در چگونگی برخورد آنان با انحرافات فکری و عملی است که احیان دامنگیر توده‌ها در محیطهای گوناگون می‌شود.
این مسئله جای انکار نمی‌تواند باشد که گاهی افکار عمومی در یک محیط گرفتار اشتباه یا انحراف می‌گردد، و یا دانسته به راهی بر خلاف حق گام می‌نهد، جهت‌گیری پیامبران راستین و دروغین در برابر اینگونه مسائل کاملاً مختلف است.
مدّعیان دروغین چون مقیّد و پای‌بند اصول خاصی که نتوانند از آن دوری جویند نیستند، خود را به خواسته‌های اکثریت که موجب برخورداری از حمایت آنان خواهد شد تطبیق میدهند.
آنها میخواهند پیشرفت کنند و به اهداف شخصی خود برسند، خواه این پیشرفت از طرق اصولی باشد، یا غیر آن.
و از آنجا که هم‌آهنگی با این گونه انحرافات غالباً احساسات

1- این حدیث در بسیاری از کتب حدیث اسلامی از جمله صحیح بخاری ج 5 ص 127 و محجة البیضاء ج 4 ص 121 نقل شده است.

منحرفان را به نفع مدّعيان برمی‌انگيزد و ممكن است رنگ احترام به افكار و خواسته‌های عمومی را نيز به آن بزنند، اين مدّعيان ترجيح ميدهند كه هر گونه اصولی را فدای جلب رضای عوام كنند و به اصطلاح بر طبق مسير آب حركت نمايند. 0

ولی «پيامبران راستين» هرگز نمی‌توانند چنين باشند، چه اينكه آنها تابع اصول و مقررات الهی خاصی هستند كه عدول از آنها ممكن نيست. لذا بسيار می‌شود كه در جهتی مخالف جهت افكار يا تمايلات عمومی كه گرفتار انحرافاتی شده است گام می‌نهند، و مسلماً در آغاز كار دشواريهای فراوانی خواهند داشت و با عكس‌العملهای شديدی روبرو می‌شوند.

اينجاست كه بايد در چنين مواردی به قيمت خصومت توده مردم، و گلاويز شدن با افكار عمومی، و شنا كردن بر خلاف مسير آب، راه خود را با هزار زحمت به سوی هدف باز كنند و مسير افكار را تصحيح نمايند.

به عبارت ديگر آنها در حفظ اصول مقدّسی كه آورده‌اند هرگز انعطافی نشان نمی‌دهند و از آن منحرف نمی‌گردند، در حالی كه مدّعيان دروغين چنين نيستند، و از هر نظر قابل انعطافند و آزادی عمل دارند زيرا به اصولی پای‌بند نمی‌باشند.

***

اكنون كمی به تطبيق اين اصل كلی و وضع زندگی پيامبر اسلام بپردازيم:

ما می‌بينيم مبارزه با بت‌پرستی در رأس تمام مبارزات او بود، او هرگز در اين باره نعطافی نشان نداد، و در حالی كه با يهود و نصاری كه دارای شريعت و آئين آسمانی بودند حاضر به همزيستی مسالمت‌آميز شد،

ص: 334
و آنها را در صورت عدم قبول اسلام با شرائط خاصی به عنوان یک اقلیت محترم می‌پذیرفت، هرگز با مشرکان که اکثریت قریب به اتفاق آن محیط را تشکیل میدادند چنین معامله‌ای نکرد و روی خوشی نشان نداد، و برای کوبیدن افکار منحط و غلط بت‌پرستان خرافی لحظه‌ای آرام نگرفت.
درست فکر کنید: «در محیطی که بت‌پرستی از در و دیوار آن می‌بارد و هیچ گونه آمادگی برای توحید احساس نمی‌شود، در محیطی که مقدّس‌ترین مراکز عبادت آنها (کعبه) به صورت بتخانه مجلّلی درآمده، و خود او هم از طایفه‌ای است که پاسداران بتخانه محسوب میشوند (طایفه قریش) مبارزه با بت و بت‌پرستی چه کار مشکل و طاقت‌فرسائی است؟!.
این مبارزه برای او بسیار گران تمام شد و برای این کار دشمنی تمام سران مکه و شخصیتها و اقوام و بستگان خود را خرید و بارها جان خود را به خطر انداخت، ولی دست‌بردار نبود، و بالاخره همه را روشن ساخت.
دشمنان او- با امکانات وسیعی که داشتند- حاضر به دادن همه گونه امتیاز در برابر صرف نظر کردن از این مبارزه شدند، ولی او نپذیرفت.
جمعی از سران مکه و بزرگان مشرکان مانند عتبه، شیپه ابوسفیان و لیدبن مغیره، ابوجهل، عاص بن وائل، نضر بن حارث، و عدّه‌ای دیگر کنار کعبه جمع شدند و دنبال پیامبر فرستاند، و هنگامیکه آن حضرت آمد روی به سوی او کرده گفتند:
انّا دعوناک لنعذر الیک، فلانعلم احداً ادخل علی قومه ما ادخلت علی قومک،
شتمت الالهة! و عبت الدین! و سفهت الاحلام و فرقت الجماعة فان کنت جئت بهذا التطلب ما لا اعطیناک
و ان کنت تطلب الشرف سودناک

و ان کانت علة غلبت علیک طلبنالک الاطباء
قال: لیس شیء من ذلک بل بعثنی الله الیکم رسولا و انزل کتاباً(1)
«ما از تو دعوت کرده‌ایم که به تو اتمام حجت کنیم!
ما احدی را سراغ نداریم که این بلا را که تو به سر قوم و ملت خود آورده‌ای آورده باشد!
به خدایان (بتها) ناسزا گفته‌ای،
بر آئین ما عیب گرفته‌ای،
صاحبان مغزهای متفکر ما را سفیه و نادان خوانده‌ای،
و در میان جمعیت تفرقه افکنده‌ای!.
اگر هدفت از این کار مال و ثروتی باشد در اختیار تو می‌گذاریم، اگر طالب مقام و شخصیتی هستی به تو ریاست میدهیم،
و اگر بیماری بر تو چیره شده (و ناراحتی روحی داری) از اطباء برای درمان تو دعوت می‌کنیم»!
پیامبر (با خونسردی آمیخته با صراحت و قاطعیت) گفت:
«هیچ یک از اینها نیست. بلکه خداوند یگانه یکتا (اللّه) مرا به عنوان رسول به نزد شما فرستاده و کتابی نیز بر من نازل کرده است».
مسئله بت‌پرستی تنها مسئله‌ای نبود که مورد توجه توده‌ها بود، و او با آن مبارزه کرد.
مسئله رباخواری که اسلام تا آن حد آن را کوبیده که در سر حد جنگ با خدا (حرب من اللّه) قرار داده است از رایج‌ترین کارهای مکّیان بود، و

1- مجمع‌البیان جلد 6 صفحه 439(در تفسیر سوره اسراء)

اصولاً قسمت مهمی از زندگی اشراف و سرجنبانهای مکه روی رباخواری می‌گردید بطوریکه «مکه» در آن زمان شهر رباخواران بود:
موضوع «تحقیر مقام زن» و پایمال ساختن انواع حقوق اجتماعی او، و حتی سلب حق حیات از دختران، و انواع خرافات و موهوماتی که به صورت یک بیماری همه‌گیر درآمده بود، همه مسائلی بودند که مبارزه با آنها حرکت در جهت مخالف آب بود.
ولی پیامبر بی‌اعتنا به افکار انحرافی محیط و تمایلات اکثریت قریب به اتفاق، باتمام اینها تا سر حد پیروزی مبارزه کرد و تمام مشکلات آن را هم تحمل نمود، و نتیجه درخشانی هم گرفت.
بد نیست نمونه‌ای از کار مدّعیان دروغین را هم در اینجا بررسی کنیم و با یکدیگر مقایسه نمائیم.
میدانیم بهائیگری در عصری پیدا شد که گرایش به بی‌بند و باری اخلاقی و فرار از مسئولیتهای اجتماعی و ... در آن عصر در میان قشرهائی کاملاً به چشم میخورد و کاروان آن از غرب به شرق می‌آمد.
بوجود آورندگان این مسلک روی فرصت‌طلبی خاصی که داشتند این معنی را کاملاً احساس نموده، و برای جلب توجه جمعی خود را با آن تطبیق دادند و احکامی صادر کردند که نمونه آن را در زیر ملاحظه می‌کنید:
1- الغای مجازاتهای شدید مربوط به اعمال منافی عفّت و قائل شدن به یک جریمه مالی کاملاً خفیف!
2- لزوم گذاشتن زلف (و اگر امروز بودند حتماً به سبک هیپی‌ها!)
3- جواز استخدام دوشیزگان برای خدمت!
4- جواز رباخواری!

5- جواز استعمال ظروف طلا و نقره!
6- جواز استماع انواع موسیقی!
7- تبدیل نماز و روزه اسلامی به یک مراسم بسیار ساده و سبک!
8- نهی شدید از دخول در سیاست!!
9- نهی از نماز جماعت! (مگر در نماز اموات!)
10- عدم لزوم وضو و تیمم با آن مراسم اسلامی و تبدیل آن به مراسم ساده و احیاناً مضحک مانند استفاده از ذکر مخصوصی به جای آب! و احکام دیگری از این قماش (1)
***

10- سرعت تأثیر در افکار مردم بیدار

سرعت تأثیر و دوام اثر در افکار صاحبدلان و قشرهای فهمیده یکی دیگر از نشانه‌های واقعیت یک دعوت است.
چرا؟
زیرا چنین تأثیری هنگامی ممکن است که پایه دعوت روی فطریات و واقعیت زندگی، و منطبق با قوانین آفرینش که حاکم بر زندگی اجتماعی بشر است باشد.
یک قانون غیر فطری و ناسازگار با سازمان روحی، و ارگانیسم جسمی انسان، کم اثر و بر فرض تأثیر کم‌دوام و ناپایدار است.
به عبارت دیگر: «قوانین تشریعی» همواره باید مکمّل «قوانین تکوینی» باشد و رمز پایداری و بقای آن در همین است.

1- گنجینه حدود و احکام در ابواب مختلف

فی المثل پایه زندگی انسان که از فطرت او الهام می‌گیرد بر اساس ارتباط افراد، استحکام پیوندهای اجتماعی تشکیل زندگی خانوادگی و روابط دسته جمعی است.

بنابراین اگر آئینی دعوت به سوی رهبانیت، و انزواطلبی، و ترک دنیا نمود (آنچنان که در میان دیرنشینان مسیحی، و یا ترک ازدواج آنچنان که در میان کشیشان کاتولیک رایج است) مطمئناً دوامی نخواهد داشت، همانطور که امروز می‌بینیم جز قالب بی‌روحی از این مراسم باقی نمانده.

سرّ این موضوع روشن است، انسان همواره به سوی اموری کشانیده می‌شود که فطرت او اقتضا می‌کند نه اموری بر ضد فطرت، و یا مخالف عقل و خرد.

ممکن است در اینجا کسانی ایراد کنند که ما امروز مسلکهای نادرستی را سراغ داریم که صدها میلیون نفر را به سوی خود جذب کرده و بطور فعالی از آن دفاع می‌کنند، آیا کمونیسم از این قبیل نیست؟

ولی توجه به یک نکته می‌تواند جوابگوی اینگونه سئوالات باشد، و آن اینکه پیروزی نسبی این قبیل مسلکها نه به خاطر اصالت همه جانبه آنهاست، بلکه به خاطر آمیختن اصول نادرست، با تزهائی همچون مبارزه با استعمار انسانها، اختلاف طبقاتی، بردگی افراد و ملل به دست افراد و ملل دیگر می‌باشد، و در واقع رمز موفقیت آنها در همین قسمت نهفته است، نه در اصول دیگر.

بنابراین سر پیروزی و پیشرفت یک آئین، یا مسلک، همواره مرتبط با یک امر واقعی و به عبارت دیگر نقطه یا نقاط قوت آن است.

اما پیشرفت سریع اسلام چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد، و جالب اینکه پیدایش آئینی از یک سرزمین عقب مانده نیمه وحشی، با توجه به وسائل کند ارتباطی آن روز، و نفوذ عمیق و گسترده آن در سراسر جهان متمدن هنوز به صورت یک معما برای مورّخان بزرگ غربی باقی مانده است.

نویسندگان کتاب «تمدّن غرب و مبانی آن در شرق» که سه تن از دانشمندان معروف آمریکائی هستند هنگامیکه به فصل مربوط به «پیدایش و گسترش اسلام» می‌رسند صریحاً اعتراف می‌کنند: «با تمام کوششهائی که برای شناخت پیشرفت سریع اسلام در جهان شده، تا آنجا که در مدتی کمتر از یک قرن توانست بر قسمت عمده جهان متمدن آن روز سایه بیفکند، و علی‌رغم تفسیرها و تجزیه و تحلیلهائی که در این قسمت از تاریخ به عمل آمده هنوز این مسئله به صورت معمائی باقی است!

کتابی که دانشمند اروپائی و اکسیاواگلیری تحت عنوان و «پیشرفت سریع اسلام» نگاشته شاهد دیگری برای توجه عمیق مورخان و جامعه‌شناسان غرب به امتیاز سرعت تأثیر آئین محمد (ص) در محیط خود و در جهان آن روز و سپس در دنیای امروز است.

مخصوصاً مطالعه این قسمت از تاریخ اسلام را باید با توجه به وضع مردم حجاز، و فقدان سواد، وجود تعصبهای کشنده و لجاجت شدید که از خصایص اقوام نادان و عقب افتاده است، انجام داد.

باید توجه داشت که شانس پیشرفت یک انقلاب اصلاحی در چهارچوب وحدت فکری و عقیدتی و اجتماعی در میان چنین مردمی بسیار کم است زیرا:

اولًا- در چنین محیطها، و در میان چنین افراد، اختلافات بسیار زیاد و ریشه‌دار است، زیرا هر مسئله جزئی که تصادم مختصری با منافع آنها داشته باشد منجر به برخوردهای شدید، و وحشتناک می‌شود، و بنابراین طرح وحدت با موانع قوی مواجه خواهد بود.
ثانیاً- «گذشت» آنها به نسبت کمی رشد اجتماعی و فکری آنها بسیار کم، و کوچکترین مسائل تا مدتی طولانی در روح آنها پایدار میماند، اصولًا مسئله‌ای کوچک برای آنها وجود ندارد، و هر امر جزئی در نظرشان کلی و مهم است و به همین دلیل کینه‌جو و کینه‌توزند.
ثالثاً- به همان اندازه که سطح افکار آنان پائین است، و منطقشان ضعیف، حکومت عادات و تقالید بر آنها فوق‌العاده قوی و دیرپاست، و به همین جهت شکستن عادات آنها کار بسیار مشکلی محسوب می‌شود.
اقوام جاهلیت نمونه بارزی از این نوع مردم بودند و هزاران پرونده اختلاف میان آنها وجود داشت که هر یک از آنها کافی بود آتش جنگی را سالیان دراز شعله‌ور نگاه دارد.
ولی پیامبر آمد و تمام این پرورنده‌ها را به طرز ماهرانه‌ای سوزانید، دلها را از کینه‌ها با آب تعلیمات حیات‌بخش خود شستشو داد، و سازمان فکری و اجتماعی و اخلاقی آنها را به کلی دگرگون ساخت و آنها را به صورت مبلّغان ورزیده و داعیان آئین جدید برای روشن کردن جهان تاریک آن روز به همه جا فرستاد، از تاریکی نور آفرید، و از مرگ زندگی، و از پراکندگی و نفاق و جهل، اتحاد و برادری و دانش.
***
البته اعتراف می‌کنم که شرح هر یک از این قرائن دهگانه نیازمند

به ذکر شواهد مستند تاریخی فراوان است که از عهده «بخشی از یک کتاب» بیرون می‌باشد.
اما گمان میکنیم با در نظر گرفتن اشاراتی که در همین بحث کوتاه شد بتوان دریچه‌ای بسوی این طرز استدلال برای شناخت پیامبران راستین از دروغین مخصوصاً برای شناسائی پیامبر بزرگ اسلام (ص) گشود.
***
راه سوم
برای شناسائی پیامبر اسلام گاهی راه دیگری نیز به راههای فوق افزوده می‌شود، و آن از طریق بررسی بشاراتی است که در کتب انبیای پیشین آمده است.
ولی چون در این زمینه در کتابهائی مانند «انیس الاعلام» و «الهدی» و «بشارات عهدین» به قدر کافی بحث شده، از بسط سخن در این‌باره خودداری نموده و خوانندگان گرامی را به کتابهای فوق ارجاع میدهیم.

قسمتی از کتابهائی که هنگام نوشتن این کتاب مورد استفاده قرار گرفته

1- تفسیر مجمع‌البیان
2- تفسیر آلاءالرحمن
3- تفسیرالبیان
4- تفسیر علی بن ابراهیم قمی
5- اعجاز قرآن (رافعی)
6- اعجاز قرآن از نظر علوم روز (یداللّه نیازمند شیرازی)
7- مفردات غرائب القرآن
8- تاریخ علوم (پیرو روسو)
9- تاریخ تمدن اسلام و عرب (گوستاولوبون)
10- تاریخ تمدن (جرجی زیدان)
11- نجوم بی‌تلسکوپ
12- الهیئة و الاسلام
13- قاموس کتاب مقدس
14- تمدّن غرب و مبانی آن در شرق

ص: 343

15- فرهنگنامه (دائرةالمعارف)
16- محجةالبیضاء
17- بحارالانوار
18- صحیح بخاری
19- دانشمندان بزرگ جهان علم
20- دانستنیهای جهان علم
و کتابهای دیگر

سایر آثار مؤلف

1- فیلسوف نماها چاپ هشتم
2- آفریدگار جهان چاپ چهارم
3- خدا را چگونه بشناسیم چاپ دوم
4- رهبران بزرگ چاپ دوم
5- آئین ما چاپ دوم
6- جلوه حق چاپ چهارم
7- آخرین فرضیه‌های تکامل چاپ دوم
8- رساله مقدمه وحی چاپ چهارم
9- بحثی درباره ماتریالیسم و کمونیسم چاپ دوم
10- نماز مکتب عالی تربیت چاپ دوم
11- ترجمه تفسیرالمیزان- جلد اول چاپ دوم
12- ترجمه تفسیرالمیزان- جلد دوم چاپ دوم
13- القواعد الفقهیه جلد اول چاپ اول
14- القواعد الفقهیه جلد دوم چاپ اول
15- همه میخواهند بدانند چاپ دوم
16- اسرار عقب‌ماندگی شرق چاپ اول
17- مسئله‌ای به نام عود ارواح و ارتباط با ارواح چاپ اول

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».